



فصل اول در بیان احوال و عیال  
 و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال  
 و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال

گوشش بر آستیندنی نگار  
 بند عاصی است عالی از انوار

لای تو نیست بجز عشق  
 لب بدو مکن در آن فریاد  
 نقد شیرین کرامتی دارد  
 لازم عیب است برای  
 بوم عاصی اگر کند لایم  
 اندران بجز کشتی تو عریق  
 که رسیدی بمنزل خستیت  
 شن محمد و هم هر که هست غلین  
 اولایا یاد از آن است طرق  
 راست گفت است عاصی

عشاق صمیم

منکه خیدین نوشماد  
 محبت هر بدترین در محبت  
 موی زلفش رخ بر افتاد  
 ماه من یاد حق بکن دایم  
 سن عاصی کجا روم می  
 گفته ام حرف خوبی و اخلاق  
 بشو و مایه بستانای فزون  
 ماه حاجی شن زنج محاف  
 تا ترا باشت در بلا و اوق  
 ارحم الراحمین بکن استفاق

عزل نون

لوس بامین کرده ام تحقیق  
 نشسته در زیاده افروخت  
 نشینوا ذول که بخت است یقین  
 کی برابر برز کنی تو حسین

عاصی صبح و در آن بزم  
 در آن بزم و در آن بزم  
 در آن بزم و در آن بزم  
 در آن بزم و در آن بزم

۱۲  
 و در آن بزم و در آن بزم  
 و در آن بزم و در آن بزم  
 و در آن بزم و در آن بزم  
 و در آن بزم و در آن بزم

و در آن بزم و در آن بزم  
 و در آن بزم و در آن بزم  
 و در آن بزم و در آن بزم  
 و در آن بزم و در آن بزم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







[illegible]

صفت غا صے بدل شود بازور بدعت تلم اگر گشت اشتقاق

غزل طائر عشق

طبع را اگر خدایه تو بشنید  
 طبعی طبع من شود گویا  
 طرز اخلاق شیخ خود گویم  
 خور آن بادشا کشور فخر  
 طبع خاصه چه اگر دشتاد  
 طعن و بیت هم شنید نشنید  
 لب کشاید بس جانم تو  
 که بود در بجا و حسد غریب  
 در غریبان و عا جزیت شبنم  
 نام سیرت نقش دول جوین

غزل طاهر معجز

عالم از خود ستد و بدریا غنق  
ظرف هر کس نصبت را و باشد  
ظاهر است این کس نمی باید  
ظهور خود چشم کن از برای خدا  
دین داشته ز دگر کسی پاک  
روشن است این سخن غریب شرق  
روشنی دل از راه و زرق  
که ناه و مناص نیست مرق  
که ز نفس کی این می کرد و حق

عزل عن محمد

علم الغیب کیست غیر از حق	ز آنکه او هست تا در عالم
علم او شایسته پادشاه	دوای غمناک است و فواید صرف

کتب و نسخ  
 خطی  
 کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران - ایران

اسمان مار دلو و طر  
طبع من زو اس قوریز  
بیا ابرو سیر  
عروشدن لرون  
دورو برین کور  
فردوسه باغی و گور

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطيب الطاهر

[illegible]

شکر حق را نه بدید به احسان شدم از جان غلام در گبه اد شادمانم ز بخت فتح خویش شد بوی شیر و شبنم شام عاصی بدل شود روز	کرد ماه مرا بعد از احسان بدم بر میان ز مهر نطق پیراهنم شب آفاق در عالم گشتن مندان اگر به نیست بگویم از احسان
--	--

غزل صا و محصله

<p> رفت در دهر بر زبان حشلق  تازه زمر مر از زبان حشلق  اجران بر جدا است بی برسلن  پیچ فرسخ شست روشن و لوق  بدر عالم توئی گزین حشلق </p>	<p> میت فیض هتیه روشن لوق  صفتش گر گشت شوم شاید  محموم لواز بر است خونی شد  صوفی صوف پوشش پاک گهر  بها فکن طلب عالمی را </p>
---	--

غزل صاوم مجسمه

<p>صد و نهمین شهر که دید در آن خلق          منعم کیم یستان نو حشید          ضیف را چون خلیل دارود          ضار و دوی ز نام او رسد</p>	<p>دید عالم بنوده افاق          شهره در شهر طای روم و عراق          هست متوکل و در زلاق          هیچ ز دولت زهر هفت طباور</p>
---	---

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

شام نهار است برود در خواب  
 نیست جز سر نه خونیدی حیات  
 شب که اینده داشتیم در تنگ  
 روز یکبار بودی جوان  
 شکر اندک شام غنیمت  
 ایش از دگر گدای خیر است

[illegible]

از فوق مکتوب  
 چنین افروخت تا به چرخ  
 زیر ایشان بری پیکر بین  
 از لب سوچرخ  
 از معجز او عقد دلی کشود  
 زاری او پیش او چراغ  
 ز لبش پیش او  
 از لبش پیش او  
 زین کامل  
 ۶

خزانه دولت اب جوهره  
غزل سین محکم  
سانی از بی بسکه دست از دست  
از خط سنا نمود اول خطاط  
سوز غار نامه مال که در دست  
بس دولت احوال بی با جلا  
مفعول غزل اب جوهره

خوهره عارفان و اصل حق  
زادشان ذکر حق بود و ایتم  
زمره وزیر عاصمیا درین عالم

عزل زائنی فارسی

زندہ ہرگز جوان بود زندیق نہ  
 زند پویش بہ بادشاہ دو کون  
 شرف و برای عشق بی پایان بہ  
 زار خا از خدای نمی ترسد  
 زار خا بی بہت عاصیا رنجی  
 زند قہ بہت واجب التحرقین  
 خرقہ را واجب بہ تحقیق  
 بر نہ آمد کہ گشت عین  
 عمل او سرود و چنگ و حق  
 بخنی گفتگوی سنے تصدیق

غزل حسین مہملہ

سیم وز در اگر دهم تو طلاق  
سبب آید سخبات را حسته  
سدر سیر و همه انقلاب بود  
سرخ و زرد و سبز فایضیت  
سرمه کش خاکپای بدرنیر

سرخ و میشو می بر دمساق  
سبب آید خلاص را انفاق  
این سخن راست است بی اغراق  
گر شدی سنگدل جوینگ سحاق  
عاصیا تاشوی نای طلاق

غزل شمسین مجرمہ

[illegible]



و اگر در دامن سپید ترا  
خوبی نیست مرا

داروغا صی امید بخشایش زافرینده گنبد ارق :

غزل و الی معجمہ

<p>             دگر داؤد را شد مَشاق              ذوات آن پارسا که دیبا است              ذوق شوقیکه با برید نمود              دزه خورشید که در جلاله              دم عاصی اگر کسی مکیه         </p>	<p>             می کشم از شنای او اوراق              نیست چون او کسی بجز عواق              توان داد در رقوم سیاق              داشت در علم فقر طمطراق              دوستدار است فی ز راه نفاق         </p>
---	--

عول را بر حمله

<p> سیر محمد عشاق  و حقیقت جو احمد رزاق  کہ دران از حقیقت است مذاق  بدر عالم است در آفاق  روز محشر خدا کے نور پاؤ </p>	<p> دہر و راہ عشق و عاشق طلاق  راحت جان با ستیر شمع  راہ ان شیخ نقش بند بر و  روشن از نام سید حافظ  روئی عاصی غلام سرور </p>
--	--

غزل نداء معجم عربی

راہرو باہرست در افاق رو رتو کی رسالت وزے	کہ خدای جہان بود رزاق حق تعالی ست ضامن ارزاق
---	---

فاکرود و اسم پل در  
 حوضهاست و این  
 دره گسترده و خیره  
 است بر دانه نانوایان  
 دلی تمییز در شب  
 نیست اصفاف و جهان  
 ذوق و شیرین کامل  
 ۶  
 رخت نوین بلبان  
 غزل امر مجله  
 و شنی از جبهه دلا  
 میخانه شکر  
 روی اگرین  
 رنگ و بوی تازه  
 سبب  
 سطلع

حرف معروف بود اول حق  
 علم از دایره تیری مستقیم  
 ما را و حبسید عبادی است  
 حسن و طاعت گزیده و شبانی  
 عین غلامی اگر شود با یون

غزل خاں معجمہ

<p>             خلق شیخ ابو الفرج صدیق              خادم او ابو سعید بود              خرم من از یاد حضرت میر              خدمت شیخ مانست بازالدین              خبر حال عالمی حرم         </p>	<p>             شیخ علی شد بو صف و ناطق              یافت فیض از در حسن الحق              می برآرد و مراد من بے وق              که مرا سودی حق بود سابق              اگر گمبیزند السب و الیق         </p>
---	---

غزل و آل مہملہ

<p> و او شیخ شهاب برزوق  در فقری است خوش محمد شاه  در جهان سعید طلال شده است  و ایما بود و یوسف اندر سیر </p>	<p> صلح الدین را دو پند الیق  چون نویسم شنابر روی  شیخ را چون گرفت او مرطق  یافت از حق پراز نعیم طبع </p>
---	---

حرف معروف بود اول حق	چون بود ادیب و دانش
علم از دایره سیری مستطیل	شد بر و کشف را از هفت طبع
مابدا و حبسید قیاد است	که به بحر فضا است مشرق
حسن و طاعت گرفته در شهبان	شیخ عبد الغرر زو مسلحق
حیدر علامی اگر شود با یون	روز و سه و اگر خلق بیند حق
غزل خار معجمه	
خلق شیخ ابو الفرج ضار	شیخ علی شد بوصف با طلق
خادم او ابو سعید بود	یافت فیض از در حسن الن
خرم من از یاد حضرت میر	ی بر آرد مرا و من به دق
خدمت شیخ ما نسب به بار الدین	که مرا سوی حق یو و سابق
خبر حال علامی حرم	اگر گزیند السب و الیق
غزل دال مهمله	
و از شیخ شهاب برزوق	صلح الدین را و پس الیق
در فقری است خوش محمد شاه	چون نویسم شهاب روی حق
در جهان سعید طلال شد مست	شیخ را چون گرفت او مر طبق
و ایام بود و یوسف اندر سیر	یافت از حق بر از نعیم طبق

موصوفات امیر  
نقطه جانی اشک نثار جان  
چشمی زار زار  
کسی که در کسب  
حالتی دارد و در  
کسی که در کسب  
کسی که در کسب



اطفیل سے غیب شود : کہ بعاصی از ان و بند طبق

غزل بابر فارسی

پاک باز نیست شیوه عشاق  
 پادشاهان لشکر حسن اند  
 باغچه در بهاریم و گلزار  
 رز آتش اگر چه باشد تنگ  
 نند استاد گوش کن عاصی

زان سبب شهر داند در افاق  
 جمله دلبران سیمین ساق  
 هر کون کاسته بخت شاق  
 ملک آتش نداد بی حقیقت  
 علم به تر گشتن اسواق

عول نامہ توقانی

باقی الوریس ازیت مدیق  
 مانج قول ادا ابو بکر است  
 عتد بوده عمر و گر عثمان  
 تن خود کاسته بنزد علی  
 تو بر آری اله عاصم را

غزل شماره مشابیه

<p>نقبت شد بر فراز مسندت طبایق شمن و کز نام زمین عبس</p>	<p>وصف سینن مورد اخلاق حان بود گرد می زروئی و فاق</p>
--	---

<p>بطلیل سے غیب نمود</p>		<p>کہ بجای از ان بند بلاق</p>
<p>غزل با بر فارسی</p>		
<p>پاک باز نیست شیوہ عشاق</p>	<p>زان سبب بشمیرد اندر دفاق</p>	
<p>پادشاهان اشکر حسن اند</p>	<p>جمله دلبران سیمین سابق</p>	
<p>ما بعد در بیم وصل دام</p>	<p>هر کتن کاسته بخت تفاق</p>	
<p>پرزکش اگر چه باشد تنگ</p>	<p>ملک آتش ندارد بی چھماق</p>	
<p>چند استاد گوش کن عاصی</p>	<p>علم بهتر ز گشتن اسواق</p>	
<p>غزل تار فوقانی</p>		
<p>باقی اور سے ریت عذوق</p>	<p>شد بر عشق از ضمیر حقیق</p>	
<p>تاج قول او ابو بکر است</p>	<p>زان سبب گفته احمدش صدیق</p>	
<p>چند بوده خسرو گر عثمان</p>	<p>عاقبت با بنی شدند رفیق</p>	
<p>تن خود کاسته بنزد سعل</p>	<p>بولایت از ان شده است حقیق</p>	
<p>تو بر آری الہ تعالیٰ صبرا</p>	<p>حق نامہا رکبہ عمیق</p>	
<p>غزل شمار مثلث</p>		
<p>نبت شد بر غزل از سبقت طلاق</p>	<p>وصف حسین مورد اخلاق</p>	
<p>شمن ذکر نام زین عبا</p>	<p>حاجن بود گرد ہی ز روی وفاق</p>	



افوض امری الى الله

قاف

ساق

در طبع منی فخره طبع بود



چند بسینه در کشم آه جگر شکاف را	فت	ضبط چنان کند کسی خنجر خوش غلاف را
که نمی پرستی که یاری دهم حالش چه	رحم	خسته من نیم جانی داشت حوالش چه
ناز که بدن چنانکه اگر بگذرد بر آب	زین	چون پای بر جاب بند آبله فت
شوق زلف تونه تنها دل شاید کرد	بص	هر که این سلسله را دید چون سید کرد
عجب پر پیچ و تاب افتاد زلف پیچ	رنج	مگر دست قضا کند دید بر هنگام تحریر
نه زلف ستاینکه برگرد رخ دلدار	رنج	سیه مار سیت پنداری که رگزار میگردد
یاف بر رخسار کامل بر قفا افتاده است	رنج	مرغ دل پیش و پس دام بلا افتاده است
از کامل تو کیست که دل پاره ناپوست	رحم	اگر منگری گواه بر آیم شانه را
شایخ شکسته گل ندهد لیک لعل با	بص	هر جا شکست خورد گل آفتاب داد
خطت دید و مطلب عاشق تمام شد	بص	ای ترک من مناز که ترکی تمام شد

و در تمام اینها که برای سندی که این کتاب طبع و مطبع نظامی است که در خطا و غلطی که در آن شده

خاتمه الطبع الحمد لله والمنة که جامع القوانین معروفا بانشای خلیفه مطابق نسخه و اول  
مطبوعه این مطبع تصحیح تمام با اتمام امیدوار رحمت ایزد منان  
محمد عبد الرحمن در مطبع نظامی افغان کابل  
در شهر ربيع الاول ۱۲۹۱ هجری  
خلیفه الطبع محمد عبد الرحمن



محمد حسن خان خانی سنده محمد عبد الرحمن بن حاکم



وزیرستان اشعار و مقامات

ان

تفصیل میں لکھا گیا ہے

کتابخانه

پایان

۶۰

بین کرد دست تو چون می چید دل  
 که گویی هیچ به بخور سے ندارد  
 این است را مباد آن است احتیاج  
 طیب مهربان از دیده بیمار می افتد  
 که تیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد  
 کمون آنرا بچشم خویش دیدم  
 جان همه کس فدای جانت باد  
 در دو تو نصیب شمنانت باد  
 صحت گل عیش نخیل بر پر چنت  
 مشقت عرقی گشت و حکم از نیت

زردی لطف و سستی بر دل نه  
 طبیب با سیک نامہ نیست  
 دست ترا طبیب گرفت از پی علا  
 عجب اگر عاشق چشم یار می افت  
 جراحت دل بر طبیب ظاهر نیست  
 ز مردم درد چشم می شنیدم  
 تب و در ز جسم ناتوانت با و ا  
 از بردن نام دشمنان شرم آید  
 صد شکر که گشتن گشت منت  
 تب را بغلط بر توده افتاده ز شرم

در نزد این مردون صد ساله ایها فایده نیست  
گفتن من و سبب من که در آنکه حسن  
خط بر آورد که دست من با معانی دارم  
کاروان خطا پیدا نم یابد بار آورده است

۴۰

اشعار ملتب وادیب

ماہ من بخت من بر سر منتظر	فت	اسی معلم کیزمان آن سرور ازاو کن
ماو مجنون ہم سبق بودیم در دیوان عشق	فت	او بصحرا رفت و مادر کو چہار سو شیدم
نمیدانم کہ داد اسی تنہ خو تعلیم بید اوت	فت	تو ہرگز انیقدر بد خو نہودی کہسیت ہشاد
ز قید بکتب ندرہ آزادم محمد اسد	محدوی	ز خوشحالی و دم طفل معلّم مرده زماند

که اگر از این شایسته‌ها  
ببینی دادی و ندیدی  
بستان گدانه پندیده  
باز بستان پندیده  
بخوان و بگو

[illegible]



باز آید که چون قوت می چنان است	بیاراده که امر و زور و فرمان است
باز آید که بر سر دیوانگی و لم	تا آخر بهاء سبب نم چسبده شود
فکر آید و گمن بید و قصد بکش	خود بخود هر چه غصیب است همان بود
مرح و پروانه و دلیل همه یکا جمع اند	چشم پرور که جمع اندر ایشان چیده
تاب جو کردن تا دارم طاقت بچیدن	باغبان بیوده بر رویم در گلزار است
آخسته دید و دیدن نیست که از چشم	باغبان بیجا نبند و رخت دیوار را
نمیدانم که ای نو بهار جلوه می آید	که در پر واز آمد رنگ و گلایه ای ستار را
دستم ز جام عکس رخ آید کون گرفت	گل چیده آنقدر که گفتم رنگ رخ گرفت
تنگستی فی الحقیقه مایه دیوانگیست	بیدار بیجا اصلی در باغ معنون گشته است
بی تو چندان محال نمودم که بیاورم	آنقدر بر شعله گردیدم که آنگرداغ شد
از شکاک کو که ان سر مالالازار شد	خیل شکسته بود که بر نوبت ما

در بیان صفت بی بهای اجزای جسمی

کسوف قاضی عدد چنان شویج نیست	گفت گواه ارست که تو باش در نیست
نه نیست این که در آید چون اندر او بر	سخن اول نمینواید که از لعلش بر و آید
از گشت نیست که در فتن بکاشن کرد	سخن بر گرد رسیده با گرد و تاجا گردد

در این قصه هر چنان سخن بگوشت  
 این واقعه در جهان شنیدست کی  
 من تشنه آن آب از سر بگوشت  
 چون شمع تا فداه بنمست گذرم  
 در اشک آه زندگی اندک سر مرا  
 دل را تو بدیدن او غیب سر مرا  
 ترسم بحال خود بگذارد و دیگر مرا  
 ای زخم گردان از کرم و دغایان  
 و اگر دغایان بپایند کی بپایان  
 و دغایان بپایند کی بپایان  
 و دغایان بپایند کی بپایان  
 و دغایان بپایند کی بپایان

در یاد و تقریب قصه  
 در یاد و تقریب قصه  
 در یاد و تقریب قصه  
 در یاد و تقریب قصه

در بیان بیمار و ساقی دست  
و سطر بر این و باران و غیر  
چونست حال

<p>بغیر من که ترا خواب دیده ام شب  دوش خود را سر بر امان تو میدیدم خواب  کجا روم که بینم ترا نمیدانم  شب خواب دیدست بجز خشتین دلی  شب که یک جلوه خواب آینه یار شدم</p>	<p>نید دولت بیدار کسی در خواب  کاش میبدم خوابیدار گردم خویش را  بجستجوی تو امشب بخواب میفرم  آن سخت که که رسم شود خواب عاشقان  طپش دل ستمی کرد که بیدار شدم</p>
--	---

در بیان مقیاری و ترغیب صبر و استقامت

تا کی جحیم دارم صبر کن زین پارا	خست	وقتی است پاکداری بر دیده سفیدم
من بقیار و پار ز من بهیت را تر	و	چون صید ز تخم خورده و صیاد رفقا
هر کجا دقفسی مرغ گز قاری هست	فت	دل از سینه تنگ است خدا را برهان
مرده هر چند غریزست نگه توان داشت	فت	دل که افسرده شد از سینه برون بایست
ترا گفتم که گل بر فراز افشانی	خجسته	قیامت بر آید و شیون بلبل
تا بکی صبر کنم روز قیامت دوست	خجسته	زنده ام کن که بروم باز بقیاربان

دور ذکر حسرت و مخرومی و حیرت و سرشتگی

خبر من برسانید مرغان گمن هر لعل هزارم بنویسد پیش از مرگ	سیدی که هم آواز شهادت نفسی افتاد است و کای دای از محرومی دیدار در گریه
--	---

*(Faint handwritten Persian script)*

سلطان محمد بن محمد  
سید

52

...

[illegible]

هرگاه که دل  
 آه از پی ادا بر سر  
 گنبد آه می نماید و نخواه  
 فایده نبرد از دست  
 نالد دل شد اگر باعث در دست  
 دست دل گیرم و بهر دم از دست  
 ان قرب معنوی و احیاء

۵۷

صوری لطف نهالی دوست  
زین بر آفتاب شد دروغ  
ساختی تو غم رنگ خورشید  
من نه خورشید و نه ماه و نه خورشید  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا

کے لئے جو چاہیے

میز و دیار چه سازم کینم	بادل زار چه سازم کینم
درو صدمه حسن بخت	درو صدمه حسن بخت
کربان خبری از من کجاست	کز خوبی خود خوب گذارست
هنوز مانلی دازدش پیش پیغمبری	ز عشق من چه که از حسن پیش پیغمبری
شب صال نبود آفت بر که این	بدست دل دهم و دامن سحر گیرم
ما را از شب وصل چه حال که تو از ناز	تا بند قیابا ز کنی صبح دیدست
نمیداند کسی عشق او غیر از خدا حالم	عجب چالی بدی از من و دو آغو شالم
میخواه آن نگار که دشنام کند	نزدیک شد باین که دعایم اثر کند
شرم وصل مشتب بان مانع گفتا بود	وز نه برب شکو با آماده اظهار بود
بچ میدانی چای سر قامت کنی	می کشی وزنده میسازی قیامت کنی
بلال عمید را ای ماه بروی تو بنیغم	تو می بینی مه غید و من ابروی تو میغم
صبر میست از سر کویم کرداری کرده	گر چیا مانع نیگه دید کاره کرده بود
بدل زویا بس ز دیار باز د	چه داند کس محبت بر کجا زد

ورق کله آه و ناله فریاد و غم و درد و گریه	
ناله زار است کارم تا نفس بشمارا	ناله هم فریاد هم فریاد رس باشد مرا

[illegible]

ନିର୍ଦ୍ଦେଶ

کاشانی من همان کاشانی من بود  
ایک گونی پیش را پیدا

۱۱۵۹

قصیدہ

تہذیبی

04

این حدود و گمرکات  
بسیار دانات و در  
این حدود و گمرکات  
بسیار دانات و در  
این حدود و گمرکات  
بسیار دانات و در

॥ अथ ॥

五

نعمت خاں علی

[illegible]

چسان کنم که بغیرت نمی توانم دید	چو دیگران نبود مقتضای غیرت
ستم رسیده دلی دیدم وز غم دم	که تندخوی و سنگدردین دیار کیست
ریشک آن روز که میرفت ز دنیا گیت	ای فلک یار مرا پار که محو خواهی که
بلاست رشک تو باغ غیرت نفس جمع کنم	اگر سفر کنم صبر نیست پس چه کنم
فی جور و ننی عتاب نه کنین میکش درما	باغیر لطف میکنی این می کش

6

6

咸

2







اصطلاحی که گذارنده است که در انتظار است  
 انتظار است که گذارنده است که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 در انتظار تو می بینم که در انتظار است

در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است

رفتی و رفت بی رخت از دیده رو	در دیده ماند اشکی و آن نیز رفتی
رفتی و بی تو بادل بنجر مانده ام	جسم فسوده ام که زبان دور مانده ام
ما بعد صرست و در دیم درین شهر مقیم	آه اگر یار فراموش گشت و عهد قدیم
چه خوش است اینکه جانان سفر سیه با	ز نشاط اشک شادی بر رخ دیده باشد
دیده را ترکم از اشک رفتی ز بهر	در قفای سفری آب براینه زنت

اشعار انتظار

عمری گذشت تا کی در انتظار بودن	طاقت نماند ماری روی یار بودن
از بسکه چشم دارم کان مهر زرد آید	از جابم چون گاه آواز در در آید
جانانه ره و فسانه دارد	از کوچه انتظار بر خیزد
اگر چه دوده خوابان و فغانی دارد	خوش آن حیات که در انتظار میگذرد
بر راه و عده ای گل عناشته ام	تنهاییا تو نیز که تنها شسته ام
تا جد گشتیم دستیم قدر وصل دوست	لذت دیدار را از انتظار ما می جستم
چشم سفید شد بره انتظار دوست	فکر منش نبود مرا این گمان نبود
چراغ دیده بر راه تو می کنم روشن	بشرط آنکه نسوزی ز انتظار مرا
نشسته بر سر راه است گویا جهم	بیا که گوشن بر آواز چشمم بر راهم

در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است

در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 در انتظار تو می بینم که در انتظار است  
 تا کی در انتظار تو می بینم که در انتظار است

درد و دوا عشق که ز فراق آید  
دوست پیدا کند که استقبال کرد  
فغان بجز فغان و دوا جان کردن  
ولی و دل فغان نینوان کرد  
دامن کشان ز جیب من باری رود  
کارم ز دست دوست من باری رود  
رفتم از دوش وقت رفتن بار  
اوپنهان برفت دین باری رود  
درد و دوا بیدم دل از جان کردن  
بهرداشتن دل از فراق باری رود  
باید دوا بیکند تاب و دوا باری رود

بازی کلان  
مرا ازین جهان

چون شکوه کنیم از جدائی  
چای تو همیشه در دل است

اشعار فراقیه

از چه من دیدم من می کشم از جور فراق	که شنیدم که دیدم که دیدم که دیدم
رفتی ز بر من عاقبت ای شوخ جفاکش	از دیده برفی و ز فراقی ز دل ریش
در حجر تو چویند که بدیدیم ز گریه	خبر اشک ندیدیم که کاری بر تو ریش
در حیران دیده ام حالی که کافرا خیل	خدا کو تا ه ساد و عمر ایام حیدائی را
بعد از وفات چون گذری مرا من	چون گرد باد گرد تو گرد و غبار من
ز رفیق تو من از عمری نصیب شدم	سفر تو کردی من و وطن غریب شدم
عمر نیست که از آن سر و خرامان خبری نیست	فریاد که دل رفته و از جان خبری نیست
غریب کوی تو ام با وطن چه کار مرا	سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا
ندانم دل چه شد لیکن ز خون دیده دادم	که مرغی داشتم در آشیان نینمیش
از صبا شاخ گل خرم شده بنباب شدم	نازکیهای سلامی تو مرا یاد آمد
ای اجل روز فراق مدد و سوزی نیست	من اگر گشته شوم بهتر ازین روزی نیست

اشعار و کرد و دوا

اشتب و دوا یا زمر که علامت است  
شام فراق نیست که ضعیف قیامت

مشت غبار خود را از کوی یاد بزم  
از خاطر فریب جان داشتم  
نیاد ای که در کوی آشنایی داشتم  
دل بکوی یاد من نیاد و از فراق دادم  
اشعار از مقیم بستان  
بستان بستان بستان  
بستان بستان بستان  
بستان بستان بستان

بستان بستان



ز مکتوبت دل بهیار است  
 در نامه بجانان من حیران نویسم  
 قلم کی محرم و قاصد کجا در قلم خو برد  
 نظر بنامه این خاکسار نیست ترا  
 نامه ام را می بری قاصد زبانی هم جو  
 نبر کز خون شکوه آن بیوفان بود  
 جان را عوض نامه بقاصد سپارم  
 جواب نامه من از شاه خوابان بر می آید  
 قاصد آن نامهربان بسیار عاشق  
 به آن یار تغافل شیو شوخ من گوفا  
 قاصدم را یار سپغام زبانی میسد  
 کتابت کی تواند داد و ادبقران  
 قلم که نفتم و گفتم سلام نویسم  
 بر دیگران نوشت بسی نامه وفا  
 از دل بدلت را می میخوام دیگر هیچ

دیرین کاغذ نگار و روی جان بود  
جز اینکه نویسم غم هجران چه نویسم  
چرا احوال با تو از زبان خود نمی پرسم  
دماغ خواندن خط غبار نیست ترا  
خامه شد فرسوده و زنه شکوه پایانی شد  
این حرف در قلم و مکتوب مانود  
مکتوب ترا هیچ جوابی به ازین نیست  
جوان گریه می رسد قاصد کو پیش می آید  
نامه را اگر میبری هرگز مبر نام مرا  
که من هم افغانی بیگانه کاوی آشنا بودم  
وای کین پیغام یاد از بدگمانی میدهد  
سحاب خشک حسرت میشدت هرگز  
شکایت شب هجران تمام نویسم  
بر حاشیه سلام هم ازین دریغ دارم  
من نامه بنوی فهم پیغام نمیدانم

اینجای که  
 پیروز و امطار از هر  
 شکایت  
 و خدا گذشتند که در  
 اشعار در بیان  
 باز آری از اشتیاق ز دوست  
 ۴۹  
 ز خدا گذشتند که در  
 بیایا که غلام توام بیایا  
 در شمع اشتیاق چه حاجت بهمان  
 اینجای که توام بیایا  
 بیایا که توام بیایا

کامیابی ناموفقا قاصدی از کمال  
حال در پیست قاصد حقایق نامیست  
امروز نامیده است چنانچه  
داستان از کتب قاصد گردیده خواهد  
قاصد و نام و در پی نام  
خسته که از کتب و در پی نام  
از کتب و در پی نام  
الربا نام و در پی نام

بیاد که در کوفت بر آرد او چشم  
 حدیث شوق عین پس که شوخ من تو  
 سخن یکست در که عبارت آید  
 بیاد که در کوفت بر آرد او چشم  
 حدیث شوق عین پس که شوخ من تو  
 سخن یکست در که عبارت آید  
 بیاد که در کوفت بر آرد او چشم  
 حدیث شوق عین پس که شوخ من تو  
 سخن یکست در که عبارت آید

صدنامه و کرامت  
این کم کم باری نوشتن  
ناله بویست و دست لاریان را  
که ستمگر خرمی خشمیست شمشیر  
قاصد سپیده آمد بدینست تو نامه را  
این خط بندگیست مباد اگر گم شود  
پیش از فرستادن قاصد زبانزدانی کن  
که گاهی ای دانا بیا منم عمل نشا بود  
نوشت

موجب است نشاط و اشتغال جنبه سینه بی کینه گردید باعث مزید خلعت اتحاد گردید باعث زدیاد موجب طهریما  
 اتحاد گردید باعث نشاط خاطر اخلاصی است گردید غم زدای تو در گرد گردید ظلمت دای خاطر داد مظاهر گردید  
 ابواب بهجت و شادمانی بر دل تو در منزل کشود خاطر را قهر و شش دمانی نمود و سرای بهجت خاطر بهجت اثر گردید  
 قانون پنجم در بیان الفاظ ترقیم مکتوب اندیه مرقوم قلم فیض لقم کشته بود مرقوم قلم محبت شیم کشته بود نگارش  
 پذیر خاتم محبت تمامه گردیده بود مرقوم قلم فیض لقم گردیده بود مرقوم قلم پذیر یک عطف و تصویر شده بود نگارش  
 لقم بدائع نگارش شده بود مرقوم پذیر خاتم صنائع آثار شده بود مرقوم قلم کشته سنج معنی بار شده بود نگارش یافته نگاش  
 و هر سبک گردیده بود مرقوم قلم مرقوم قلم کشته بود ترقیم یافته بود نگارش پذیرفته بود اندر لقم یافته بود و سنج گردیده بود  
 لقم بود مرقوم بود مرقوم نود بود نگارش کلام خاطر نگارش یافته بود یا یافته بود اشاره شده بود و سنج پذیر مرقوم بهجت تصویر شده بود  
 قانون ششم در بیان تحریر حالات گذارش حال بکرم داور بهیما و زمین توجه آن قبله آمال به نیک حال است  
 ریان اوقات مقرون بشکر و احسان اعطیات است احوال این محال مقرون بشکر و مزید متعال است ماند و بود  
 بن حدود و قریب حد رب المعبود است مجاری حالات این نواحی مقرون بغنایت لازمال است واقعات این  
 سدر زمین موجب شکرت و شایان از د جهان آفرین است گذارش حالات این نواحی مستوجب حمد الهی است  
 قانون هفتم در بیان الفاظ امید متوقع که چنانکه اهل که ترصد که تو لاکه مامول که مخرج که توقع که مترصد که تمنا که  
 مقتضای عطف و کرمه آنکه مقتضای دانش و دانستن آنکه است مقتضای عقل و در بین قیقه که زمین آنکه  
 بهجت او آنکه طریقه بهجت و اتحاد آنکه مقتضای خلاصی آنکه خلاصه حرف اختصاص آنکه شایسته دوستی آنکه مناسبی آنکه  
 آوارگی کاکی آنکه لائق مودت می آنکه شایان این مروت و وفات آنکه اتحادی مقتضای است اعلی صمیمی مقتضای ندارد  
 بد که این خوف پاره چند که سیم و جامع قوانین است حکم و شایسته محبت سخنم قطره بود و طبع لطیفان حد  
 در دولت و در راه شد آن حد تا بر بیاری بر بخشش چهره گل نسیم و نسیمی غنچه کاشای تقابل است چون  
 به شکبار زهر و جبینان نازنین مقبول خاطر مودن طبعان تعشق گرین چون صغیر خسان و زمینان هر چنین و نظر

دلیل آن بین باو محبت	از حرمت آنکه از روی پاک	گردست مخاطبش به لولاک
----------------------	-------------------------	-----------------------

القاب برادر خرد و کارسانی نیاز آن برادر بجان برابر بلند اختر فرزند طالع سعاد انرا عهده بکس علی مرتضی  
فایز داشته هم آغوشن بهجت تازه گرداناد بعد تحریر حیات عات طول عمری هم آن بصارت چشم نضارت جسم باد

خاتمه کتاب شهابی بهجت قوانین

قانون اول در تنظیم آداب و رویه فرین عنایت مضامین کتب قضا تبلیغ مانند وحی آسمانی زلف حق عنایات  
خبرانی در دیافته پایه عزت افتخار این سه بمقدار از فلک اگر گذرانید نوع دیگر شرف در فیض آموید  
جهان مطاع پایه فخر و اعتبار این فروعی جان شاربهر فرقدین گردانید نوع دیگر شرف صدور فرمان حق امان  
سر عزت و افتخار این خانه زاد سدا با اعتقاد از حقیقت خاک با وج فلک فلاک رسانید

قانون دوم در تقیید آداب و در نشان قدوسی بنفشان شرف در و نشان عالی شان حسین نیاز به سجده و حقیقت  
نوع دیگر شرف در و نشان مرحمت عنوان ذره بر منصب خورشید و مورچه رادولت جسته بخشید  
نوع دیگر شرف صدور نشان الا نشان لازم الاذعان ذره بمقدار جانفشانی اهد و شهادت این گردانید

قانون سوم در بیان اسامی مکاتبات که در محاورات نویسد نواز شامه فیض آموید سه فران نامه  
عنایت شمامه مرحمت نامه فیض آگین امتیاز نامه تلطف قرین گرامی نامه تلطف شمامه رقیبه  
تمیقه آینه و الا رقیبه تلطف طراز رقیبه الیه و انمیقه اتحاد و اخلاص نامه بهجت قرین اختصاص نامه نشاط آگین

بهجت نامه اخلاص آموید اتحاد نامه خلعت شمامه نامه بهجت آمیز فرحت آگین بکتوب بهجت اسلوب  
رقیبه خلعت طراز بکتوب و لنوا از مسکه نشاط افزا نامه لکشی مسرت پیرامافاضه صداقت شجون مکاتبه  
اخلاص مضمون صداقت نامه اخلاص آمیز اتحاد نامه اختصاص آگین بکسر نامه خصوصیت آگین خصوصیت

نامه بهجت آمیز خلعت نامه صداقت ترنمین محبت نامه اتحی و آگین و ست نامه اتحاد و طراز انبساط نامه لنوا

قانون چهارم در بیان حصول مکاتیب و دیافته نمود و روانخت و رونود و شرف صدرایا  
غزایا دیافته بهجت افزود مسرت افزای اتحاد منزل گرد و نشاط بخشش آگین بکسر نامه و دید و شجون گزاید  
هم آغوش مسرت بی اندازد گردانید نضارت افزای بوستان خاطر دوستان گشت تسکین خاطر عزم گردید  
انبساط پیرای خاطر اخلاص اثر گردید باعث مسرت انبساط گردید وسیله نشاط خاطر اخلاص گزین گردید



و شنا و املای سائل دعوات بنزله از قاضیه مریش و درای علم آرای که لطافت عبارت از مخزن بلوغ استعارات است  
 میگرداند نوع دیگر رباعی  
 ای آنکه کلام است از حقائق خسته  
 وز خط تو نامه فضائل خسته  
 ابتیاج قلم در برابر و خامه زبانیگاه

آن قدوه سخن شناسان را بابت انع زبده دقیقه یا این اصحاب بنائش شیرازه بند مجموعه عبارات و مختصر قوانین استعارات  
 نخلبند سباین مضامین نگرین شیخ محمد امین الدین ادا الله کماله و افضاله و جبه قبح خاطر صفار و کبار و بعد ابلای سائل  
 شوق و آرزوی حصول خدمت فیض معمول کشود و ضمیر شایسته که نظر انوار ازین مصدر آثار را بر لب است میگردد  
 القاب پدر و جد سایه بخت پای آن قبله حقیقتی و کعبه حقیقی افتخار کونین استظهار دارین شفق  
 مکرمی حضرت ولی نعمی جوهر سر اولاد و احفاد الی یوم القیام حمله و ستندام با و بعد ادا ای داب لوازم از رونق  
 بادراک دولت قدمبوسی که متکفل وصول سعادات جاودانی و متضمن حصول مرادات دو جهان است معروض منیدارد  
 القاب عظم از و جان بخش جهان آن فرزند ذات عطفوت سمات آن قبله صوری و معنوی و کعبه دینی و دنیوی  
 مجمع انواع شفقت منبع اصناف مرحمت اعتضادی مریم عم جوهر ایوسته برفق عبودیت کیشان  
 سرایا نیاز پر توانا ز اولاد بعد ادا ای آداب تسلیمات عقیدت آیات که باعث حصول سعادات دارین  
 و موجب وصول مرادات کونین است عرض میدارد نوع و دیگر ذات مرحمت صفات آن قبله حقیقت  
 و جواز کعبه آرزو دنیا و شفق فیض رسان مکرم مهربان حضرت عمو جوهر بر سر عبودیت کیشان عقیدت پریم  
 ظل گستره با و بعد ادا ای لوازم تسلیمات بندگی سمات که سرایه سعادت دارین است معروض ضمیر فیض توفیر میدارد  
 القاب برادر کلان جمعیت صوری و معنوی شام حال فرخنده مال بندگان اخوت پناه عطفوت  
 دستگاه ملازم مهربان شفق قادر دان مریم جوهر با و بعد تبلیغ رسائل آرزو و حصول سبب سبب سعادت عرض میدارد  
 القاب فرزند باغبان قضا و قدر نهال آمال آن غره ناصیه سعادت قزو با صوره دولت فرزندار حبیب  
 همیشه بر شجاعت سحاب لطاف خویش شمرشته کمال صوفی معنوی سانا و تقیم دعوتی حیات که در دل جهان معلوم  
 القاب برادر زاده صفحه مان بجا شتال آن محمود انحصال مجموعه الشما شل سعادت نخبه طوار بر قوم انجاء  
 سلطان کعبه نیرین مقاصد ایرین مرقوم با و بعد ادا عید طول عمری حصول مری علامی است پیری آن فرخنده منش آنکه

شده صرف دعا می دولت و اقبال

اوقات حیات اهل فضل و افضال

ایوان عظمی و اجلال و صفه دولت

و اقبال همواره بذات باریکات قدوده علمای مشهورین تذکره فضلاء مقتدرین متاخرین خلیل خوان برایت افضال  
دلیل طالبان معرفت کمال افتخار المحققین استظهار الدقیقین مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل و سبله آتش فیلان  
باعث توارش بینکسان قبله حاجات اهل زمین کعبه مرآت و مقبلان حق بین حمت اعم فیض اتم ضاعت الله نواله  
و جلالت محلی جمعی باده بعد از آداب تسلیمات عقیده اشتمال که مشکفل حصول انانی و اقبال نیست فیض شایسته سلطان طوطی سبزه

القاب شاعریت

زهی چراغ معانی ز کفرت تو منیر

شعاع شعرتو چون آفتاب عالمگیر

لطائف طبع گوهر نشان ظرائف ذهن فیض نشان آن هنگامه آری بزم نظم کستری و رونق افزای مجلس شری  
شیرازه بند مجموعه سخن نخل پیوند مضامین و کمن نشاط بخشای غمزدگان انبساط پیرای دل شدگان باد بعد  
تجیر قصاید شوق نام مشهور ضمیر الهام تاثیر می گرداند نوع دیگر خاطر فیض تاثر آن مبتدع قوانین حکمت  
بدیع مختصر ابیات ترشیع فردوسی فصاحت سبحان بلاغت میان شیخ عنایت همواره منبع اشعار  
تازه مضمون مجمع اسرار بارگاه همچون باد بعد شرح تعداد توانی اشتیاق مکشوف ضمیر فیض تصویر می گرداند

القاب حکیم

ذات منبع صفات آن مرهم جراحات خستگان کلید کار فرو بستگان مبدع قوانین شفا

تجیر قصاید شوق نام مشهور ضمیر الهام تاثیر می گرداند نوع دیگر خاطر فیض تاثر آن مبتدع قوانین حکمت

آیین مجمع ملکات قدوسی منبع معالجات جالینوسی مشید ضوابط خدایات موقر احد حکمت سیار صحت آن ز کار با  
تندرستی ضعیفان هر دیار باد بعد ایصال دعوات شوق اشتمال مکشوف خاطر فیض آثار عیسوی کردار میگرداند  
القاب اهل نجوم و نحو خاطر صافی اثر آن ادب آموز مجلس با تقویم شمع افروز مجمع اصحاب تجسم و ادب  
حقائق آسمانی شمع سطر دقایق پنهانی بر قوم دار و ادب غیبی قوم باد بعد ترقیم صحائف اوست و ضمیر مضامین میگرداند

القاب منشی رباعی

ای ز تو خجسته گشت آثار و تسلیم

انشای لطائف بودت کار و تسلیم

از مدح تو عاجزست منشی زبان

در وصف تو قاصرست گفتار و تسلیم

طغرای و ازین فضل کمال بخوان

مناشیر دولت و اقبال بنام نافی واسم گرامی آن سرفراز منشیان از باب فصاحت بلاغت سر حلقه مد نگاران  
اصحاب صناعت و بر اعانت مطلع انوار و این منیش افزا مظهر آثار مضامین آن اسامع لطیف و کرم شیخ محمد اکرم  
که دبیر فکانه خامه ترشانیم فیض سرشت است همواره بعنایت و امانت مزین معنون باد بعد انشای نصیحت

پیشوای رهبران مراحل تدریجی منظم آثار کلامی مطبوع انوار افادات یقینی محمدی استادی حضرت  
 میان حیوالتی مصروف باشد بیشتر شدن اثبات اعتقاد و مستغنیان راسخ الاعتقاد و بدو  
 بعد ادای آن دینی و انکسار که طریقه عبودیت کیشان عقیدت اندیش معنی غرض اندوزان بر این است  
 القاب باب فضل ذی فیض سماء کاشف قلوب فروع و اصول و ائقاف حقائق معقول و منقول مجمع الفضائل  
 منبع النور حضرت شیخ بیت مرجع ارباب فضل و کمال با و بعد از آن از عقیدت کیشی بفرع غرض از آن فیض نشان  
 القاب مشایخ عظام شرفات انوار خاطر قدسی قرآن مظهر فیض الهی مورد کرامت متناهی هدیله شاد  
 انام واسطه هدایت خاص عام نگاهداری گاه صمدیت مقرب بساط احدیت حضرت شیخ حیوالتی  
 خاطر عقیدت کیشان با و بعد از آن داب که ریشاخ و ان تسلیمات بیکر آن منبره اندوزان مجمل فیض آگین میرساند  
 نوع و دیگر او به خاطر قدسی هر آن مشایخ کمال جمع افاضات انوار و الجلال فرزند انوار فیض و نور  
 چراغ آفت حضرت شیخ جید بر قوم کاشفات غیبی دارو لاریجی قوم با و بعد از آن ابایات ناسیه این انوار  
 القاب و مشدربا غی

القاب و مشدربا غی	ای با و لی رباب یقت قلست	وی مرشد اصحاب حقیقت کرامت
کلک چو خضر ز آب جوان سیرا	انفاس سحر تازه گشته بدست	میا مرغی قات فیض سمات قبله ابرار

حقیقی کعبه اصحاب تبتیق مجمع فیض سبحانی منبع علوم روحانی مخزن اطراف قدسیه معدن معارف انوار  
 عویش معلات و سیر از ان روی کرامت قدوه مسالک حقیقت دارشاد و پیشوای مسالک حقیقت و سدا و حضرت  
 و انده نالایه نور و اخلاصه بر دگر گایر شرفان راسخ الاراده و مستغنیان اثبات العقیده متوکل با و بعد از آن داب بند  
 و انکسار که طریقه عقیدت کیشان بیت ثارست خود را فرایا و غیر معانی پذیر سعادت اندوزان مجمل هدایت منزل میداد  
 القاب فضیلت مسند شریعت غرور و سواد طاعت بیضا بابت بابر کات آن مجمع ارباب فضل مرجع اصحاب کمال حضرت  
 قاضی جویب گزینیت پذیر با و بعد از آن از عقیدت کیشی بفرع غرض از آن فیض نشان  
 نشان برساند نوع و دیگر از آن مجمع الحسان ان الک مسالک حدیث و انوار فیض الهی و انوار فیض الهی  
 باعث نظام شرع مبین موجب قوام دین متین با و بعد از آن از عقیدت کیشی بفرع غرض از آن فیض نشان  
 القاب صدر رباعی

القاب صدر رباعی	ای مشدربین مجمل غرض جلال	از نام تو نریب یافت توبیغ کمال
-----------------	--------------------------	--------------------------------

از نام تو نریب یافت توبیغ کمال

کنج میرساند نوع دیگر عقیدت منش سرایان را عبد الغفار العت قاضی تسلیمات فدویت ساحت ساحت خست و خست  
برابو سیه سجد است نیاز ملاج ماه برافراخته بموقف عرض بر یافتگان انجمن انجم جمیع و مستفیضان محفل اقبال  
شاهنشاه فلک رکاه خدیو زمین باغ او ندیکین مکان محبت عم آفرید کافضیل تم پروردگار ظل سبحانی حلیفه العالی سر  
الکتاب شایسته هراده کمترین دایان بنابر عبد الستار تارک الفتاح تفتیل علیه فلک تنه که قبله حاجات مقبلان بین  
برافراخته بعضی متران آستان شدره مکان ملک ال صاحب عالم و عالمیان مایه ادب جلال و می بین سیر  
نوع دیگر کمترین خانه زادان عقیدت نمود محمد مسعود بعد تقدیم آداب بندگی و تمیم قواعد پرستندگی بموقف  
راه یافتگان انجمن تاج سجادین دران محفل سپهر خفا فایز شد که صاحب عدا رنگ عظمت اقبال افش و چشم اقبال  
کره کشای کفر و مستگان مردم بند جرات دل خستگان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر کمترین فدویت  
کیشان عقیدت ندیش محمد درویش آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بغرض بهره اندوزان محفل عرض  
و بار یافتگان انجمن نور آمد نواب قمر کاب غره ناصیه جود و افضال قوه با صبر و سلطنت و اقبال تمام طفت  
سرا با احسان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر کمترین خیرخواه دولت بدرقش شمس الدین  
بموقف عرض مقرران گاه ابرهت و اجلال بار یافتگان بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند  
الکتاب یک صاحب کمترین خانه زادان عقیدت گزین محمد امین بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بوقت  
عرض اتفاق مشکوکی دولت اقبال حجابان سرادق عظمت و اقبال نواب قدسی الکتاب سپهر احتیاج ملکه عهد  
و ادان صاحب زمین زبان میرساند نوع دیگر کمترین داعی دولت بدرقش محمد نیاز آداب کور نشات بندگانه  
بجا آورده بعضی حاجبان شده شیعه و محمدان علیه نواب قدسی الکتاب خورشید نقابت ساند  
الکتاب نو بینان عظام پرورده لطف احسان حسین خا آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بوقت  
عرض یافتگان بساط فیض منظر محفل ساحی نواب الاجاب جهانیان ناب خجسته الکتاب بصاحب قبله سیر  
نوع دیگر کمترین زندگان عقیدت انما محمد رضا آداب کور نشات عبودیت سمات بجا آورده بعضی  
سعادت اندوزان حضور موفور السر و نواب فلک جناب سپهر اقتدار خورشید اشتها نواب صاحب قبله ساند  
الکتاب استاد انقاس قدسی ساس آن قبایه ارباب فضل کعبه اصحاب فضل مقتدای کاروان منازل تحقیق



گردد و سبب چو ن لطف هوشان بر خود چید بپس کن پس کن که از تحریر این حرف غم اند و قلم میسوزد و از تحریر  
 این مقدمه الم نمودن زبان شعلها میسوزد و برادر هم حکم آنکه لباس حیات دنیا مستعار است و عیش و نشاط  
 کهنه رباط ناپا انداز آن سعادتمند کار نگار بهر عود الوفا شکیبائی معصوم بوده است و فرج نکشاید و با  
 ملال بر لوحی تسلیم شده و نماینده است

اگر نخل رفت میوه آید یا در باد دریا اگر گذشت و در شاهوار باد  
 مکاتبه سوم در تفسیر دوستی تحریر یافت از استماع خبر قضیه نامرضیه آن همدوش وطن گنجینان شست  
 برین هم آغوش چنین کشیدند خلد فیض آگین تالم و تحشر روی نمود و ابواب حزن و ملال بر دلباش کشود  
 کتاب از غایت الم صورت کباب گردید و عشرت را هزاران خاد صرست و در جگر خلیب زید ازین قوه جاسوس  
 آنکانت و نما و سینه ازین نمره شعله فروز و زکات آفتاب و آخر الامر دوستان راسخ الاتحاد بمقتضای این معیت

عرفی اگر بگریه میسر شد می صلا صلا میبیدان تمنّا گریستن از جوع و فرج که عادت لبشکان  
 صورت لباس است باز مانند و تحفه ناعه و در و در بروج آن سافر عالم محمود و در هم خسته دلان مجروح که رانند ظاهرت که  
 آن رموز دکان رخا نه تکه های مجاد بر بی بقای حیات مستعار و می بی برده و کمال اندیش شکیبائی که منظور بارگاه صمدیت  
 هست زده باشند آری بیت آنکس که اولش عدم و آخرش فناست در حق و گمان ثبات و بقا خطاست

## فصل چهارم در آداب و القاب و خاتمه کتاب

القاب پادشاه کترین فدویت کیشان عقیدت آگین بر مع الدین لوح جبین بقوش سجادات بندگی  
 در قوم تسلیمات غلامی ملام آنا صغیر تارک گاشته بوقعت عرض صیایان بارگاه خواقین سحره گاه شاهنشاه  
 ملائک سایه ظل طلیل نیر و تعال نایب و اداریه جمال که فلک از شوق سجودش سرسبز در کعبه و ملک از ذوق  
 آستان بوشش موبو باخصو است میرساند نوع دیگر کترین فدویان سرایا اعتقاد محمد مراد سحر و نیان  
 بر آستانه محمودیت و شته و پامی رادت و آنکس از راه بندگی گذاشته بوقعت عرض مقبسان محفل نو را گین و تمهسان  
 انجمن انجمن ترین بندگان حضرت قدر قدرت فیض اصولت است امان قلبه جهان میان میرساند نوع دیگر کترین فدویت  
 نشان حاشان تهور خان بویه سجود عقیدت نمود و کلاه فخر آسمان بوده و راه بندگی چو لباس سربسوده بوقعت  
 عرض رانندگان اشی بساط خلاف است که بهر معیت پیر فخر بخش کم از سلبه شرف و جلال است و این معین و آتش لاله مال

این مراتب که دیده خبر نیست | کار کلی هنوز درست درست | بمقتضای مهربانی که در طلب است

همانی رفته بود و خوسندی افزود اگر چه خیر خواه در خدمت فضائل پناه فوضیل و نگاه میان محرم طاهر و فضیلت  
و کمالات ایشان ان مامن خیر اندیشان هرست بحقیقت تمام در تلافی ایام مظلوم طوطا خود را مغلوب خطر است  
نمیگرداند لیکر این انجا که خیر طبعان شاد و دیرین با و بی اختیار است امید آمارد که بعد یک هفته بمیت

آیم بسر کوی تو پویان پویان | عشاق صفت وصل تو جوان جوان | امید که با سندی سپهر اقبال آفتاب

فرزین مجلس است و پایی که بی بدولت عرش مشرف و علی مستدار است و افضال بوجود فیض آل مود مبارک میمون

و وجود منبع ابجد و لا سند جاه و جلال فرخنده و همایون باد صرغ | سخی صاحب جود و حق این جواد

قسم دوم در سه مکاتبات تعزیت انگیز

مکاتبه اول مصیبت ناز که مطلعش آتش افزود جان و قطعش سوز روان بود رسید بر واقعه جاگاه آگاه  
گردانید و حاکم ازین خبر و حشمت اثر ذائقه را خلوت زندگانی تلخ نمود و با صبر و راسخه شادمانی تیرگی افزود و صبح شایه  
این حال گریبان بر خود درید و شام از ملاحظه این ملال لباس سیاه پوشید فلک ز بار غم ابرو شست و تا گردید و از شیم  
ملک نماند بهرست چکیده آفتاب از نهایت درد رخ زرد گشت و با نهایت ابل تا تم در حلقه باله شست  
از طر اوست و خفا و فلک خشکی بنیاد نهاد آتش خمر و غم در پاک بوخت باد و مجنون را سباب کوه چو گردی انداخت  
هرگاه جهانیان حال چنین شده در دکانی مربع ستاره صورت موعنی را که تواند شناخت و خیم شیمی این آویز گزین الم  
که تواند پرداخت پیست | همه تن خون شوم ز دیده چکمر | اگر بدایم که گریه را اثر است

انقص این داستان آتش نشان دامان ظلم سوز و دگر بیان کاغذ شعله های افروز و از انجا که دست

هر آفریده از نقد بقا کوتاه و همه را گذر برین شایه هر است و درین صورت آن مغنی شناس کل بر خانه  
نقد بر آنگه گیر آنگه او لا خود بهر گزیند بعد از ان غمزدگان مصیبت گزین تسکین نماید آن مدد معصایان  
مکاتبه دوم در تعزیت پدر دوستی تحریر یافت خبر حیرت اثر واقعه اما که آن گل گلدان آتش سر و پستان  
قدش اعمای زهره زده اند و چشمه اشک از چشم نه آشنا و بیگانه بکشد و بلبل سید ناله و آه را بفکرت اندر و کس شایه  
چشم نگران نامرئوس بود بر زمین این از گفتگو برست و غمی بعد تنگدلی روز آویز تعزیت لاله این غایت غم غم بنایه بر

تا بشکر بفرماید خامه را رنگین نمائید امست آگین میگردد و اندک در زمان محمود و او ان مسعود و سرش  
 فرحت خوش بشارت فیض اشدرت بگوش همان فراتوشی فراموش رسانید خاطر مخلصان ابدین  
 روح افزا فرسنگد و ایند فرخنده طالعی که قدسیان گوهر نجم بر قشش نثار ساختند و شویجان بخورد  
 طالع عمره پر داختند فلک از نهایت کامرانی برقش آمده و بلال از غایت شادمانی صورت خند آید  
 فیض اعجاز عیسوی بدایه گری خورد و عشرت نمود و دید بیضی سوسنی شمع تجلی جمالش روشنی نمود و افزود  
 به آفتاب کمال شوق در ره صفت مهرش گزید و زهره زینها شال شتری آن یوسف کفاحان گزید و  
 سز گردان کمال خوبه او | کست پیر فلک مقبولی او | غرض که در هر خانه شادمانه کامرانی

و در هر کاشانه ترانه شادمانی ست الله تعالی آن تازه نهال چمن اقبال اکمال صوری معنوی رسانا  
 و ثمرات حال و مال مثمر داشته برایشان به جمیع وفا کیشان مبارک گردانا و بالنون والصلوات  
 هر اسلحه چهارم در تنهیت صحبت از بیماری تحریر یافت لوف حمد و ستایش ثانی بهیمان صنوف شکر و نیایش  
 ایند و متعال که آن جمیع حال محبت افعال از فرشتگان و انوارانی بدوش صحت کامرانی رسانید خاطر و شاد  
 صافی منش از بند حزن و ملال آزاد گردانید بیت | برین شکره گردان فشانم دروا

که این شکره آسایش جان است | الله تعالی آن تازه نهال گلشن امانی و آمال را از صحر  
 شده اند زمانی محروس گردانا و در طبق آرزوی مل خود و منزلت جمیع مرادات صوری معنوی رسانا  
 هر اسلحه سوم در تنهیت خدمت بخدمت بلانان نعمت اقبال پناه خان بلند مکان بزرگواریت بیت  
 صبا بخوش خبری هر بهر سلیمان است | که شکره طریقه از گلشن است با آورد | محقق حقی خلیفه طالب علم عبید

الوفا و رحمة و صنوف آئینه مقرون تنهیت و شادی و شجون رحمت و مبارکبادی شهود خاطر عطف  
 مظاهر میگردد و اندک از نسیم این بشارت فرخنده بشارت اقبال امانی مخلصان ابدی الوداد نصارت گرفته  
 و از شمیم این نوید سر اسرار امید شام عیش کامرانی بوستان اسرار الامجاد طراوت بی اندازه پذیرفت شکوه  
 که در جای حیرت ایشان درجه اجابت یافت آفتاب مقصود بدوش آرزوی شان یافت حکم انکه فاعلی  
 صفات آن والا فطرت دقیقه شناس شایسته خدمات بلند و تر دوات ارجمند است بیت

آن منبع فیض لازمی بیشتر میدانند بباران کثوف خاطر و یا مقاطر میگردد و اندک در هنگام مجتهد غایت نامه  
 بر امتیاز مشتمل بر صور حال غرضی که گاهی نظر عشرت که هرگز عشرت میدارد و گاهی بیاد منشینان پیشین  
 اشک حسرت یبارد و پرتو ورود و انداخت و دل عقیدت منزل را مسرور و متعجب ساخت آری ریاضی

با اهل محسن در فکر و دو ساز	از شعله از تصویر میجو سوز و گداز	آسوده دلان را بنور عشق
در خوابت بندید و با شری و آ	آگاه دلا تا طالب صادق از اضطراب نفسانی	دل خود را بکار نکشید جام درو

که صد هزار در ز شاره خاک پاشین با نچشید و یا مضمون فیض منقطع که هر چهار عشرت مشابه عشق و جان را بر دست  
 معمول نگردانند خود را بدین دولت بدی که نصیب سعادتمندان آید و شانه

محرم بخت بنون نشو	کنج حال تو کی کنی ای دل	تا تو چون در غرق خون نشوی
		تا تو در غرق همچو خون نشوی

مشفق سلامت تیکه حال چنین ساز عالم معنی با نهم غریز حوت زدن خط بر آب کشیدن ست بعیت

تهیجان قسمت شوار و بر کمال	که خضر از احسان تشنه می رود سکنه	تا با باغی غنا عشرت ترکیب جسم
----------------------------	----------------------------------	-------------------------------

ست فایضات آن مجمع انوار فضل اربعه لیل آثار تلاش و سیل ارشاد ترقی جویندگان مراتب مسته باد

فصل سوم مشتمل بر دو قسم اول در چهار مراسلات تهنیت آمیز

مراسله اول در تهنیت که خدائی دوستی نگار شایسته بعیت	شکر خدا که از مدد بخت سازگار
---	------------------------------

بر آتش بخت هر کار و بار دوست	قاصد فرخ فال نامه بخت شانه متضمن شادی که خدائی آن سرایه نامانی
------------------------------	--

و اما لایسند و بخت و هم پیشا که جویم خود خاطر و دستان نشاط آگین آید بحد الله و الله که آن شیخ عصر

مغفوری بر بند کامرانی بخند که مناکشت آن یوسف مصر نکته پروری بخت دمانی هم آغوش نشیمن

پیمانه عشرت بزرگتر دید و جانانه راحت آگیز در بر آید میگرد و زنده شمس آن آسودن ایبار کی و خرمی تا طلوع

در برج عشرت دمانی همقران ابد و آن نیزین بکار منی و خوش تا سطح اسعدین خوش شد اند زمانی در امان

مراسله دوم در تهنیت فرزند بخت سرا با اخلاق مجمع الاشفاق در سخن مهمی چون محی شیخ پیر

قنوجی تحریر یافت بعیت	هزار شکر که از لطف قادر جاوید	شکفته شد گل دولت بستان امید
-----------------------	-------------------------------	-----------------------------

خیر طرب با طرب با لوف تهنیت و صفوت شجاعت ز زبان انبساط نشان نل نشاط نشان با عیال مده

را در در و دار و در او آن آرد در رم و در و زه از ارم آرام رم وار در رب و در و د و ل  
آن روح و در و ان و در و ک را از آن روی در از ناز و از ارم و ارم آن و در و دار و دار و

رقعه پنجاه و سوم بخدمت برگزیده باگاه آفریدگار سید عبدالغفار تحریر یافت همیشه

مقیمان توازیاد و غیر خاموشند | بخاطر که توفی دیگران فراموشند | گذشته ریاضین محبت و ولایتی

الغفار نامه آن نینمال حین مجدد اعلا مقبول حضرت فریدگار در وقت بهار که نسیم فیض آثارش ظاهر

بخش افسرده دلان جان فکار بود یک صبار قمار آورده شمع خفاش پرده رائل گل شگفتانید آنچه از کلام

وار کما شباهی برادر سید در گاهی که از برگذر بعد مسافت از جدائی مریانه خود ترک طریق رفته اسلاط نمود

سخنانه که شتمنا خلافت استخفاف طاعت آبی بشیر نیست حضرت سالت پناهی ست بزبان میراند و خود را

بطاقت ضلالت انداخته نشانه شیرین طبع می گردانیدم آورده اند حیرت افزای و ستالی که بمقتضای همی

و اتی و صفاتی پدر و برادرش تندریا خلاق و تربیت ساعی و داعی بودند گردید آری رباعی

آنگس که نه از شرع نبی آگاه است | اگر با بسر خج نهد گمراه است | فرزند نبی که نیست بر راه نبی

چون آیه نسخ کلام الله است صاحب این بین صورت بی معنی نظر برداشته مناسب آنست که اگر

انقرض نجات مشفقانه آن ملا و مخلصان از راه دامت برآید و بتلافی گذشته گردید چه ازین بهر

حقیقت حال مغفل نباشد نگارش فرمایند آواز نرود و طلب نمایند درین ضمن شاید که از شرع حضوری

و موعظت پدری از بی اعتدالیهای ناشایسته که عقلا و نقل و عرفان من بل نیست باز نماند و آئینده را

در ضلالت گذرانند بیت | پسر هر که که خود را می گویند خود بینند | محض خود را به اصلاحش پدر و برادر پند

با نصیحت هدایت فرمای ارباب سعادت مست بسایه التفات بسامی بر سر خیزانند ایشان با از ادب سلامت باد

رقعه پنجاه و چهارم در جواب قدوده آگاه دلان حق شناس بدیده کمالان حقیقت ساس تحریر یافت

همواره آینه ضمیر آن هدایت فرمای ارباب هدایت زنگ ای مرآت قلوب اصحاب را درت خلاصه نصیحا

قدسی نهادن و تقاضای صغیای تجرد و از روح مجسمه شمع اگر کم که گویا آینه آن اگر نماند و عند الله انصاف کم و در شان است  
و مطلق مشعشع فیضات الهی در کربان او عکس پذیر مظهر ربانی باد چون بندگی خود را بجا بیاورد عالی مثل الطاف



فریاد و دست فلک بی بنیاد  
صد داغ و در بر سر آن باغ نهاد

هرگز گم نباشد کسی را که نشاد  
با وجود قلب بندگی و کثرت شرمندگی

هر جا که دلی دید که داغ دارد  
چو کیم و چو نویسم که در فراق آن

مجمع الافغان چشم پر زخم ناسورست شریک ندگانی تلخ و غره شادمانی در سطح مجموعه عشرت و انبساط و بهجت  
جمعیت و نشاط از باد خزان هجران بدتر آفت قائم چون سر و پای گل و دل بی غل هزار در در امتثال خطو  
شعاعی آفتاب هر صبح چون نیر به دیده می در آید و سپهر مهر بر شام خون آشام و سینه بر روی من می کشاید  
دوستانی که مانند پروین و در و در جمعیت هنگامه اجتماع میداشتند مثل نبات النعش متفرق شده تخم جدایی  
نه همدی که در غبار غم از لعل دل سوید و نه همدی که لحظه باوی را از دنیا ز خاطر گوید <sup>چندین بار از جمع</sup> که آب لطفی بر آتش زند و نه  
که نهال کاهی از این رخ برگزیده یاری که یک لمحہ ملاقات شیرین تسکین در نه غم خواری که کلمات بهجت قرین با رب

بی شمار بر دل نهد رباعی  
زاندم که جدا افتاده ام از آن همدی

در خلوت جان بای غم محرم نیست  
خیز ناله و بدم کسی همدی نیست

خیز در دل افکار مرا مرهم نیست  
باری شکو بار بجای غم نشانه که نشاد

و مطالعة مفاد و ضات یکدیگر که قائم مقام ملاقات جسمانی و وصلت روحانی گفته اند درین جدائی و تنهایی  
اعجاز عیسوی بکار می برد و جان توان با میصال زنده میدارد تا اتصال ضلالت انفصال است فرید کار اتصال و انفسا  
آن منظور و مقبول است که حال بهر چه باید اتصال از هر چه باید انفصال با دو یاد و توان عین الیم و انزه و تنهایی که کار خدای تعالی  
رقعه پنجاه و یکم شتمن صنعت اتصال حروف بدو قسم موافق اجزای اسم مکتوب الیه کل کاشن بهجت مجمع حجت

بایه جمیعت خاطر فاطر اشخ حشر شاگرد حیرت یافت پیوسته بر مسند عیش متمکن باشند مطالعة نامه فرحت شمامه شملیه  
فیصل گشتن معامله و جوی مشفق مکر می سیدالم فاعلم عطف و شیم ترقیم با نته باعث تسکین ضمیر خلت تصویر شد  
توقع که هر برین نه طریقه قائم لطفت شمامه نیان محب منحصراً از نفر یافت ذخیر شهابلیب و شمر اطویل  
رقعه پنجاه و دو و هجدهم دست و دست دانش آموختن داود که گوی مثال از جالی بجای میرفت و در مقام استقامت

مانند نقله بر کجا آرام نمی گرفت شتمن صنعتی که حروف الفاظش مانند حروف اسم مکتوب الیه جدا جدا است  
داور داداران در فرج داوآب ده روی و داور از دوربان دور و داور در داراد راز دار از راز  
از آن آوادم و زنی نمی از روی براده فوات در روز از آن براده آدم را از آن زوی ز سر رخ زرد و دل



را بفرمودهای مسرت افزا سرور و مبتنی سازند از التفات عالی بعید و بدین نخواهد بود احشاق حمیده  
 که عبارت از محاسبه شمار روزی اعمال است و حق شناسی و فراخ خصلت موجب کمال یزد و کریم که است کناد  
 رقیقه چهل و هفتم در جواب صداقت و اتحاد آیین خلعت و دوداد ترین شیخ جمال الدین تحریر یافت  
 انی نامه تو عطر نشان گلشن | و می نه تو فیض و مشک ختن | خورشید صفت بیاض لؤلؤ  
 چون مردی که دیده سوادش روشن | در شکفته ترین از من و در دیافته آنچه با دشمنان بچرخن | اعجاز موسیقی این کلام  
 بمن که در شرح غویهای لطافت کلمات رنگین و طرائف عبارات و دشمنی که حبیب کنارا از روزگار مشاهده آن  
 مالا مال اندر او که دید فوق البیانست زاده عطوفت و خیرانی قدیم که در باب استطلاع صورت سر انجام مقصود و مورد فزوده کلام  
 بود راحت افروز و ملافا حقیقت حال ازین رباعی معلوم خواهند نمود رباعی  
 در محبت بی اثر خورشید دلم | هرگز بسیر کوی مرادی نرسید | جامی زمی فرخ ننوشتید دلم  
 درینو که آن و عدده خلاف پر لاف ترک طریقه اسلامت نموده بحضور خان الاشان خالص صاحب کمال و جلال رسید  
 و اطاعت حکم خان مغزی الیه ابنا بر حصول مطلب جوهره سر و قدر سعادت های خود میدانند ترصد که خود بدولت  
 متوجه شده تقبلی که صورت سر انجام کار ممکن باشد مساعی جمیده مریدانه بکار بر بند مسرع  
 هنگام و شکر غی وقت عنایت | آفتاب عمر و دولت اتمانابان و درخشان باد بخت النبوی و آله الاحباب  
 رقیقه چهل و هشتم ملاذ و ستان بنام و محبان هفت فرسخی خاطر فایز شیخ محمد شاکر تحریر یافت رباعی  
 ای قافله نصرت حق بجز اینست | وی مظهر آثار دل را گاه هست | چه در سفر و چه در حضر و شرف  
 بهجور چه من به باد از ده گاه هست | نخل صحرای محبت پرست به شاخه و در مطالعه و الارقیه عطوفت ملاذ و محبت  
 بر مشمول شهرن و خانی خان بلند مکان شیخ الشان خالص صاحب مظهر العالی بجال آن شفیق و مأمورین  
 بهجت نظم نسق و تشییع کنات متعلقه فوج داری و تنبیه و تلوین بناگیت با حب التوحید این حدیث  
 و داخل شدن خود بدولت و اقبال و در عهد و برپایان مرقوم به بدرقه عنایت کردگار و آن جواد و کائنات  
 را مثال نشیمن پرگار گرد و درون بکمال استقلال و فقه مغسلان بدین حال مستی شان بدین کجا اسیر و ستیگر  
 ساختن به سلامت آید این رفیقان با حصول مقصود و بکمال معهود و متن و در دادن رعایای پرگناست



با این نیکواید و بر سر گذارش و دعای آیه محبت پناه و بر بیانی و صفاتی و دوت و دستگاه اخلاص گزین بنیان  
 تاج الدین که در خواست پروانه خان سموالکان الاشان عنایت خان و در مجلس صمیمی ابرین می رود که درین  
 باب صداقت نشان بزرگوار و یقین که توجه که میانه مندرج داشته خیر طلب با امتنان شمول خواهند نمود و بدین

تا زنده ایم طاعت خود را از ما کن	بعد از وفات کس کس احسان نمیکند	توفیق دوستی دوست نوازی تو توان
----------------------------------	--------------------------------	--------------------------------

رقعه چهل و یکم بنیان شیخ غرت الله در سفارش نگارش یافت مروت و در داد پناه با قوت و اتحاد و در نگاه  
 اخلاص مندرج چند چرخه با سفارش این باب رفع مناقشه برادران بنام نامی نواب جهان باب چهل که در ده  
 و با اینکه حق بجانب نمود و در دوره بجائی نرسیده و در صورت اگر توجه سامی که متکفل مهم کافه انام است با این

بیچاره جلوه نمود و هر آینه باریست بی شمار بر دوش و دست از دست طاعت	میدار سرری بخالسا ران جهان
--	----------------------------

شکرانه انکه سر فرار است کردند	مدارج دولت در اعتلا و ارتقا با و بحسب مده النبوی و آله الا محسود
-------------------------------	--

رقعه چهل و دوم مقبولی که نامش از بیات مرقوم بطریق تشبیه براید و دل و دستان از فرخنده و بخت و بخت

مکشوف خمیر مرکزین بیات	مجهب بینی چرخ ز پرده کشود	یاس اسد و رت امید نمود
------------------------	---------------------------	------------------------

راحت فرازی بیدلان بخت	سرور و پیش قدرا دست غلام	یاد او در در او و با سیان
-----------------------	--------------------------	---------------------------

در او طعنه زن بعد در مانا	عید روشن مهر شقی و عیب	بهره بخش چه از قرین عیب
---------------------------	------------------------	-------------------------

دولت حسن است مایه از و	آنکه خورشید راست سایه از و	لطیف او هر هم جرح است و
------------------------	----------------------------	-------------------------

جوهر عمل اوست احاط و	لب عیسی از دست در گرفتار	یوسف از مهر او زین و وار
----------------------	--------------------------	--------------------------

لفظ از معنیش بخود ناز و	معنی از لفظ او فسون ساز و	یاد که ارسال نامه پیام حجت التیام
-------------------------	---------------------------	-----------------------------------

از خیر اندیشان مستهام درین دشتن تخم بهیری در مرغی و دل خلاص من کل کشتن است بعضی نامضی آید و بدین

کم نگردد تابش خورشید اگر	در رخشان لعل ساز و سنگ را	گلشن بهر و با بساط گفت با و با صبا
--------------------------	---------------------------	------------------------------------

رقعه چهل و سوم شتمن صنعتی که حروف الفاظش نقطه باین در و تحریر یافت و در شمال و جنوب و شمال

یار و یاور عیاج معارج سدا صاعده صاعده عدل و ادبیدی میر سید جواد و بعد ادبی و ادب و مرشم و

که دایره باب یکدی تو و مطلب میگراید مطالعه گرامی مرسله که گوید کسب علونم کا مکار سید عبد الوهاب





کشاید بفضل و کرم دیگر

شاکر بودن موجب بیعت است جمعیت صورتی و معنوی نصیب باد

رقعه سی و دوم بخیرت فیت اقبال پناه خان نشان رفیع المکان جلیل القدر عظیم الشان حضرت حاج میرزا صاحب بلند همت خان الامت سلامت محبت و صداقت نشان محمد خان شهباز در تبعه و محاسن اشتقاق آن منبع النور و الاحسان طلب السان عذاب البیان ست آری فرخنده طالعی که اتصال نفع و ضرر خسته دلان شکسته بال منظور و همشته بانجام شام خاص و عام پرواز در جزایه بحکم التوفیق مزرعه الآخرة خانه عافیت آباد سازد دولت و عز از حد املاد انشا مضاعف باد بحمد الله و آله الامجاد

رقعه سی و سوم در جواب غریزی در سفارش تحریر یافت ع

بساتنی که تو لاکنده ان تقویم

مقاوم و بهجت فرا رسید آنچه در شرح خوبیهای و نیک سلوکیهای محبت پیرای جیها برای مرقوم بود معلوم از آنجا که مرفه نمیده کار و سلیقه شعار است انشاء الله تعالی در محدود الا یام جوهر معامله دانی و کارشناسی را که منطون خاطر دوستان است بپایه یقین میرساند و بگوید و گفتار شایسته خود را از مصاحبان ممتاز میگردد و اندر چراغ قدر دانی و مراتب شناسی فرزندان و سینه پر کینه حسود و مجرم چون خود سوزان باد

رقعه سی و چهارم بخیرت اختر برج مروت گوهر درخ فتوت محبت نشان این محال نشان تمایز اظهار دوستی و ستان نشان ترک صحبت ایشان تحریر یافت خان رفیع الشان بلند مکان سلامت زیاران و بیگانه خود که ظاهرا بس دوستی در آیند و باطن اساس دشمنی محکم نمایند و وفا با حق مهر و محبت در ششده محبت انداختن است به محبت چنین کسانی و اخن خانه عیش را ویران با حقن است اگر چه آن مقبول رباب کمالات محتاج این قسم مقالات نبودند اما بمقتضای محراب اخلاص بارانی مانده حرفی چند دوستانه مرقوم نموده زیاده ازین گفتگو زیاده است

رقعه سی و پنجم در جواب سستی ترقیم یافت مکتوب صداقت اسلوب تمایز اطلاع حقیقت حال شکسته دل بگاشته خامه لطف شما نموده بود رسید باعث مزید انبساط خاطر گردید صداقت پناه چون از دل شکسته کاری نمی آید و از دست فرو بسته عقده نمی کشاید پای همیت التوروات بی اثر لنگ ساخته و با این مع آن سپرداخته به بیت

ما کار خوش را بخداوند کار ساز

بسیره ایم تا کرم او چاکت سلامت باشند

رقعه سی و ششم در جواب غریزی نگارش یافت عروس مطالع که کشاد و روانا باد آنچه در باب فانی و غم

[illegible]

ز سینه تا بلغم سالها شود مجبوس

هر آن نفس خدای تواند ران نمود

اسبان آید و ابواب و بخت و ده

رقعه بیست و سوم در جواب دوستی نگارش یافت بعیت

ایکه خدای ساختی عیشش از در دود

دور باد از گرد تو آسیب و درگیر

مطالعۀ درختی محنت آن نور شد مرده و دود و درخت و کج و کله سر ابر

دور بود حاجت بود بصارت چشم

دو نصارت جسم افزو دانست که پیوسته بنوشته است سرست بخش بخش خلق

فرایا خنجر خلعت باد از مصرع

در مشرب دوستی بسندست پیمان

خسار جان حال غایت چیست بدین

رقعه بیست و چهارم بخیر دوستی در سفارش دوستی تحریر یافت پیوسته به کمال و صحت معنی

سیدی سیدی سید رشید سید از انبیا طریقه اخلاص آن مودت و دستگاه این خیر خواه را آگاه گردانید بنده بر

این قسم عزت الوجود که در هر امور و عهده جرات و دلیری دارد خود از صفات ولی انصاف فراموش که انوار کبریا

باری مقتضای این تحالف گذشته کاری کنید که باعث فرخندگی طبیعتشان شود نه خفیدگی و شمشان بعیت

دوست و ست حق که بدست می

دارد و گرد نه بهتر از این نیست خاورد

توفیق مرا بشان تو ای توفیق و خیر

رقعه بیست و پنجم در سفارش تحریر یافت مهربانان در دانا داستان فراق بیانی و حدیث اشتیاق

پایانی ندارد این گسستی را بکم مصرع دلا و مصرع

حواله و جد آن ضمیر صافی پذیر ایشان که آئینه حال خیر اندیشان است نموده مطالب ضروری القلم

من آرد که حامل قه نیاز سپاسی جان تبار سلیمه شاعر است که بهین تو جهات که بایه بلبلانی رسد

احسانی خواهد بود بعیت

بر دریش خاک رسایش بر فلک

هر که بدامن تو زنده چون عابر است

رقعه بیست و ششم بدوستی که آشنای از خود کرده بر زمین نگامه جمعیت شد بدو تحریر یافت

اگر چه تو داند که راز تو چیست

برین عقل و دانش باید گریست

جان من سلامت تا محرمی محرم راز

خود ساختن راز خود را بر روی روزانداختن بر دامن را بغیر با ختن صد اخلاص جفا بر خود تا ختن است

گذشت آنچه گذشت آینه را اگر خطا آن دست باید که بموجب استرا و اجازت ایشان عجزت عمل نماید بعیت

راز را بایر خود چه توانی گوئی

یار یاری بود از یار یار و زین

توفیق و تسبیق باد

رقعه بیست و هفتم در جواب دوستی شتم صفتی که حروف الفاظش نقطه بالا دارد تحریر یافت مشاهد





میر کشید محمود شیر یافت مخلصی بر و داد و ست نو از ایا رانی که در خلا و ملا و مساز و میر از بودند و بعبادت الهی  
خود را بلباس یکپارگی می نمودند و شب پیش خیمه جلوس شکایت ایشان دفتر با کشف و نذر در آستان بامین

خیر اندیشان با آنها بودند اگر چه از صحرای مقالات پریشان انجماعه بدیشان غنچه دل دستار شکفت  
گداژین رو که مصرع **اجواب جا بلان باشد خوشی** حرفی نگفت اما درین آینه شایسته

کار خایه تهریر کجشاده پیشانی بر قطعه مسیح ثانی حکیم خاقانی عمل نمودن شمع افروز خطه در آستان  
دو زبان دور رویه گاه سخن **چو کاغذ سیاه کن رویش**

هر که چون کاغذ و مسلم باشد **تا تیغ آبدار آفتاب از نیام مشرق بر آید و شمنانت چون مسلم**  
چون مسلم گردنش تیغ بزن

بریده زبان و ناقلم زیبا بکار صغی و طلاس رنگین نماید و دستانت مثل کاغذ گوهرشان باد  
رقعه بر عهد هم بسرایه آمانی حدیقه پیرای عشق و کامرانی میرزا سجانی که بعد از انقضای ایام

جوانی بجنبت کسب علم پرداخته بود و تحریر یافت همیشه **پیری که دم عشق و در پیش**  
از شاخ کهنه میوه نور غنیمت **اتحاد شد و المنه که موافق خواش وستان اخلاص اثر در پیرایه مشرق**

کمال که نتیج حنات طالع مال است بخاطر شریعتی که گشت و دل عیش منزل خیال باطل مکنایه پروری  
امور و عیال بهشت آرزو دارد که بموجب این بهشت و لا و زیلیم **بهر کار که محبت بسته گردد**

اگر جاری بود بگذرسته گردد **در کم فرصتی غنچه و جبر بسیار استعدادی بهرسانه دیاران مجتهدین**  
را آفرین خود که دانند الله تعالی بزرگترین اوقات بهر مند کالات صبر می معنوی گداز و عجزه الفون الصاد

رقعه همین و هم برادر سجان برادر صداقت اطوار سلیمه شعار ابو الطفر تحریر یافت همیشه **از آنچه نباید محفوظ و بهر چه شاید**  
ما زیاران چشم پاری داشتیم **خود غایب بود آنچه با پنداشتیم**

مخلوط باشد عجب میاید و طفره ترمی نماید که تن اهل ایشان چون شوق محبت اندیشان  
روز بروز می افسر اید و بر دل تو و من نمرل در حیرت میکشاید بهر حال همیشه **مرا تب محبت و اتحاد افروزان**

در یاد تو ایچم هر کس با نهم **بیگانه مشو که آشنا نمیم** مراتب محبت و اتحاد افروزان  
رقعه نو زد و هم خدمت پیشروان ایشان **خاندان ایشان همان بانیان** و نمود محبت و دستگاه

زنانی از مشرکین ساقی است  
نیک و بد هر چه یک است یابد

اینها تو آید در جنبه توحیدی است  
توفیق که بیم الا حسد لاقی و عظیم الا شفاقی و تسبیح باو

هر که او نیک است یک است یابد  
رقعه سینه و خنجر مال ابرو  
بنده کی باید پیش برآوردی نه غلوست

شرف است منظر انداختن و بدو روان مثال خود را پیمان  
بر روی و کشتادین شاد می است

میرودان طریقت بنیم جویند  
قبایم اطلس کس که از هنر عاریست

برادر من تا حال صبا و دل از انبیا لایب میم خالی نگرداند خود را بشرف تحصیل دولت علوم فیض از منم رساند

در باب علم که ترکیب یافته شعورین است که تا این کس چشم بر نفی ندارد به هر مقصود بدست یابد  
نه فی را شایسته دانند علی است

اطمع نازکت نه پذیرد ملائمت  
آن بکه نامه ابد عاقل منم

توفیق کسب علم و حصول مراتب علم یا و ربا و عسر من یدر بر شب - الحجب

رقعه چهارم و هم ششم طلب مجموع الفضائل منبع الفاضل میان  
یار ساند دل آن خسرو شیرین

که رحمت گذری بر سر فرار کند  
فصلیت پنا با ختمی گاه با امر و نه

جمع یاران کشته انگیز و جام سخن بر نریست اگر بقدر و م سرت لزوم خود کلمه احزان این تا و این رشک چمن

سازند و بجا طر داشت شتا فان بهر سرباز ندانیت است  
دران برمی که شمع روی تویت

چراغ دیده اکل میته آن کرد  
بنگاه افادت و افاضلت بکرم رب الغرست گرم باد

رقعه پانزدهم و هم در صنعت التفتین یعنی خوانند شایسته سد و طلب دوستی که ناشن هم از همین

تحریر یافت از انجا که دیده در اشتیاق آن گیکه آفاق اشک یزان و سینه از آتش فراق آن سراسر اشفاق  
شعله آه و ناله خیزان است در تصویرت اگر از روی تلطف و التفات که طریقه یاران را صبح اتحاد و

و افق اوداد است دوستان جانی را از تشریف شریف خود خرسند گردانند هر آینه خاطر  
را از نگرانی انتظار دار مانند زیاده چه بکاشته آید الله تعالی عیش و نشاط جوادانی رفیق گردانان

رقعه شانزدهم و هم نهم صفاقت اخلاص و موافقت و مخالفت آنا و مقبول درگاه و و و و

رقعه پنجم بدوستیکه بجهت دفع آزار چشم او بر طلب آشفته بود تحریر یافت و بنویس که خبر آزار چشم آن نوح چشم  
 مروت و چشمه نور فتوت ستمه ابروی انوش که ای روز دران بتپیدی سیاهی سینه چشم آن چشم چراغ الهیت چشم  
 این سحر پیا چشم شرکان گریه دید الله تعالی چشم آن مردمان دیده مرمی را از چشم زخم زمانه بر کنار دارا چشم شست  
 آنکه او بر فرستاده را بر تبر میخیزم بکار بند حقیقت این کار اندیشه ای چشمی صحت می بخشد حال فرخنده مال آن سلاله و کمال با  
 ر قعه پنجم بدوستیکه از دوشان دستی دوست گزینی خاطر مهر ساینده بر گردانیده بود تحریر یافت بعیت

آتش مزاج من بگذار این کتاب را	چنین ندید کسی آفتاب را	دل خیر اندیشان اینا و کمال است
دو قرن سپید ایشان را بر غصبت خنک عشق ناکامی بی آزاری میدارند آن کما به جمیع محبت این حال آگاه میگردد	ماتکلفان حریفان رفتی نه ایم	دانه اشکیم مارا گردش چشم آسیاست
جان بیدلان را بکز لکب ستم تراشیدن ست درین صورت آن محبوب با قلب باید که بتلافی گذشته گزاید	د برین بیات عمل غایبم	دل بدست آور که حج اگر ست
دل گذرگاه جلیل اگر ست	کعبه بجگاه خلیل آذر ست	از هزاران کعبه یک دل بهیست

رقعه یازدهم باینه جمیع خیر اندیشان لریش محمد درویش کن به ظاهر خود را بچهره ثانی می نمود و باطن شوق  
 او غفلت سپید بود تحریر یافت  
 غافل احتیاط نفس من باش  
 شاید هر نفس من پیشین بود  
 از آنجا که روز دانا کارخانه نکون ایجاد را که دل نباشا این کمنه رباط نمیدهند بر نعمات این آباد  
 بنیاد اساس نمی نهند شایسته آنست که هر دم را دم آخر تصور نموده بچوکت زبان لب لعل مشغول گردانند  
 سازند سینه از جویبار شوق  
 یک سطره جدا مباش از یاد خدا  
 عورت گذرانست چو آب از تپل

چو بسته پاسبان فاس مصاحب دائمی آن دقیقه شناس حقیقت اساس باد  
 ر قعه دوازدهم در جواب سیکه شکایت یاران زبانی نوشته بود تحریر یافت همیشه هم آغوش  
 به جست می شادمانی باشند انچه از حکایت شکایت یاران خرده جو زشت نموده که بظاهر در اخلاص  
 کشایند و باطن کار دشمنی نمایند فر قوم بود معلوم نمود اگر چه این گروه بی شکوه و محبت داشتن دشمنی بخود  
 گماشتن بست لیکن بکار آنکه در  
 بازوستان طوطی بهمنان می آید  
 بلطاف و ارا در افتخار وستان



واضح دلالت است کاین حق  
داعی هم وجه آن یکتا است  
خواننده ۱۱  
تازمان حصول خدمت اگر  
یاد کرد و موجب نحو است

از ره اتحاد شام و سحر  
شرط انصاف آنکه پیوسته  
از سر التفات جان پرور  
نامه بر حرف اختصاص تمام

از خدای کریم بی کم و کاست  
این محبت نجیب دل خسته  
بمکاتیب ابتهاج آمود  
کرده شد و السلام و الاکرام

رقعه سوم عبارتیکه بحضور ایلالت و اقبال بنایه بسانت و اجلا از دستگاه مجمع ارباب فضائل مرجع است  
و امل خان بلند مکان منبع احوال و الاحسان فوار بار شد خان اعتماد قبول خدمت نشی گری اظهاری  
کشت علمی تحریر یافت من هیچ بدان بید دستگاه را که اسباب محبت از دست داده و نیم گامی بسوی کافیه  
کو مشربگی که بگذارش مقدمات شایسته سببش انبان ناقص بیان کن شاید یا بکارش عبارات پسندیده که از انعام  
معنی رنگ بود داشته باشد جوأت نماید نواب هر بان قدر دان سلامت اگر چه در خدمت بار یافتگان حضور  
بودن سرمایه سعادت جاوید حاصل نمودن است لیکن در صورتیکه خود را با اشتغال تعلق متعلق گردانیده  
از کسب علم که محبت این است فیض و ملامت و روحانی جسمانی گذارنده اند که در کتب است محبت هم می اندازی صریح  
یک خانه در می همان بگنجند حقیقت این بود که عرض نمودم که در محقق الملک انوار و نور

رقعه چهارم بخدمت سرمایه جمعیت ستان خا  
و ترکیب محبت جالبان تحریر یافت فضائل بنایا فاضل دستگاه با تربیت چنین کسی که در کتاب کباب متیان  
و چنین ختن اجدانه بنادر در داختن گوهر راد در ارباب داختن است و نکته علم با مثال این قسم کم فهم آموختن دل را  
بی آتش سوختن است بکلمه آنکه ع صحبت یکسان بدانرا سوخت سخی و سوزی شبار و زری در باب

او بی اثر دانند و بوجای از ان مجمع انجملا خود را خلاص گردانند که در خور مزاج آن سرمایه سست  
و ابتهاج جاگیر و پذیریه هم رسیده و دوشدار بر طبق و عده انتظار بسیار کشیده باقی ع  
صالح ما نمیت کاصلاح شتا جمعیتی که در دستاورد و جان دشمنان که در قرین حال فرخنده مال باد

رقعه پنجم در جواب دوست بهجت پیرای محبت گرای بجهت پیرای شتمن تر که صحبت یاران انشاد  
بیگانه خود تحریر یافت دولت و سعادت یار و دیده سخت بیدار باد و کتبیکه در باره نافع شناسایی پاسپی



پیوسته یعنی دست در دست آن من و آن گشت زایدی بپوشید و یاقوت و مروارید و نجشست از دل من  
 تمامش میسوزد و غلبه طالب علم و بعد از آنکه در هر عصر بعد اوقات و اخلاص و تشبیه بانی نیکو است و تمامش  
 خوشیست و بقیه شمس آن امید گاه است و گاه کیشان لرزش و کیر پناه و در ایشان است و کیش و کیر و اندک  
 عارضه یازد ستار و سر زنده می رسد و نیزه از غایت اندک است و بقیه از آن نظر است  
 و در جوانی کجایی نان قرص آفتاب که در آن تمام می میرانی آن طریقی و کماله کاشمش و کماله کاشمش و کماله کاشمش  
 بایستی عاقل که می نیست گشته و دین مروت آرد و در آن که اگر می باشد و بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که  
 از کشتن می بر جین و واقعه از آستین خود مینهد و بهر عمر بایستی که آن من نیزه ایشان سر آید و میست و از آن  
 که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که  
 و در آن که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که

**فصل در شرح چهارده**

رقعه آقوئل و مایه بهجت و سر و میان عبد الشکور که بن امانی حقوق استاد نمیدارد و با عوامی ناقصان کیش  
 زبان و بهجات و کیش میکشاد و شمشیر غیب تنه یار خلاق و ترک و بهجت بل نفاق و تحیر و دست  
 و آنکه بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که  
 و آنکه بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که  
 و آنکه بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که  
 و آنکه بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که  
 و آنکه بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که  
 و آنکه بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که بایستی که

بر سر روان بلاغ باشند پس	برادر چاکر که می نیست بنزد دست بر که کبریا یافت و یافت محضر	رقعه و و هر که بنظر و شر و آن خواند بدوستی تحیر یافت
بر غیر منیر چهار نظم	معده ان لطیف و مخزن اشتاق	آن خردمند صاحب تیر
نفع الوجود و مذهب الاخلاق	عیش پیرای سینه کی کین	بجست افزای خاطر غمگین
نمک خوان بر صاحب فن	رواق فضل و زینت و جواهر	مکمل آستان حسن سخن
دانش آگاه شیخ نور افروز		



محمد عاشق شجر ریافت ربانی

قاصد نبود محمد باز دل من

نی نام که است شکل من

آینه دروغاست جانان دل تو

هم از دل خویش بر حال دل من

وستان شوق تو قلم در زیاده و کسر

اشتیاق گفتن انشاید آرزوی حاجت جسمانی نیست که علاج افلاطونی و مرهم جالینوسی چاره گری نماید و این  
و گریبان چاک نشده که سوزن عینی رشته مریم بکار آید غرض که الم مفارقت از حد بیرون غم مهاجرت از گفتگو  
افروست لهذا شرح آن بی نبوده بطلب می پردازد که حامل عرضیه نیاز مرید غریب الوجود سلیقه شعراست  
بامید آنکه بوسیله جمیله آن نافع الخلق جامع الخلق بسکاک نوکران سرکار نواب الاجناب انتظام یابد بحکم  
ملازمت آن خیر الکرام بته ادا نکند که بانجام مرثیه نامرادی پرداختن و آرزوی برابری بر سر اندازد و ساقی  
در بارگاه حمدیت با بر عظیم دار تقیین است که مشارالیه را بر احم مریدانه بلب نانی خواهند رسانید و توجبات  
که میانه از فکر قوت متعلقانش فارغ البال خواهند گردانید دولت شادمانی و محبت و کامرانی روز افزون باد

مکتوب بیست و سوم بخیرست زبده سخن پردازان معنی طراز و قدوده معنی طرازان سخن پرداز مقبول

حضرت آفرید کار یار عکساریان عبدالغفار متوطن صوبه بهار مشتمل بر سفارش تحریر یافت بدیت

چو گل خنده در آید لب ابل نشا اگر ز گاشن لطفت و ز نسیم قبول

افزینش و نقاد و خاندان بنیش نخل کند بوستان معانی طراوت شش گلستان بهمنهانی فاصحه کتاب اخلاص خاتمه باب

اختصاص سلیله انجام مهم خاص عام با دین بادیه پیمای فراق بعد تقدیم مراتب اشتیاق که دست قلم بدین

بیان آن نمیرسد رفیع ضمیر صافی پذیر میگرداند که چون شرافت پناه شیخ فیض الله متوطن برکنه سکندر آباد

غریب مراد است بجهت حصول حسب الحکم این مقدمه که آه داد خان نفعان ساکن گنده مرقوم بحجایت قاضی آنجا

سبحان مشارالیه میو حسیان به رویت می نماید بر بار جهان ارزیده امید که با آنچه موافق آید از روی خود گردد

توجبات که میانه بمنزل خواهند داشت مختص با عجب است باریست بشمار خواهند افتاد شادمانی و کامرانی در کمال

مکتوب بیست و چهارم بخیرست بجهت اخلاص طوار مودت و اختصاص آثار کل گلشن گنجانی خاتمه

چین زنگی محاکمات طبعیت دلی و غمی میان عبدالنبی شجر ریافت بدیت

بی زرم تو خون بیک از چشمه یافتم آتش شوق و آرزوی موهبت آن خرم نیز بر ج مروت گوهری نظیر هیچ

غایت بی ادبی است و مکاتبه در نه سرگردان به غرض رسیدن در نشان نهایت بود العجی کسی که از اینجا که  
 که همای تو ما را کرد گستاخ پترقیم حقیقت حال خیریت مآل خود می پردازد و آنست که آن شفق  
 بمقتضای و فور میرانی وقت رخصت فرموده بودند که زیاده از دو هفته در اینجا نماند و زودتر رسیده خود را  
 سرگرم تلاش معاش فرمائی گرداند مگر تا سلامت از این باز که این کمترین دیرین سرزمین رسیده است اختیارات  
 آب و هوا عارضه تب کز زده این گیر صحت گردید و در نیو لانا کام از نهایت خستگی بدن طاقت  
 یک گام نداشت و از غایت ناتوانی تن نیم قدم را برابر یکمیل می شمارد و درین صورت بحکم ضرورت عوص خود  
 محبت و مودت اطوار یار همسار میان عبدالغفار را که سرسرا به کار و عقیقه شعاع است با سفارش حاجات  
 مطلوبه بواسطه حصول این مطلب که مباحث مرایه آن فیض بخش نام صورت انجام یابد بخدمت حضور  
 کثیر السرو فرستاده شد امید که توجبات عامه و فیوضات تامه در باب این بی دستگاه که غیر از ذات مغیر  
 امیدگاه و تکیه و پناه ندارد توجبه اتمم مبذول خواهند کرد آنگهی عسر و دولت در ضاعت یافت  
 مکتوب است و یکم خدمت محبت و مودت نشان میان جهان جهان شتمن نصایح دوستانه  
 در باب استعدا که تا خیمه که بر رویش در پیش کرده بود و بجز فیصله تکیه بر بکنت جهان نکند  
 هر که دل پزایضا باشد زاد که در پیش صاحب درش قلب اقبال لا بقا باشد  
 خان بلند مکان سلامت بر دولت میری الزوال که اول و دو و آخر آن کم است مغرور بود و  
 این و جلالت اقبال غمزدگان دلبری نمودن عاقبت کار راه نداشت پیروان است و در خجالت بر روی  
 خود کشودن از ع بادل شدگان هر که در اوقات مغرور از آنجا که سر پامست  
 از دافعه صفای طبعان نکته گرین پس انداز گشته و در بر بواسطه اینکه سر پادوست بگوش موشان نه خبری  
 دریاک این چنین قبح از هر دو لفظ پیدا و هویدا است ضامی انش و در اندیش آنکه امر و زباید و کوشش و خجاست  
 که در پیش در پیش ابطله در اریانند و ایشان بجز تمام خود را بقدرش گذارد و این استغاثی تا خیمه ایا اینها خوارند  
 گنج قارون که فرو می رود و آینه خوانده باشی که تمام غیرت ایشان و نا علیک نا الا انب لایع  
 مکتوب است و دو هم خدمت صورتی مردی موافق میان محمد صادق و سفارش محبت شایسته کرد

عزم با بجزم داشت که پیش از ورود در منازل نه نوازش آن و در سعادت اندوز خدشت اکسیر خاصیت بوده  
ترتیب پذیرد و تحصیل علوم سرور استعداد خود را تمامی برگزید و لیکن ازین رو که بیست

بلبل از ادب پانته و در جفت گلزار [ ] اما کل به طلبکاری او لب کشاید [ ] اصول این است عظمی در پرده

توقعت افتاده بود در نیو لاکه عنایت نامه شتم طلب نیم طلب شرف عدد دریافت کثرت آب که حجاب  
راه بود نگذاشت که پیشانی خود را به سجده آستان فیض نشان غنی در آستان الله تعالی بفرماید ایام برسات

بسکات یار یافتگان حضور و نور السور و انتظام عبادت بیت [ ] اخوانم که همیشه در پوای توزیم

خاک شیدم و وزیر پای توزیم [ ] خورشید دولت و اقبال از مطلع عنایت لایزال خشان بالذوال الصمد

مکتوب توزیم شتم بر طلب بایه مردش اتحاد بر پایه محبت و دوا و اخلاص کنین باعث آراش خاطر

خرین بیان بدرالدین فیکامیک این فیکر بقصد ضایق تماشای باران گهر نریه جامع یاران نکته انگیز در باغ و لیلیه

جنت نظیر سیکه صاحب شسته بود و تحریر یافت بیست [ ] سرود خوانده شد است از پیشانی

میر و آب که زنجیر بند برایش [ ] چاه ساز اولو ازادیرین وقت خوش بودیم که از یک طرف سرود خوش

و از جانب دیگر رودی در جوش ز کسب انتظار قدوم بهجت از ورم آن شنبند معنی چشم کشاده و شمشاد بهجت

استقبال آن سرایه امانی و آمال شاد بیک پای استاد حسوس بعد از زبان نعمه شادمانی مینواز و سمنین

بدن خود را رنگ بزرگ میسازد لاله پیا له کبک نهاده و بیل بیل نه ای خبر اکرم الله خیر آورده اند بی بی

یار گل منزله خار و بی مصاحبت دلدار گل مبتلایه بخارست بیست [ ] بی توجان قطره ایست لبه لبه

و بر تو دیر آمدی چیکه اینک [ ] اما بر بهار آرزو خوش چرا گلزار است گلشن بهجت و شادمانی شکفته باو

مکتوب تمام خدمت رفعت و اقبال مرتبت ششم اجلال منزلت خان الاشان میان محمد طایف خان

سلا الله تعالی شتمن اطهار حقیقت حال استدعای توجه آن مرجع الآمال تحریر یافت بر پاس

انجی خاک درت قبله آمال همه [ ] وی کعبه کوی تست اقبال همه [ ] انعام تو عام است چه نور خورشید

زبان یا قته انتظام احوال همه [ ] اکثرین فدویت کیش خیر اندیش علمیه طالب علم لازم بندگی بنایزنده

سجاده آورده بعرض بهره اندوزان محفل فیض منزل میرساند که اگر چه مرسله قطعه بی سامان بدریای عمان

زیر گنبد شست بی تو آب چشمم	یکی از سرگذشت می توانی ست	این نیازمند درین کرد چه دریا
نایان سر آب فروش زبان مشتاقان دل فراموش نیست این کس	هر چه آن خسرو کند شیرین بود	
همه جادوچه حال خیال جمال آن سرایه فضل و کمال را مظهر نظر دارد در عالم معنی خود را از بهر اندوختن		
آنچنین حضور می شمارد بهیت	اگر دورم از تو نقش توام در نظرم	دانش پیش کشی کس که ملت من نقد است
حقا که از غایت انتظار بهیت	بجستی خیر جانم از در پیو گوش	زبان بمان بهر راه کاروان آید
در قیو که این چنین شد امید از این مشتاق بر تویم خبر فرخنده اثر آنیکه کدام روز بهجت فوز بقدرم سرت لازم کلبه اخراج نظر آن		
سر با چشم رشک گلستان شود یاد نمودن مرهم جراحت ستا بهیت	باز آئی که در سوز و گدازم بینم	
بیداری شبهای درازم بینم	همیشه هنگامه روزن باز از محبت یوسفی آن غریبه معانی گرم باد	
مکتوب پیوسته و ما هم در جواب عنایت نامه فیض شما نامه مصدر کارم اخلاق مؤثر در امر احسان شفاق اقبال		
و اجلال پناه شوکت و بسالت دستگاه میرسد کرم الله زاد عمره و قدره تحریر یافت رباعی		
از طرف چمن نسیم اقبال وزید	وز کلبه امید گل طفت و سپ	یعنی که در حسن طالع و نجات رسید
پروانه التفات عام تو رسید		
خلاصه خاندان مصطفوی نقاد و دودمان متضوی رونق افزای مسند نقابت زینت بخشای ساد و نجابت		
مشفق قدردان مکرم سراپا احسان میر صاحب حیو سلمه الله تعالی بر شجاعت محابله لطافت نیز و متعال و اقبال		
طاوت گیر و نصارت پذیر یاد خیر طلب بر اادب خلیفه طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات عبودیت سمات		
بعضی متران آستان رفیع المکان که با من آستان هست میرساند که شرف مطالعه سرفرازان در محبت تمام		
که صد شمع مقصود پروانه اش تواند بود سر غرت این نرا وید گزین حسرت را از خاک با فلکان در شمع		
زهی سعادت آن کس که نشاء دیاد	بجاکم آنکه سرستان نخبانه ازل که جام دل ایشان از باد به غایت لم یزل	
بجز نیست جریه فیض از کام تشنگان لال آمل دین نمیدارند مرقوم قلم عطوفت رقم گشته بود که در نجای		
حقیق و سبقت هر دو موجود است بی تکلفانه خانه خود دانسته جمعیت خاطر روا این طرف شود و طلبا		
از آنجا که این خیر خواه دست امید خود را از دامن فیض با من دولت آن امیدگاه تکیه پناه کونا نمیدانست		





مطلوب رقم بود معلوم نمود و مخلص پناها را از آنجا که تحریر تمهیدات رسمیه و مطارحات عرفیه از بارگاه محبت معنوی  
بر اصل و در افتاده خاطر صد اقامت آفرمود و صلیت روحانی که انفصال جسمانی مانع آن نمیکرد و اکتفا کرده باین

میسازد و بآن نمی پردازد و نیست 

رسول قاصد پیغام و زاجه محبت
-----------------------------

 که در میان مرتجع تو حین مرتجع

اگر چه در این شهرت انجام از غایت بی شکی غنی و دار و لنگ از نهایت مینوای با بخت مخالفت جنگی و ده سخن  
و خامه سائی نداشت اما بجهت عدم حمل نسیان فی چند از سر سیمگی خاطر هیچ خرسند بقلوب داده آسید که خامه مرتجع  
پارسی خیال نکرده هر مرتجع این اصدار عنایت مجات بجهت بهات تسکین بخش خاطر مسکین ایند بود و ایام شادمانی بکام باد

مکتوب پانزدهم در جواب کتوب بجهت اسلوبان محمد یعقوب شتبلر است عالق جان محبوب القلوب باب

حصول مطلب غروب تحریر یافت مطالعه رقیمة الاخلاص این مخلص سراپا اختصاص از بند غم و الم خلاص او  
و سرایه محبت و شادمانی را بنیاد نهاد و توجهات که عیانۀ غائبانه بحال شکیسته بال سبزل داشتند و معدن محبت  
و اتحاد شیخ آله داد را بجهت حصول سند نور بگماشتن یاد از عطوفت کمال آن مسجع المال میدید و جز آنکه اندر خیر محبت

الهی در جهان باشی باقبال 

جوان نخت جوان و نخت انال
--------------------------

 آری غیر از ذات فیض سانان

شهریار پسان کیست که این قدر تفقد بحال یکسان فرماید و در انجام تمام خسته دلان سخی مریدانه نماید حکم آنکه در  
خانه اگر کسی است حرفی بسی است احتیاج نیست که حرفی از اظهار مطلب بتکرار بر نگارد و صریح

آغاز کرده بر سانشان بها 

حسب التحریر قصیده پیر و سنگی حضرت میر رحمة الله علیه بر کاغذ نگین
---

بخط نگین نویسانیده صاحب خلاصه اتحاد بتول شید عبدالرسول رسول نموده با انجام خرمی دیگر که لائق  
دوستدار باشد متوقع الاشارة است متر صد که هم برین نظم بنامه پیام شاد کام دارند بجهت خاطر روز افزون

مکتوب شانزدهم در خدمت دوستیکه گاه گاهی مرکب نهیات میبود و با غوغای ارباب ضلالت است

می میو و تمبلر از مقدمات نصائح سمات در ضمن ضوابط علم صرف مرقوم یافت همیشه

دل من لفظ و یاد تو معنی است 

معنی از لفظ کی جدا باشد
-------------------------

 ایندو متعال فرات عدیر لثان

آن مصدر مکارم اخلاق بیکانه آفاق را از آنچه نباید مفرق و بهر چه شاید مقرر و دار و این قس کلمات  
که از غایت اتحاد حاضر و غایب و در جدائی پندار و در اظهار مراتب صیغه شوق که میزان انش شاعران نقود

بنیاد نام نیکو یادگار است

آفتاب دولت و اقبال

و کتب سینه در هم در جواب دوست اخلاص پرور بجان برابر میان ابوالمظفر تحریر یافت

بنیم یک سخته از یاد تو خاموش فراموشی شده از دل فراموش

محاسن اخلاق آن مجموعه الشمازل محمود و اخلاص طبع اللسان عذب البیان میباشند که چه شمه از خوش و خوش

باطن محبت موطن معرضان آرد هر آینه روی خامه تیرگی پذیرد و شعله آتش بنامه درگیر و بدست

ز شرع شوقم آتش در پرده افکند اگر غمناکه بهر تو بر بندم بیال او

شوق و آرزوی ملاقات محبت سمات و مقالات فرحت آیات آن تو نهال چمن اقبال لالماں بود از زیر تن تو

باز داشته بمطالب پرداخت که مطالبه مضمون علمت شوق قیمه الوداد خاطر مضطر سبک به وصول شده خبر بی اثر

آن سرایه مروت و فتوت روز و شب گهی طلب بود و هر دست عشرت تازه و سرستی بی اندازه ساخت

ای قفس تو خوش که وقت ما خوش گری

یقین است که آن برادر بجان برابر از آنجا که بفرسخ نفیر سینه از شوق

عز و انشا که هر دو رفیق موافق اند و در آن خواهند داشت و تحصیل درستی خط که بخط ایشان هر چه خط باشد

در شوق شای روزی اندک محبت کسب کمال کن که غرض جان شوی

اگر چه بآن غریب سراپا نیز دریاده حرفی زدن حکمت آسمان موفقت است لیکن مقتضای اسواری شمره آقا و معنویت نیکو

کشان کشان بین می رود عصر می تراود چه کنم آنچه در او ندوست

یار دوست داران صادق الوداد است تو اتر و تو الی بدست یارندگان ارجح الی تجربه یکایت حجت اسالیب

سرت افزای خاطر نشاتان خواهند بود و چمن عیش و عشرت به نسیم عنایات رب لغت شگفته و زبان

مکمل به چهار و هم در جواب فیضال مرتب فواضل منزلت خلاصه خاندان صدق و وفای ده دو مان تصوی با

آرامش طریقه خواهد سید عبد الله شتمه استغفار عدم طهارت لازم اخلاص تو قفس تحریر کاغذ خاص رقم یافت بدست

فرود آمدی که در گریه صبا با آمد بهر خوش خبر از شهر کلبا با آمد

عین کمال بخود و چید دار فیض آنچه مشکبارش بلبلان چمن بیکری را داغ شوق عطر آمو و گردید شگفته ترین

زمانی دید و نموده طراوت افزای بوستان خاطر و درستان گشت آنچه در باب عدم تسطیر مراسلات مرقوم قلم

مکتوب از دهرم خدمت نقابت اقبال پناه نجابت اجلال نگاه مستقرین بیکه انوب بیکر مشتعل راسته

و اگذاشت غله محصول زمین پروانجات تحریر یافت بهیت

که اگر غار و کرگل همه پرورده است

استند دولت و اقبال و دساده شملت و اجلال بوجود منبع الهی و ان

مشفق قدر دان عظیم الامتنان میر صاحب جیو داد الله عمره و قدره زیب گیر و زینت پذیر باد خیر اندیش

عبودیت کیش خلیفه طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات بندگی سماعت خود را فرایا و جنمیر صافی پذیر

سعادت اندوزان حضور موفور السور و میرید هر اگر چه این فدوی باستماع خوبهای فدائی و صفائی آن

ملازمه مران غائبانه از روی ادراک ملازمت سر ایا بخت در سر دارد لیکن بموجب آنکه کل آن میر بحر محو

و وفاته حصول آن دولت فیض حصول را موقوف بر وقت داشته بعد عای و اجابا عرض می پردازد

که چون پیش ازین رفعت و امانت پناه شیخ محمد امین از برگزیده خدم وجه کفاف متعلقان این کترین

سندوازی می میگید نه بین سواد موضع رسول آباد برضامندی مالکان موضع مذکور بهر خاص و باین

قلیل الهضاعه عنایت نموده بودند محصول یک فصل در ایام سجالی ایشان بوابستگان این پریشان

رسیده بود و بعد از آن که این همچنان از غایت شوق کسب علم با اعتماد کمال مهربانی عالمان حال استقبال

که البته شفق حال میکیان شکسته بال خواهند بود و مقتضای ریادلی آبا زیب تشنگان نخواهند گرفت

شد اند سفر را که صورت سفر دار اختیار نموده همدران آنها گرفته مرقوم بقدمت از دم صیر صاحب کسب

از آن باز بوجود و فیض عام آن خیر الکرام از محصول زمین طو بر آن جماعتان طلب جان بلب یکدانه نشسته

هر چه پستار قاضی از بی نام است

در نه تشریف تو بر بالایی کس کلاه است

فیض سان کیسان سلامت که چه از خبر

شدت اثر محنت شاقه و فقر و فاقه متعلقان و زم چون شب هجران جا نگذاشته ششم مانند روز قیامت از اینک

اینکه باریانگان حضور مقتضای و فور مهربانی غله محصول با ضیاعی محفوظ امانت گها داشته اند و طلبان

و غده النینان میباشد آری بهیت

چه غم دیوار است که باشد چه خوشبخت

چه بال اموج بحر آنرا که دارد نوح کشتیان

درین صورت امید آن دارد که غله مرقومه محفوظه حواله مالکان موضع مذکور شود و آیند و این

متوجه تو جهات کریمانه و مریانه آن مشفق مهربانست بهیت

زمین و آسمان تابز قرار است

نمی اندازد که کمال سرفراز گشتند و بلند و صفا گشتند الا انرا که از غایت دوزخی سر نوشت انجام را از صفت  
آغاز می خواند بجای زلال جام در دامن در می چشیدند **بیت** **اسپ تازی شده مجروح بر بال**

ملوث برین در گردن خرمی بنیم **معالجه کجاست که معده زنانه را از اخلاط فاسده و اوصاف فمیه پاک صاف**  
نموده بصلاح آرد و نوشداروی گو که در اندام امراض نادانی و ناقدر دانی سپهر سیمیا عجاای عیسوی بکاربرد  
بهر حال مقتضای انش و کمال آنست که اتحادی ایام زندگانی همه وقت بشکوه پیشانی و عیش و کامرانی  
باید بود و گل خار عشرت و عشرت را کاشته باغبان حقیقی انکاشته لب چون و چرا نباید کشود **بیت**

بر در و صفای حکم نیست هم درش **که هر چه ساقی ماریخت طایف** **استد تعالی بر ارباب عالی رساناد**  
و یاد و ستان را سخا الوداد از ضمیر خلعت تصویر آن یگانه کارخانه تقصیر فراموشش نکر داناد  
مکتوب یا زده هم بخیرت فضائل بنیاده فضل متگاه میان شیخ امان الله مشمل رسیدن ابیات مضمون

و سفارش دست صداقت سخن تحریر یافت نتایج طبع صافی و ذهن دانی آن صورتشان معنی معنی شایست  
که دانشوران نکته پرور را محکیمت کامل و نکته پروران دانشور را معیار نیست قابل محبت افرا  
اما حتی نو سرت پیرای جانهای ندو گین با و بعد از از او از شوق که گذارش نمی پذیرد و در معرض  
بان جانمیکر مشهور و ضمیر خلعت پذیر میگردد اند که رباعی طبع از آن مجمع مروت و وداد و منبع فتوح اتحاد که هر چه

مرا عشق چون اربع عناصر حکم مساوات دشمنان از رهگذر لطافت ملبانی و نزاکت معانی هر مصرع از آن مصرع  
چون بود هنگامیکه از نظم و شعر تعلق باند نقطه انتحاب کنایه بوده فرو میگردد این سخن **بیت** **عبدی و توبانی**  
همه شادمانی تازه و هم آغوش کامرانی بی اندازه گردانید **بیت** **بماناد آن دوست کوستان را**

غذای دل در راحت جان است **که چاکه هم برین آیین ضیافت طبع مخزون باشعار تازه مضمون که از**  
قلم مریم کلام آن مقبول بارگاه همچون سر زنده لازم شناسند سخن پناها چون دوست محبت گردین  
محمد این محبت معامله چند قطعه زمین که در سر کافین بعضی آثار صدر رفیع القدر وار و دیگر امی است  
میرسد بفرین است که در انجام کار آن یگانه روزگار این دوستدار سحر پیا انکسار بر این نیست  
بشمار خود نمیدرود **بیت** **بود تا خاطر از فکر سخن شاد**

**در تو ما من اهل سخن باد**

و ترغم گویان خطه چون غنچه با تنگلی در جوش و مشوق جو یان ای سبیت  
 دو گونه رخ و عذراست آن جان محزون

بلاهی صحبت لیلی و فرقت لیلی	بس کن بس کن که داستان آتش ز عشق بحر در نیاید و این ناله شعله خیز
نبیه تقریر بر انشاید مسدود	قلم بشکن سپاهی نرو کاغذ سوز و دم کش
مکتوب نهم خجسته گرامی خلاصه خاندان شطفا نقاوه دوران ارتضا شرافت و نجابت و نگاه خیره	عشق این قصه عشق است و عشق میگذرد

بلکه ای تحریر یافت بر خمیر خورشید نظیر آن زینت افزای محفل سخن رونق بخشای مضامین مکن نگاه امور چشم  
 چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان اہلیت مرفک یدہ قابلیت مبدع قوانین حروت مختص آیین فتوت  
 مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختر برج نقابت گوهری نظیر درج نجابت واضح و لائح باو که وصول شردہ  
 بہجت افزای اینکہ بعد انجام ماہ صیام کہ وعدہ بعید نیست کلبہ احزان ہمیدستان صورت و معنی را  
 بقدر دم مسرت لزوم رشک گلستان سازند سلسلہ جنبان بزم نشاط و شیرازہ بند مجوعہ انبساط گردید با

ای آذنت باعث آبادی ما	ذکر تو بود ز غم زینہ شادی ما
قربان سرتو باو آزادی ما	اگر چه در عالم معنی دیدہ بی وساطت باصرہ نظر بر روی شاہد قضاوت
و دل غم دیدہ بی منت معانقہ جسمانی مشاہدہ روحانی ہمینا یکجہ آنگہ	و وعدہ وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد	دورتر از سر ایا تبار از غایت اضطراب در شاہراہ انتظار صرغ
چون گوش روزه دار اندک بگردد	مسبب حقیقی روزه لطیفہ انگیز کہ عجب نامہ پیام از میان بر خیزد
بی تو جان قطره است لب شوق	در تو دیر آمدی چکید اینک
مکتوب نهم در جواب صداقت پناہ فضیلت و نگاه میان عبد الشکور پور شیخ نور متوطن بلدہ فخرہ	مصرع قلم اینجا رسید و سر شکست

مشتملہ جنابکاری فلک ستم کیش و دل آزاری دور جو زاندیش تحریر یافت و درود قیمہ شوق آموکہ بعد امضا  
 درت کثیر مصحح شیخ مسعود نگارش یافته بود اگر چه در بادی النظر دل خلاصش از اسیر و بیعتج ساخته ما  
 بمطالعہ حقیقت حال ایشان کہ با وجود چندین تکاپو هنوز روز اول است و در گرداب اضطراب انداختہ اند  
 سر اباد نش و تمیز اگر در پیش گردون بین است و ناہنجار کہ انا بکر و حیلہ اش گشتار و نادان ایا رنگار است  
 نمی توان حرف زد کہ دیرین روز بازار نادانی پیست فطران کج نہاد کہ از غایت کم فہمی فرقی میان من



[illegible]

بسیاق کرد و در محضور سانسد خوبی خاطر و صلاح کار و در هر وقت زیاده چه نوشته آید

## اینصا به مولف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت اندر جنت و نهال سنگه زمینداران موضع  
از مدت یکسال در حضور مستغیث اند که بخوار و سنگه و دریا سنگه و غیره شریکان مع  
پژوازی حساب کتاب اقع مارالنه نمایند و اند تفاوت کلی در میان هست و نیز میگویند  
که سده سه سیکمیه در یکبشی از ما گرفته اند بنابران در باب طلبت بخوار و سنگه و دریا و سنگه  
مع پژوازی موضع مذکور و کاغذ چهار ساله لغایت سینه فصلی خط بنام میرد و علی  
ار قاصم یافته و بان برادر نگارش میرد و که آمدن آنها ضرورت لازم که شما به  
میر صاحب تقید و نه اولی کرده مشارالیه را جلد روانه اینصوب بکنانند  
انتظار و ابریم و درهای بیبائی سمر و ته را همراه گرفته تبلیغ غره جماد الثانی از اینجا  
روانه شده در تلوئی بیابند و خزانه از رو کهها همراه بگیرند و از تلوئی مرزا صاحب  
مرزا برهان علی بیگ نیز تکلیف تشریف آوری اینجاداده بالا اتفاق بیایند  
و از سال سمر و ته و تلوئی و رو کهها هر سه محال اسمراه خود کمال بهوشیاری  
بیایند که بسلامت برسند و برسانند تا کید و اند زیاده چه نوشته

## رسید قلم تراش

و و عدد قلم تراش خاصه که عنایت شده بودند غبار فتنه و فساد قلم تراش  
تبع فرو نشاند و سر قلمی که علم کشی برافراخته نیزه اش را و پاره ساخته بر آئینی  
بر نطع مقطع کردید که دیگر ریشیه زیاده کسر نتواند و مانند خامه که از حد عبور  
پایسرون گذشته لغوئی از سر و در گذشته که زبانش در شکم فضا نچی خوشتر و  
و مثل ازنی قلم چون هم ازنی صاف می بر آید و دست اهل قلم بدستکاری آن  
کره از کار قلم میکشاید سر ایا آگست که از جیب بسته او مانند آب از آستین

تا کید اید و اندو تا پنج چهاردهم ماه ربیع الثانی ارسال سمر و ته و صحبت کج  
 روانه خواهند کرد که اول در تلوی برسد و ارسال انصارا همراه گرفته بگوارس آیند  
 هرگاه ارسال در گوار خواهد رسید از خطو هم مردمان برآوردن خزان فرستاده خواهد  
 و بیکار با قری علی فتح شد خوش خرم اند خاطر جمع دارند زیاده چه نویسد  
 الضایر در صاحب مهربان سلامت خطم رسیده بر اعجبه ضرورت  
 رات بتقریب شادی لیسیر فقیر شاه که نوشته بودند در مقدمه فیل و خمیه و نقاره  
 ایسی بمیر غلام امام و بنا بر طاسه نوازان بمجد بهرام و جهت بستران شیخ عبد القی  
 و بنا بر بالایی بر باریار سنگه چهار قطعه تاکید نامحاجات قلمی کرده نزد ایشان فرستاده ایم  
 لازم که هر خطرا بدست آدم خود بنام کسی که موسوم است سانیده از هر مکان  
 مرقد به طلبید معرفت خود بفقیر شاه برسانند و سواران که در سمر و ته اند آنها را همراه  
 گرفته خود هم شریکینات شوند و مبلغ پنجایر و سیه از میر مد علی گرفته بطریق  
 نیو ته بدست از بنیطرف بلسیر فقیر شاه بدهند چنانچه سلطانینو که برات  
 بهمان سو میر و دنگامه کنوران بسبب مد علی بدشترت رباب محافظت  
 اشیاء مذکوره که مال بمر کارست خود هم لوازم هوشیار و پاسبان فرست  
 خواهند داشت در بنیاب بر فقیر شاه هم تاکید کلی خواهند نمود که مردمان معتد  
 برین کار معین سازد و اوصلا عظمت و سهولت در خبر گیری اشیای مذکوره  
 راه نیا بد قبل از آنکه برات روانه شود و به میر مد علی خوب تاکید باید نمود که در  
 تحصیل مستی نمایند و بر وقت بیبائی منظور دارند و بجزار معا و برات  
 که فیصل آتی ر کم عرصه خواهد شد مراسم تاکیدات تقییدات زیاده از حد بکار  
 خواهند که عرصه ربیع کوتاه است مبادا میر صاحب قیامت و مه رعایا بنگاه دارند  
 چرا که او شانرا بمین خوافتاده و مارا اینمختی خوش نمی آید تا دم آخر لا کام

همانا تقسیم حال استم سلوک بر دخت منظور داریم از حرکت او چیر گردنی در دل نهادن  
 چرا که از آدمی خطابیم میشود و اینجانب بهمین قصد ایم که در عفو و بخشیت که در مقام  
 نیست لازم نیست که بوجه و محمی او کرد و چند و چهار هزار سه صدر و سه که نموده  
 او باقیست ام دام بمیاق کرده همراه خود را اینجانب بیارند اگر در او از راه تهاون  
 خواهد کرد موجب خوشی اینجانب خواهد شد و اگر حاضر خواهد بود همان سلوک و  
 مراعات که بحال او داریم مبذول خواهیم داشت او می کیل فقیر شاه را نیز و  
 اینجانب بفرستند که با او وجهی جمع کرده داده شود اگر مشا را المیه باقیات مؤ خود  
 کم ظاهر سازد و باید گفت که از لیکه رخ حساب کرده هر چه از روی آن باقی بر آید  
 وصول کرده بیارند اگر یکشت بدست نیاید چند دفعه کرده بدین هر قدر از که  
 نزد شما آمده باشد ارسال ساخته باشند در اینجا نزد خود زرها جمع نخواهند کرد و بموجب  
 آمدن در ارسال میکرده باشند همه با تا آخر ماه ربیع الاولی بمیاق نمایند هر قدر  
 زرها بمحض وصول در آید همانوقت در تلوی نزد فرار برمان علی بیگ سانیه باشد

### ایضاً به مؤلف می نویسد

برادر صفا مهربان سلام احترام سلیم مطالعه در آمد حقیقت مرقومه دریافت شد و میداند  
 که سستی و تساهل در فراغ میرد علی بسیار و بهمین وضع اختیار کرده اند که هر سال  
 باقی در دوات میکند از نداین وضع ما را خوش نمی آید و سه طه فرستادن شما همین  
 که تا کلمات لائقه نموده چنان منرا دل بکار بر بند که در دوات کدام باقی نماند خدنگ  
 گوشش در ین باب خواهند کرد و خوشنود می اینجانب حاصل خواهند کرد و چون لکن  
 در دوات عمل خاتم نقصان افتاده بود و محض سبب عدم خبر گیری میر صفا بوده است  
 این مرتبه اینچنان تقید نمایند که کنکوت اخبار او کنکوت سرکت تالاب بکمال خبری  
 و بهوشیاری و کفایت شکاری بطور رسانند که تلفانی نقصان گذشته شود و ینجا

اینجا نب ایمر سفند هر گاه از روزه گز از نزد او خواهد بود و این را هر سال هر مرتبه در اینجا خواهد بود

### ایضا به مؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلام کاتبه شریف سید مرقوم ظاهر شد انهر بران را  
محض بر این تمییز داده شد که لوازم ستر و لی و شیر و مصلح و ناکید است  
عالمی الوجه الاتم بکار برده با سرح اوقات و محل از منته که نیتانده مضاه به بسیار که  
ملت به صورت یک بیایه و تقاضا بکنانند و یکدم نزد کسی باقی نماند و میر حنا مهران با در  
بر اگر کم اعتنائی با مسائل بنمایند یقین است که ابی نوشته اینجا نب از خود و منته می گوید  
و مقید خواهند بود چنان می و حسن بیزمیل ساند که بر وقت بیایه شود و مخرج حسن  
از اینجا و جند و حقیقت را از روزه که بقلم آورد بودند دریا گردید و بعد که بجز گذشت

### ایضا به مؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلام شمار محض بر آبادی فقیر شاه و آوردن به  
باقی اقساط از مشار الیه خصصت ساخته بودیم خوب شد که در موانع آباد کردند  
بوجود و کجی مشار الیه کرده دهند و خواهند گفت که در دل اینجا نب از طرف او  
عبارت نیست بشیریت از آدمی سهو هم میشود بدستور او را متوسل خود میدانم و مقید  
نمونه زرها باقی اقساط از مشار الیه گرفته خود را معز بهار و بر و اینجا نب ساند  
و او وکیل فقیر شاه را همراه خواهند کرد که روزه و کجی کرده او شوه و فرج با بیایه تا که در

### ایضا به مؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلام است از نوشته با بودینایت معلوم شد که  
فقیر شاه در موانع آید آباد و مشار از محض بر آبادی مشار الیه آوردن  
زرها فرستاده بودیم باید که احوال اینجا بفضل النشین او کرده بودند که همه باور  
حق او سخنها گفتند که اینجا نب از قسمیکه از سابق مراعات مرتب با او منظور است

چشم تقاضا و تاکید بر این جانب لایق است و چون صورتش جاریه میان آمد  
 جای عذر ننماید پس اگر این جانب بموجب مستطابندی راز و مکنات فکیرم  
 در خصوص از کجا داده شود بیکر از رویه دیگر فرستاده فقیر شاه رسید لازم که در هر  
 رویه دیگر نا آخر راه بریح الاول از نامبرده وصول کرده با این جانب رسانند  
 اگر بکلیت نتوانند در عرض پنج چهار روز بکنند و پیوسته دیگر بکنند و بفرستند  
 در عرض پنج و شش روز بکنند و رویه دیگر خواهند گرفت از طرف خود و در هر شکل  
 رعایت نظر است برای همین دو دفعه کرده خواهم گرفت میان یوسف علی  
 و آنجا فرستاده بودیم چندین خطوط بمشارالکلیه ششم هیچ جواب نفرستادند  
 باعث چیست آن برادر مفصل برنگارند که مغربی الیه در حیرت است که روز  
 بسیاری بربند و چون بابو و بنایت معاملت فقیر شاه و منه خود کرده اند ایشان  
 بیایند کور سر اولی نمایند که از نزد فقیر شاه طلبند و بپندزایده چه نوشته اند

### الضمان یو لفت می نویسد

برادر رضا اهرابان سلام خط خیریت نظر رسید حقیقت معلوم گردید فقیر شاه و لا  
 و ولبر می بوجه اتم باید کرد که خاطر او صحیح شود و یقین است که مبلغ یک هزار و پیمه مشارالیه  
 فرستاده باشد در نیمه صده هر چهار آمدنی سمرقند موجود بود و باشد آنرا هم بمره  
 مبلغ مرقوم مع کور و گیل فقیر شاه و در وقت معتبر روانه است به یونان بیکنا نید  
 انشاء الله تعالی بمو اجهاد و بر استقامت کلی کرده خواهد شد من بعد که هزار  
 رویه دیگر مشارالیه خواهد فرستاد آنرا هم راه خود گرفته خواهند آورد و مقتضای  
 هو شیخ نیست که تا کلمات تدبیرت بکار برده جلدر بر آید نموده همیشه از  
 و اردو حالا اینجا شسته باشند و اگر بکنند رویه که تاریخ ششم شهر حال موجود  
 فقیر شاه بود آمده باشند از سال سمرقند تبار نباشند هزار رویه مذکور را جلدر



ہند سینگہ ست کہ در باغ پالی رفتہ برانہ ہا دست اندازی نمود این کہ نام  
 حرکت لغو بود و اینچنانہ ہا را طلب نکرده بود و مہر کار و پشت کہ ناحق  
 در مکان دیگر رفتہ خانہ جنگی نمود آن برادر خوب کردند کہ بدون آمدن فقیر  
 زمینداران موضع پالی را از رحمت نمہ و ند غائبانہ او تدارک مناسب بنمود  
 انشاء اللہ تا کا او جلد بازگشتہ می آید آنوقت ہر چہ در دست عمل آوردہ خواہد  
 و تلافی واقعی منظور است خاطر جمع آرند و فرستادن آن برادر محض برای ہمین است کہ  
 میر صاحب کہ بودہ زہاراد معرض تحصیل سازند و باقی یکدم مردہیات نماند  
 لازمہ و لسوگ و ہوشمندی است کہ شب روز بر گرم تا کیلادت بود و جزو دستہ ہما  
 بیماقی باید کنانید کہ وضع میر صاحب بسیار سہولتست در سہ ماہ یک شطرنجی  
 بلکنانیدہ اند و درین عرصہ قلیل اینہمہ مبلغ خطیر حکومت تحصیل خواہند کرد و نشو و  
 باقیات بماند و میر صاحب از نزد خود دادن افتد شما شرا لہا تقید بقصد ہر  
 زو بیماقی خواہند کرد کہ فائدہ رفتن ایشان در سمر و تہ ظاہر و نہی تعادل نباید کرد تا کہ  
 و بگردد صاحب مہربان سلامت مکاتبہ مسرت طراز رسید احوال جزو کا  
 دریا گردید جو کہ فقیر شاہ ادر فلان جا آباد است بہ سمر و تہ آمدند بالفعل چند قصد  
 اینطرف نباید کرد و ہما بجا باید بود مبلغ سہ ہزار و ہشتصد و پیرہ بابت باقیات  
 و یک ہزار و پیرہ گنہ کار از فقیر شاہ میباید بموجب بابت برگنہ ادا نماید حالا ایشان  
 ہرگز بمجون نخواہند رفت و سمر و تہ باشند و با بود و بنایت کہ ذمہ خود بنمایند  
 مضائقہ و با بود مسطور را بمجون فرستادہ زہاراد ہا ذمہ فقیر شاہ را مہر رفت  
 با بود کور بمیاق کنانیدہ بگردد تا کہ بمیاقی مشار الیہ نشو و ایشان در سمر و تہ  
 باشند خدا میداند کہ بدل اینچنانہ از طرف فقیر شاہ غبار و کینہ مطلقیت  
 لیکن در مقدمہ زہاراد چارہ است شما بچشم خود دیدہ رفتہ اند کہ برای زندہ اقساط

بتقدیم رسانیده نمیشود و در اینجا هم میبایست توجهات کلی آن مشفق صحت منیت  
 مقارن حال است بدو خود متنگار را که از بعضی موجه بیدل شده از زندگی جدا افتاده  
 مشتمال ساخته نجات دهنده آن کرده ترصد که قلم عفو بر زلات اقدام مشارالیه  
 کشیده و انظار قدیم بر روی سجاش انداخته بدستور سابق بعبده  
 که همیشه بنام سر فرزند و شاله سفید بوته کلان که منجم حویره شاد  
 مر سوله و دستار باقی بود به تلاش تمام موافق پسند انصاحب  
 بهر سانیده مصحوب مشارالیه از سال گذشته برقم قبول مختار میند و جو یا خبا  
 خیریت پیشته بار قام این مژده مطمئن دارند زیاده چایا سر رود  
 نقشی خود را به کتبی میباید که خط را احاطه کند و نوشته  
 ای زوات افتخار را بجای + دی ز نامت استوار را بجای + باد ماغ دولت جا به  
 نرمی از نو بهار را بجای + نام خدایه نامیست اینکه بآرزوی تنقیر آن سپهر  
 ز مردی عقیق زرد خورشید را میباید بسیار دواز برای خاتم آن سیم صبح سعادت  
 را در پیش شفق میگدازد از فیض این نام نامی درخت ناموری نامیست و  
 بسیار تاثیر این اسم سامی عموم شرت و شاد کامی چه شته صاحب اسماء  
 حسنی اگر مژده اختصاص خطاب و لای را بجای بذات قدسی عفا گوش شسته  
 شگفتا گل ازانی داشته و زبان اگر این در جلیل را با چه ببلبل انباشته  
 رقص برادر صاحب مهربان سلامت خط مر سوله رسید مندرجه دریافت  
 شد از سبب جاری پیغمبر که در برات فقیر شاه نرقند خوب کردند در نیجا  
 محض تکلیف بود اگر میرفتند و باین جانب خبر کسبندی شمامی رسیده  
 خاطر مترو میشد لیکر زبانی سو بهی زمیندار کا بهر معلوم شد که بیکار رفع  
 شد از نخبهت لجم است داده در غذا و حرکات پرنهر خواهند نمود و مقدمه قصه

در خارا کنی وقت فرما و پیشه از صعوبت انحلال عقدہ قضا از شتر مضمون تشار  
 این شتیاق برنگ زبان خامه منقار ناله زیر اگر بر آید مجببی نیست که تمناعلات حد نیست و از  
 به ولی بیوستران تاثیرات اولیس اگر فیض تحریرش هم بهین قباحیت

## رقعت بدوستی در تلایم تیر و کمان

بوقوع این تیر تغافل و تاخیر در ایفای وعده شریک و تیر حاکم کش گوشه امید رخسار  
 فرمایند ای انتظار برنگ کمان بر سر آغوش حسرت کشاوده بل مانند اراج با خط  
 غبار اند و سینه کوفت کشید باین اراج چشم توقع بر سیر راه ایستاد و غدر آبله یالی  
 بیگان حسان مقبول باد و است که پروار بر روی و احوال میدان کار آنهاست چیلز مین کی  
 سیمه صورت صمیمی توان بیداشت که چون آه عشاق فلک ناز می نشان باوج شهرت  
 بال کشافندیل فندیل بی شمع آرا قالب تیر ساخته و ترکش خالی را که آه در جگر  
 سمانده بطرز آشیان بی طائر خود را بر زمین انداخته خامه ازین در و چون تیر فریاد و  
 شکایت صفیری کرده است که گوشه ارا از صعوبت آن چون سوراخ توده خجاک  
 انباشته و نامه از نقوش مسطر حیدر بسته تیر شکوه سامان داده که از خوف آفرینم  
 تماشایان زره پروه شبکیه بر این تن نهاده تا کی تیر آسار آتش شوق با دیگر  
 وزوی بر خاک توقع باید مالید تا کجا باستماع لیس ظلمت کنش نا امید بر حلقه  
 سر گریبان بایس باید وزوید بر حال کمان رحیمی که بی تیر چشمی هست مژده نخته  
 و بر زه ناله آن لطیفی که بی ناخن چنانی مضرب سوزان تار نیست از ساز گسیخته  
 و بیدر کشاکش مینوایی در آغوشه آبی تیر و عای مار بر تیر اجابت سگ و چون  
 تیر مینوایی از اراج قبول به حقیقت حجت پس نگر وانی  
 رفته و دیگر خالص عطف نشان سلا و حصول مفاوضه سلا الواب سحر و شاد  
 بر رویان مندان کشود چه شکر با که بدر یا خیرت فکات که هم سمانجی این عطف

رفعاتی من  
بخود ننگ نگاه التفات نواختن زین فترک نساختن رسم کجاست بخود  
سر خوش خمره اشفاق را از میای خامه یاد فرماییدار شمع گلاب و نیفشاند  
از عیبت چیست بر تو مستعار زندگانی جلوه شمری پیش نیست اگر چراغ  
هر آه سوخته توان افروخت فرصت غنیمت است بر آن ناتوان حمید  
بیدار رفت که در دام از یاد صیاد رفت اگر قربانیاں شسته شطار کاغذ  
بیا فریده بکس قره مسطر کشیده اسبابوسی صدور جواب عارض نانوشت  
بگذارد معذور دارند اگر از ناشنیدن پاسخ ملتفت سازند گوش سوراخ حسرت  
بجگر و از مجبور ایضا طبل در دیده دوات و کوا سرنگون قلم منادی است  
با کوس و علم برانهم عساکر افهام و انظار شکست جنود او هام و افکار  
که علت غایبه نظم و ترتیب مقصد بالذات جمع و ترکیب آن خیال محال  
وستیابی بر قلاع رفیع الارقا عین در و فراق و توضیح فرستایان بود  
الحق بلند می کند که این حصن حصین از آن برتر است که نزد آن مسطر و  
سطور آن توان رسید و چمن چمن لاله دار عوان مضامین نگین کار نیزنگ ساز  
صرف کردن آسان است اگر مقصود خیال به تشبیه کشی خوشنما به شامی مجور  
شفق مشابی بر روی صفی خواطر سر تواند کشید لیکن این کار دشوار است  
متعسر آن است که پس از صد خون جگر غازه با و ششام الحمره بگل بر جگر  
نقاشی کند آن و یغنی بر شاخ و دست و زریز رخسار آن فکر و اندوه تنگ  
ولیهای دور تنفسی که از ضعف دل نتواند رسانید بکدام لب و دندان  
بمقرر شوق بر دوازده ایضا خارهای تیز تر بجور حکم فرورفته الام  
فراق را بجاوش سموزن کند نوک خانه اظهار بیرون کشیدن ناخن  
بجراحت زدن است ایضا ناخن سعی تیشنه انداخته در

زیر تمثال قبله عالم و عالمیان سر بر آری عروسان جلده الله لهما و دم و رضا الهامیه  
 دیگر قبای ناز و پوشش مری نوگل سر ایستان کامرانی بهیمنی ملک بان  
 بری پاسبان بگیم صاحب به فیع منزلت و الا نشان سلامت ایضا  
 شمع فروزان عشرتکده دولت و اقبال کوکب رخشان ازج سه سر عزت و  
 کمال بگیم صاحب عزیز دلهایا که مفر ما سلامت ایضا گوهر دج سعادت شانه  
 برج حشمت شوق نشین شرم و حیا محبوب قلوب ملائک خدا سلمها الله تعا  
 ایضا مجموعه الفت مهر بانی نسبه بهما مع یوم خدادانی سلامت ایضا  
 غازه پیری رخسار عفت و صفای نظر از آینه دوز و از غایت غیرت شرم حیا  
 خیره ساز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده کاش مشاطه گستاخ نگاه سرگرم  
 حسن و غرور عفت کمرشت از صحبت آینه نفوذ زنجیر حیدر فلک بای بیستم عطر دوز  
 شیمم ربای چشم گهر برشته اوب و فرجرم شرم و حیا بهمار حدیقه حرم اقبال  
 رونق کاشانه عزت و اجلال دره التاج سربلندی و بختیاری است و رنگ  
 جواهر پاکیزه طبعی و کامکاری علی بنده حله صبح چینی نما هر دوی لکنه ساسی بر شیم  
 اخلاقی و عنبر بونی شرف بخش و دمان و الانسبی تبه افراخی نامداری  
 و عالی یقینی دارم بوسه فتن آن کوی لبز لیک چه چشم نه پایا قیست نه پر  
 و انهم که در اینجا نرسی بهره خویش نه ای قافله اشک مرا سیخ بر  
 اگر آسودگان خواب شیرین بهیمنی را بجرم و لو که بقیاس به در افکندن  
 منافی رسم و آیین انصاف نمی پسندشت بعدیث در دوزخ خانه صورت  
 فغان اگر یکایک ازت دوسه نعره وار میدادمی مضائقه نداشت اما هرگاه  
 مینای قلم نیک قلم الماس نهان میریزد و نظر بر حال مستمعان بجز  
 از لب ترجم می خیزد و وحشی صفتان از خود میداده را در صیدگاه الفت

# القاب عرض شدست محبوب یکم صاحب

بیایم عرض میرستاران مجتبی رحیم عرش حطیم حیاتی که پرده درش چون پرده سخیب  
 عرائس اسرار یوسفیت و کنایه پیش طاق رفعتش رنگ لوح محفوظ مخزن موز  
 الوهیت خاشاک صحن سر تقدس بنائیش سنبیل مطای گلزار خلد برین شبنم  
 سنبه زار فضا ایوان تنزه هوایش آبروی مایه معین شمع را از افاده نزع طاعت  
 امورش تسبیح بگردون و سوره نور زبان چراغ باغباس و شنی طبعش مشکوه دان  
 هنگام تلاوت قرآنش بقرآن که اطفال غنیمت بای سرالستان از هزار فسون میده  
 نسیم لب ابریم نیکشاید که مبادا شور خنده بر خیزد و در وقت نمازش از خود بگوید  
 تصاویر قالی بشوق آفتاب بریای اقامت بر میخیزند که بنای ادب از هم بریزد  
 برای مطالعه ساطعه بهاری پاره گلزار در حل گلین میگذازد و بنا بر خواندن و لفظ  
 و اورا دزال سپهر چه گوهرین تر با هدیه آرد آب ضویش از سر چشمه نور و شمع  
 که برایش گرم سازد از شعله طور از فیض تعلیم زمان عفت قرآنش در حریر  
 از حلقه شیمه انگور پای حیا برنی آرد و از حجاب چشم ساع از پنجه برگ تاک  
 دست پیش و میگذازد حکم است که سب و و خم می شکند و افیون را چون دلال  
 در آتش اندازند و تا کید است که پرده نغمه بدرند و بر خرطنبورش سوار سازند  
 بداس نهی نزرعه بدعت خراب با بیاری چشمه میم امر گلشن عبادت سیلاب  
 پریان فردوس در خوابگاه استرحت تحریر یک بال سعادت اند و زمره جفا  
 و حوران بهشتی بیرون سر پرده غمت سر فراز رتبه در بانی بنجمی کردن جفا  
 ملون پای کینران درگاهش هر سحر چه آفتاب شفق رنگ و بر  
 بالاس قند و نسیم بارگاهش باطلس سپهر چون قبا ع غنیمت  
 بر دوشش گل تنگ ملکه در دوران صاحب نه مان مریم خصال



نذکورین برکشایند و المذولی التوسیع و هو بالاعانه حسیق  
 در آفرین سید انار و انار و کلاب

سبب در پنبه پیچیده و مانا که عکس چراغیست در آب و باصرای می گزیند  
 در متاب طبیعت کسی که بدین فرستد این چنین سبب و خداوندانگه در ش  
 و آسبب بر وایع عطر آگین مشام طبیعت اخترن منتن مشک در حبیب و کناره  
 انار نمود و فانوس صدیغ نورانی یا درج یا قیوت رمانی یعنی انار خوشگوار  
 که رشک شیرینی لعلش نزار سوراخ بگلر شان محمل انداخته در درونش قند  
 قالب تخی ساخته قند مصر را شکور کام و مرغ حلاوت و اندام رخبت  
 اشتغال انسانی را در ادای شکور و سپاس چمن بهاری امکان مانند شاخ  
 میوه و در روی نیاز بر زمین مالیدن ضرورت است که به مقتضای وجود کامل  
 این همه نعمتهای الوان از برایش برخیزان جو و احسان گذشت و برنگ  
 دانه های انار بادای مکرته های بیکرانش بجهت جانی در بغل مایه داشتگی  
 که محقد پروین را مانند اشک از چشم فلک انداخته از صفای رشک انگشت در  
 با خار خار حسرت ساخته به میا من تحریر تیره صیفش نه خامه را چون نیچه تعلیم  
 کلاب ختن ختن انقاس کشیدن کام و دمان انار است از فیض اندراج انقار  
 قر و لاس نامه را برنگ و راق لسترن مصر منزه است پیرهن پیوسته در بار گلابی که  
 بر روی بخت غنوده افشاند به بیار توان ساخت نیست و زلال زندگی خنجر  
 که بطالع سکندرم تران یافت همین در جنب صفائش آب گنبار آلود گردیده و  
 جانفرای رواج او را دم غلبوی نبوده جسمی به تیاری فاکر کل از باغ جوش  
 چید از گل صوف کلاب گزینست و بدین قوت قهر شیرین از صوف شامه او گفتن به تسخیر  
 بوی گل دام کسرون کلاب غنایات حضور بطاوت و فرائی قلوب باع است عجا کشتاد

از فیض شیرینی کلامش کاسه گوش مستمعان طبله انگبین از شگفتگی همار ویدار  
صدقه چشم بینندگان مسرور من گنجین بخت شمیم اخلاقی عطر پیراهن یوسفی مو  
و باغ و خشدگی شعله ادا کش ماه منیر ظلمت پا چراغ المصنعه ندکر نام او  
مشکین برون آید نفس از دل + بی میگرد و از غمبزه با نرا بوی خوش حاصل  
ار شاد و فرمودند که سفینه جواهر کجینه مثل بر انتخاب عزلیات استخانی و متضمن بر  
افراد مفید عالم حاضر جوانی مرتب سازند و مجمع تالیف کلام اساتذہ آتش بیار  
و شعری جاد و زبان پروازند چرا که خواجه شیراز فرموده درین سباط حریمی  
که خالی از خلل است + صراحی می نایب سفینه نغمه گشت + با متشال مثال قدرتمند  
خان سخندان که مرجع و نائب نازک خیالان و صاحب کمالان عصر است قریب  
چندین اربیت بیاضی از تذکره های معتبره و اوین مستند فراموش گردانیدند و عراس  
ابکار افکار را بر این غنبرین ثم در بر و کلیل زیرین ندیب بر سر پوشانیدند سفینه  
به سحر سخن آشنا بلکه در یک سفینه هزار سحر را جاذبه کشنی است که حلقش بنفشه از است  
و از نقوش مسطرش انهار و نقش چون اوراق گل عطر نیرست و مسطورش  
برنگ اشجار فردوس از میوه مراد بر نزار نشسته کیفیت سخن هر صفحه اش  
سپیدی است که از نقاط قطرات باده احمر بدامنش پدیدار است و از بیم  
بخودی در آغوش گرفتن احاطه خط جدولش بر همه کس آشکار است شعر  
تعریف حسن عروسی است از معانی رنگین غازه بر رو و از زلفشانی قوطا  
حائل مر و ایدر گلو و شعر توصیف عشق محبوبیت از نقاطش بر فرق  
داغها و از پختیا خط شکسته طره زنجیرش در پالمصنعه سفینه که در نظر  
خرنیه اوست + بیاض گردن معشوق نیم کمینه اوست + ترصد از نظار گیار  
ننگ نگاه آنکه بر گاه پی سپردین منم که در آینه لب عا و رقی امر و مامور

آنکه قوت بازوی اقبالش بجهاد بابر بر تافته صفی بلکه سلیمان بخت هم بر داریش  
 نرسد نیست و ارسطوی که سکندر را بینه داریش نرسد و همین چندا شجاعت شمشیر  
 از خورشید بگر آب گردیده و موسی جوهر بر تن تیغ کشیده از همیشه ننگه شیر  
 ز روست و بازار رستم و افراسیاب در عهدش سر و شاه باز خدنگ ز شمشیر  
 زخم زره پیش غنیمت بهام افتاده و سیاهی سپهر شمشیر از فتادون برق  
 حسامش نشان داده تعالی اندر رفعت عظمت که پیش طاق قصر رفیع بنیادش  
 را آسمان قند یابست چراغ مهر و ماه در آن فروخته و سلاک مر و اید شامیانه  
 و ارایش بر عقد ثریا خنده و دندان نما آموخته بهار نیل سفید شگوفه را انعامی  
 فیلس میفرستاد اگر دیر لافیل کپی قناری مغلوب نمیشود و زمانه ابرش مشکباز  
 برق جنابسته ابر او جلیش میدواند اگر غوغای رعد پرده از روی نقصان  
 نمی کشود تا مسیحائی لعل شیرینش بهار چشم دلبران را بشربت عنایت  
 شکرین نواخته یا دای شکر از خط سمره طوق بنگر عجمی در گردنش انداخته و صدف  
 زهی شگفتگیل شاخسار منع قدیم که خلق دیده از او آنچه دیده کل نیستیم  
 خطوط مبرانی که آسمان بدرش + هزار دست فروخته از بی تسلیم  
 حدود ذات شرفش بآن شرف که تو + قدم بخدمت او خویش با اعلام قدیم +  
 ز بحر تیری تخشیت مستملک + حدود مشترک خط همیشه و تقسیم  
 باستماع اشعار طبع و یاد گرفتن ابیات فصیح ذوقی تمام میباید لا کلام دارد  
 روزی در محفل حکمت سنجی و سخن رانی و در بزم مونسیت و همزبانی بطرازند  
 و ساده چشمش فرازنده لوی شهرت فصاحت نامداری و سرور و بیا  
 کامکار خجانی رفیع لیشان هموا المکان عنبر علیخان که از شرف خدمت  
 جناب عالی جهانش خدمتگار است و بهین ترتیب و با ستاوی عالم سر و دار

## خطبه بیاض نواب صفالدوله بهادر

حمد سخن آن فری که بریده وجود انسان را بر باغی عنایه و محسن خواست محسبه آراسته  
 و بیاض صبح را المیخ نهیب آفتاب جدول خطوط شعاعی و شگرفت شفق  
 پیرایه در اوراق گل نثر شبنم در خفته اوست و از طبع زمین منبر بلند سر و برآید  
 اوزلالی آب را طبع روان بخشیده و انوری نار را ذهن روشن ازورسیده  
 مشرقی خورشید را در وصفش خدین مطلع بلند و ست داده و باالی طلال آنچه  
 درای حمد او باشد بر طاق نهاده فغانی بلبل بشوقش قطعه گل میخواند و جبهی  
 نرگس تجریر مدحش قلم ز مردین و دوات ز دین بهم میرساند طوری نهلو از ثنا  
 خوانیش ثنائی ست و نظامی نظام بنظم اینق احسانعیش در طبع آرائی کلمه کو بانی  
 از لعه تجلی صفاتش به هوش و ذوقی مذاق از شراب مست نوشانوش لصفه نظم  
 نگارنده خط بروی نگار + طرازنده بیت بروی یار + سخن بسبکه در عشق او شد فقیر +  
 رمس طر گسترده فرش حصیر + کتابت از شوق او پویش + هم از بهر او خط مرقع بدست +  
 قلم در عبادت نشیند دیو + بحراب جدول بود در سجود + زار کان نیش رباعی بنار +  
 محسن کند پنجگانه مناز + به شعار عشقش نمایان بین + بهر بیت چاک گریبان به بین +  
 اما بعد نسیم بیان گل مدعا را از گلبن اظهار میداند که از بسبکه سحر حلال سخن  
 لطیف دام و لهای آگاه هست بلکه بر اعجازش سوگند به مصحف که کلام الهی  
 که کردی تحفه و رای سخن ز آسمان آمد بجای سخن + سوز عشق مروانه اوست  
 و شمع حسن روشن از خانه او تلاش نمک نیز جراحت فراق و باد و مالش فروزنده  
 آتش شتیاق لصفه دل صد چاک دارد و ثمانه زبان و که با شاعر با الف و  
 ز نیمه با تقضای ذکا و فهم و صفابر خاطر نواب گردون جناب سحاب خیام خلک  
 اعلام خورشید بهال نسیان نوال یوسف لقاحاتم سخا و زیر الممالک آصف اندر که

نو میدی نمیتوان ماند که اگر چه بعضی افراد با و از سر و چهری برودت لنیای  
 اگر انباری نقل و کثافت دندان عجب بنی و انموده بحر قسطنطنیه و قعر چاه منزان  
 غیر طبعی نماید لیکن تمام شب از دود هاجرت مکان مالوف چشم بر آب تا سحر بیدار  
 بوده آخر کار بدست آویز جیل امتحین رشته خطوط شعاعی که انگشت  
 عقد کشای کار اوست سبک از جابر خاسته اگر همه پشت گل باشد بر پشت پا  
 زده سر به پای مصر خیز خویش بر می آرد کل شئی مرجع الی اصله موکد صدق نسبت  
 و کما بدست نموده و آن آینه صورت نمای مضمی وضعیت حال بالجمله هر چیز را از رواج  
 بمبار ناچار ست و بر ایجاد مباد و معا و دلائل و نظائر بشمار عدالت  
 نسبتانی که چون مرکز تساوی میل باطراف دارند زنه از قدم از دانه انصاف  
 بیرون نمیکند از دود چون خط محیط سرگردان بود چه چشم بکمرت کشوده و درین تعجب اند  
 که غایت سفر هر کار سر بریز گام نخستین برسانند نسبت و مامنه الحاکم بعینه  
 الیه حرکت گردانیدن باریک فهمانی که بزرگ رشته لتیج تبه کار هر دانه سفر و  
 برده اند و کمند تسخیر معانی گسترده بچایاب فروش همان حیرت که بسجده رهم بام  
 که بعد تمام سفر هر گردانی منزلی که پیش می آید مرحله است که از آن کوچ از قاف  
 افتاده بود و انتهای هر زده دوی پای الوسمان نقطه نسبت که ابتدای جنبش  
 از اینجا می نمود و چشم خود دیده با شئی که برید نهایی چشم جز با وج بام خانه خود پیش  
 نمی تواند رسید و دست انگشت شهادت برداشته که آسیا با انیمه نیز رفتند  
 اگر تمام شب در دوی و سنگی باشد صبح او خبر در مکانی که در آن حرکت  
 نمی تواند و میکس جان الله سایه ابا قسطنطنیه سینه تختی چند آنکه از شخص دور  
 و دین است ثانی الحال در آفتاب است لرا بن باز در پای نشاء خود خیزد  
 شقایق را تمامی عمر در راه تو می بینیم + بکویت میسر و بازار سر کویت می آید

در کار و اگر فیض محال رحم دلی از تیغ چین چین بنیند شید جرات این مسکرو جواب  
 همین صادر میشد که بکنیم برو و فریاد که صاحب مقدار شیر از و بغداد لشکر را و  
 عالی بار و معلومی آیند و من کلم طالع از سنگ ملازمان جدا شده آواره وادی  
 غربت باشم از فن منطق هیچ شکلی جز نتیجه نقیض مدعا و نداد و از صیغه طبابت  
 علم طبعی حاصلی جز اندیشه کشته ضرر که مانند نفوس محمود مضطرب ساخته اتفاق بغداد  
 و فطری الهی علم جوهر و عرض بگویم خوب و شعر و شاعر را قافیه تنگ انبشی اگر  
 مانند شکن نامه خاطر شکست گنگ مادیرین کاسد و یار آورده بودم این  
 دست و یامور بردیم و یروبال گسش الهی پایض ایهت و شمت سیراب با و حفظ

### رفعت به شیخ باقر علی نوشته

اگر چشم تامل را حباب بحر نقیضش توان ساخت و نگاه تعمق را لنگر آسادر صحر  
 زلفت دریا غور و تحقیق باید انداخت بر روی آب می آید که هر چند جزا  
 مانی در بلوی خود نمائی سعی آزمای مفارقت موطن اصلی و مسکن جبلی گشته  
 بمیانجی گرمی حرارت منجره دست در آغوش اجزای هوای بطرز اختلاط  
 ادائی برده و از آنجا بنحوت کسوت بخار خود را کم کرده در عصر صبح و بخشی  
 و سرفرازی در جلا نگاه خود آرائی از آینه بر در مهر از یاد وطن آشته  
 چندی در شام غریبان سحاب بهزار دستنگه تکالیف که درت شراق  
 گذرانیده عاقبه الام از در غربت نالان از شکوه دوری البصاه و غمان  
 با دیده تر و با قدمی از سطر قطره زن شده بحصول و استقرار طبعی می آرا مرده  
 هر کسی که دور ماند از اصل خوشی باز خود بد روزگار وصل خوشی +  
 و همچنین شانه باد پیمانی لاف اگر با و پانی فکر آباد در قمار بادیه وسعت آباد  
 تفحص و استقامت باید کرد و انداز و حصول بس منزل اطلاع سر این مقصود با و دست



دقائق کچھ نہیں

بیش نیست اگر چراغ امید سوخته توان اخذ غنیمت و تقسیم زندگی در دنیا  
و گذارست اگر گرد از کار غنچه دلی توان کشود موجب هر سبزی باغ دولت ابر حال  
تنج کاری عادت و بیکاری رنجی آسیر شمار ساخته است لیکن منور رقی باقی است  
اگر مرعی آشته باشند دروغ ندارند بشیر مختار اند آبی نهال را در پر بار و شاہ مقصود و کتاب

رقص

اگر چه بقولای شریعت حسرت تمنای را که بیا بوس خشت سپید بدن از نیت میگرم  
چشمی که از نعمت دیدار زار دای بر دوش نگاه و اسپین بر گرفت بریت از یاد  
بج مر شک میگرم لیکن سوگند بجان اصفاف که نشان وقوع تقصیر نار سادی حد  
بوقت آمدن این طرفت این بود که تنگی نزع و دواع مشاهده کردن سینه سخت تر از  
فولاد و نچو آید و در خصم و متکلفان ازین ستر آن سر یک قدم شیشها ناطاتی بر چید  
که باندک خط کاکای شورشی بریای بسیار نیکه تا صبح قیامت فرو نه نشیند پس بگرم  
دل و جگر رو بر آدم خاشاک آسایز مانی که بر سر آن کوی بچو مقیم بود علم نفوق و رجان  
بر سنبل در بجان می فرشتا فسوس که خصمی تمذباد تفرقه این قدر همه نه پسندید  
مشت غبار این خاکسار اگر دوا و پشت سر گردانی گرد آید همینکه آتش مشور  
پایر کاسب گذشت چون نه افغان برداشتم و گریه وار و این گشت طایر  
قیامت در آن دم که بهر زنده شدند ز خاک کوی تو خاک مرا جدا سازند  
قر بابت شوم اکنون مانند تیر از کمان چسبیده در انجار سیدن محالست مگر کسی از  
خاک بردارد بدست نوازش بر گرفته بیار دسه پیغام بکیسان که بدلدار میرود  
طفل میم را که بگزارد میرود کسی را چه افتاده که بر سم تجا ایل در غل فرد و مشکل  
سر رشته و گری تخریبی که در که نیم جانی ناتوانی که زبان شسته به پیلوی کلد حصیر  
منظر می آمد کج رفت و چارفت بر چند سیاه کارست چون پیل بر آغین الکال

بتعرفت شیرینی شان که غسل داد از کسر شان زرق کس سست و صد سونج بخار انداخته  
 مال قلم برنگ لیخته انبه شکر فشان بهمانا عیان تقدیر آب لعل یا قوت پرورش نمود  
 که باین شاوایی رنگ نظر فریب گردیده و با بگلایب سرزمین مرزعه آنها را سیراب داشته  
 که باین عطریت روح اذار سید آبی باغ دولت و حشمت مدام میفرستد و تحمل بر عشت کمر دراز باد

## عشرت عیسی علی بن ابی طالب صفا الدوله بجای داشته می نویسد

نسخه محصول صحت و شفا و تعویذ رفع اذیت و بلا یعنی تقیه مراحم انشا الا ارشاد است  
 مستلی قرا انفس منسجانی بر روی این خسته دل ناتوان و میدوز از جواسیر و اهر  
 عبارات تشفی آتیا یا قوتی روحانی رسانید شکر این همه عنایات بیکدام زبان گوید  
 در زبان گوهر فشان که رنج به پیش شده عذر آن چه طور جوید سه هزار ساله  
 مرض را برون کشد ز بدن + اگر برسم عنایات ای جنبانی + اگر از اضطراب  
 ناله زاری بر کشد شرمند آفت که خاطر ترجم ماثر را بر وقت می آورد و اگر  
 بضبط عرض حال بر داند فریادی که از تعدی بیماری دارد و بپایر و حکمت الهی  
 خالصا صاحب از معاینه آثار شور القنیه شیر ستر میسرند لیکن خفقان آن قدر  
 هیچان طغیان دارد که اگر طبع قد مبوسی پیرو شد رنجیر پائنا غالب که دل از  
 سینه بدر رود و خواب در خواب هم نمی آید و سقوط اشتها از طعام ناخورد  
 سیر می نماید زیاده مرادب خورشید عظمی اجلال و خشان بنا

## علیه صاحب طبعیت

همراه صاحب نامدار خداوند کار سلامت باران فیضرسانی خدایگانی با  
 طغیانی که دانه برشته را از خاک بر میدارند لیکن عجبست که هواخواهان را که در شست  
 نامرادی تشنه می میرد و جرعه آبی بگلونی چکاند فروغ حیات مستعار جلو بشیرای

عرضی علی خان بجناب ابوصف اوله بهادور الی خیر بیا

سبحه فلاحیت تقدیم آداب طاعت نور سعادت نمود و به پیچید او اسے  
تسلیم از نهال اقبال فوا که مراد روده اعرض سر سبزی پذیرندگان آبساری انهار  
فیض در بار مینیت در بار میرساند که دور از خیمه عاطفت حضور برنگسا شجا خیزه  
وتر نیز بجاک غلطیدن و بتجریک صحره صحره از هیلو به هیلو گردیدن لازم  
اوقات افتاده اگر بطنج شهیدی جگر خون گردد و کار و باستان بجا  
ست و عای برو مندی نخل دولت شافیت که ثمر اجابت بان را و نیت و  
زبان تنای برگ بار نهال سیر جشمت برگیت که طراوت جاوید شبنم  
بران ریخته در نیولا قدری خریزه و تر نیز از فالیز وجود منظر کشید و بشوق  
در نظر مبارک گذشتن و بلب لباب بوسان بر خوردن از قافله افراد نوعی خود قدم  
از سر کرده پیشتر رسیده بودند چنانچه سر پای بدن شان هم رنگ آبله برآمد  
دلیل برینه پائی و از رنگ سلاسل شاخ و برگ بیرون آمدن برهان  
نویز خانی و استعجال کام کشائی است بجناب جهان باب که رساله شسته  
امید و است که با نعام قبول ثمره محنت از دور رسیده حاصل نمایند و از  
حاشیه کشینی خوان احسان زله شیرین کاسه در یابند

عرضیه در شکر گزاری انناس که عنبر علی خان محبت کرده بودند

جبین ارادت برنگ انناس ازواع شکر گزاری لبز نیست که از سر آستان  
محبت احسان بعبایت انناسهای گران بها سرخروئی جاوید برداشته وین  
رسیدن این میوه رسیده نهال خود را بار و ثمره مراد پیشه در توصیف رنگینی آنها که  
هر صبح خورشید از شفق غازه تقلید بر خناره می نهد خامه یک قلم معنی نگین زبان

سر ایام گرم راجه بندرام که از خلق او مردمانند رام - از اینجا که تار انفاش خلاق  
 بر فرم حضرت اوصاف بیوانواری آن چاره ساز پر صفا و مضرت از شیشه خرد و بزرگ  
 بر ساز تو صیف نورش آن مقام غلغلہ برد از هر آننگ سازین بگذر عمر  
 که مانند گردن طلسم تن دست عانی و تار طول امل میکشود که کی دران آئین  
 تیر از طرب کشاید و بزرگ کرده گوش بر آوازیں تمنایید پشت که کام روز در و اثر  
 حلقه بگوشتان آن محفل در آید اکنون که تار علاقه پیوند گنجین رساند و چون جلاجل  
 غیاز دست بهم سودن در چنگ نماند و قست که از قانون عواطف مداحسانی  
 به تواند بر آورد و بعنایت شهبانه از غم روزگار ابروی اند کرد و

### بخند دست نواب قاسم علی خان

نواب مدد خورشید شهنشاه سلطانی قمر لقا و خورشید ساجدین قلیهستان مطا  
 میرساند که بر کعبه که قمر شمع خانه صومعه کاشنا آنقدر کافرانفتاد که از  
 تماشا این کارگاه خراش سستی سوخک و ناقوس نوازی لایه اثر حاصلی دیگر تواند بود و از  
 شعبه انگیزی هوایا مادتا بوقلمونی انقلاب طلسم شمع طریقی رونماده که مقید  
 تعلقت مانند زنجیر از هر عضو شمع حیرت تواند کشود از وقتیکه حلت عنبر علیان محرم  
 بر آتش غم نشاند بزرگ کباب جگر از شعله حسرت سوزان اشک در جگر  
 روان از اینجا که مدتهاست که فیضی ناتوانیها چون بوبار برده و بش دیگران میدارد  
 از عدم سوار در ایام بودن که نه بخت سبزه و در سبزه خاکبوسی گلشن حضور  
 بهار سرور نمیداشتند پشت لیکن ازین که خدا گواه است که چون از ان سر کوی  
 بهشت بخواه پایست بر می آمد بهر دوسه گامی ایستاده شده و ایسید بیدارگاه  
 حیرتی کرد و در و بام میگردد و سرگاه از زیر سایه دیوار قصر عزت بیرون میشت  
 آفتاب میست نشست از سر کو تیر و غم سفر شمع میروم بخت خوابیکه میسازم

برقعات کیمی ناین

بستر ناتوانی را به سیرستش حال نوشداروی جانقا اگر بخشانند و صفت مسیحیانی نظیر  
 نمیکرد و بفرغ عنایت فرده صفتان جنیض خاکسار را اگر صبره نوری نفرمایند  
 خورشید شمع نمی پذیرد و بالجملة زبان تنگ این عطیات بیغایاکه دارد و من که با شرم  
 بران خاطر عاظم گدازم و لطف می کنی ای خاک دست تاج سرم و از توجیه بیست چاره  
 که به من مقدم مینیت تو هم ترجمه اعجاز شوق القم گردید شرف رفاه یافته بود آهوان  
 شکارگاه آن سرزمین بر آرزوی علاقه تو که الا که از شاخ جود و دوست و عالمند  
 داشتند یقینی است که بجهول او و بخت عمیق زبان دریافته خواهند بود لیکر در اینجا  
 بدام افتادگان نخیرگاه مجوری از مانی پلنگ آساز هر عضو نه از چشم انتظار بر آرند  
 بل ساعی مثل شیر با نهره و فغان کار دارند آبی همواره صید مقاصد در  
 دلمه در دام و زمین شکارگاه لاله فام باد و چ

در خدمت نواب محمد خان

نواب مدار فلک قدر مظهر العابدیه است و عاظمی مناصب عالیه اطوبیا  
 باغ احیای ساخته معروضه میدارد که چون جواب عریفیه نیاز سابق صدور یافت  
 بسر اگر هم نفسی چند آنکه مانند شمع بکزاکت سیاست تاوین بان قلم بریدم زبانی تیر  
 از اول از کام بیرون کشید و بهر خند بیادش جرأت ببرم و الا رفتن نامه که به نخیر سبط پیا  
 انداختم آنرا پروبال پرواز قرار داده بی اختیار روانه حضور گردید خداوند هر دو حاجت  
 بجانب چیرا که امر فراموشی که معنی رنگین را بنرخ لعل فیا قوت تو اند خرید و خریدار  
 که نکته آبدار را با گوهر شاهوار تواند سنجید غیر از ذات پاک آن جوهر شناس نیست  
 خلص کلام آنکه اگر نراج مبارک سدگای در محفل معنی شفته حالی این شکسته زلف  
 شاید تقریر یابد یا شاید که دست بکمر مقصد و توان اندخت زیاده ادب  
 بخدمت لاله نشین در ارم

یک قطعه غرضه شستی برای راجه بکیت ای بهادر هر قوم نموده ملفوف این بضمیه  
 ارسال داشته ام اگر مناسب باشد رسانند والا تو اب میرالدوله بهادر هم خوب  
 مطلع اند اگر بخد مت اوشان تقریبی توانند نمود باین عبارت که فلانی درین  
 طب قانن خوانده است در علم معقول استعداد معقول بهر سانیده حیف باشد که  
 با وصف نوکری و تخطی حضور خراج حال ماند سببه نیست که با وجود قیام شهرت  
 بادل بر گره سرگردان باید و پشت ممکن که تیر سخی بر نشانه آید کسی گویند نبود  
 والا اوشان باندک رجوعی متوجه میشدند بقول ظهوری طبیعت کسی کجاست  
 که حرفی برای من گوید و فغان که من یکدم سحر بی رضای کسی قبله من جلد من آنکه  
 اگر بکسید رویه یا اقل اقل پشتا در رویه درنا به به به باده بی حجت در جای مقبر  
 تواند گرفت حلقه بگوش منت احسان خواهند فرمود اگر اینهم نباشد از تلک  
 بکنند و دست برداشتم محل عزیمت بکلی دیگر خواهم بست نیست در شهر  
 نگاری کدل ما بید و ختم اریار شود و ختم از بنیاب بر دو درین ایام شرح احوال  
 بکمال طعناق تصنیف کرده ام و اهل فضل و کمال آن مشتاق اگر کسی از اهل دول  
 ند که خرد کردار نماید خطبه بنام و بنویسم و الا خیر بزنگایش از حد خود دراز کردن بسیار نیک

### بخدمت عنبر علی خان از طرف خود نویسد

دو قطعه نواز شنامه مرحمت عنوان که بیاضی داشته چون صبح عید سعادت  
 و سواد بزرگ لیلته القدر لبر تبرکات بی انتقامه بعد اولی کالوجی من السما  
 بلسم و درود شرف آمو و ظلمت دای کلقت و کدورت شد بناخن بهر سر جیم گره  
 از کار با فریسته کشاد و از دندان سین آره عجب بهنج کلقت ایام نهاد و ضعیف  
 بلطف همگامی لشکرستان حلاوت اه و اوان اجنای رسم سلیما نیست صدق  
 بی تر بهر انگه باری احسان این امید پراز در نمودن آتش نیسانی آری علین نهاد



و بزرگ صلیبان است و بربینه بسته است طنطنه کوس مستح و ظفر آذان عید  
 به آذان روزگار و از خون عید قطع برین نگ لاله زار یاد به

## برای تلخی رام می نویسد

کشتانیده کارهای فرو بسته ز دایره غمهای بر روز نشسته  
 رای احتیاج دزدان است و آهوس است و بقیه قریح البکاح و تنکات ذات الکبریا  
 سخن با عمارت و روان سطر حید پایه از پایه خرد تصاعده نیست لیکن مودبیت  
 از بام خیال خام در شیب شکست افکنده چنانش خرد شکست کعبه و سنگیری  
 عصا قلم از جا نمی تواند برخاست تا چار ساعه ریاض غیر و خضوع کمر بسته گاهی بر  
 زمین به اقامت بدعا های نیم شبی بسته و بسته گل شبوی زندگانی بحال آمده میرسد  
 درنگ در مزرعه تیار بنیان حمید گیاهای قامت تسلیم چمن نبشته بر میداند  
 هنگام سایه گستره آنسحاب کرم در فیض آباد چون قطره لبشوق زینین سی  
 بسایه هر قطره زنی راه شوق پیچیده لیکن تا که بجان تزلزل سعادت شمول سپید جلوه  
 دیدار برق خاطف شده بوسه بعد عمری جلوه کرد آن شهسوار مازناز و دیده تا  
 وایتوان کردن عنان پیچیده نیت صورت نیست که یکصد رویه موجب از خضورد  
 شده بود پنجاه و یک رویه ماه سبزه عنبر علیخان مرحوم میدادند چون شانزده رویه  
 در ماهه کهاران مقرر کرده پنج ماه حاضر باشی جناب سلاطین بآب التزام کردم  
 در باقی در ماهه عمده بر آنی نخست نذیر بار فضولی کهاران از دوش انداختم  
 مدت سه سال در لکنه چون مرحوم چشم نهان نشینی بزرگ نقشه یواز کجوه گری  
 بسیر که میکش گاه انقلاب نان بآن گوشه تنگ کوتاه مان ندارد و بلاراه خانه  
 پرسیده ناپرسیده ز در در آمد مقری غیر از فیض آباد بنظر نیامده حال شش ماه است  
 که در اینجا چون این نیم نانی قناعت کرده بلا آخر از دام و از عشرت بعشرت افتاده

شد سرشته سوال و جواب تمیشت چون رشته کمر گم ماند مالک معاودت  
عساکر چون نقب کان چشم براه است و سلیمانی دیده بار السیرمه صفایانی  
غبار موکب فوخته بود و حال که نوید نزول نیسان خیاام اجلال در لکهنو گوهر مراد  
در صورت کوشش در انداخت لبان در غلطان بغرم حضور را از سر شناخت  
امیدوار است که در صورت پسند ز قیمت الا بار سالک عنایت خواهد شد  
که زبان بلج و شمارا لشکر مرام گهر نیز سازد آکی تا که سرخی شفق دانه اقی را  
قلاده مرجانی دار و جهانگیر به طفل زریب سر بنیج تیغ جهانگیر باد

### مبارکباد و عید آخی از طرف جواب علیخان

چادر از گرد عصیان شسته صفای عقیدت را جامه احرام بر پیش سعادوت  
گردن پیده بعرض میرساند سبحان الدکاروان الفاس نسیم صبح عید آخی مشک  
بی بهادر و محمدی که خراج خفا و ختن است در مهر و دیار چید و از بیج بطور سحر خیز  
صدا در می محل کشان اوی حجاز بگوشت جان رسیده طرف غم و الم رنگ اضحیه فرج  
نسبت خلیل الدخون می غلطه الداکبر و هر جانب مشک فی اوراق اشجار  
جلال شادی نیزند تحیات دوباره برابر شکر احسان منعمی که عری جگر گشته  
پیغمبر الباس عشرت عام پوشانیده آنچنان خوف عظیم را با بنساط عظم  
مبدل گردانید مرجع شناسان واجب لازم ازین است که افلاک نیز بطور  
کعبه غرضی از حرکت دور نمی آسانید و مهر و ماه چون چشم قربانیا تماشا  
ناو کار صانع بخوابه بر تن زمین نمی آیند در چنین روزی فرد قربان القبله  
رستان گشتن حج اکبر غلامان و قسبل سنگ آستانه محترم بوج حج عقیدت انبیا  
باشد که خدی اقبال عاها رکش سعادت گرداند و نشانه لبان خیلان را طلب از مرم  
سیر امرد رساند بخدمت قامت دای تسلیم مبارکباد و بر عیار حاجت و ان نشسته

هم لطف خواستش البرزکامیابی سازد بنابر علییه سعادت رقام همیزیکه در غایت  
ورود فرمان قصاص جریان ذیل حرایت است و تقلال از ساق بالا چیده میان سحی و  
محبت چیست بر بندوده نه هر سوار استخانی و پنجره بریاد با فرهم ساخته بر جناح  
که غیر از زمین خانه اقامت نسازند سبک عنان بر تاز و در ضلع طرح آباد خود را  
ملحق اردو و غیره می نماید انشاء الله تعالی بخلعت فاخره دار و علی تو سخانه عزمیت از  
خواهد یافت در اندک ت چون تو یک صاحب خانه خواهد شد بالفعل چهار لک و پیم  
بطریق مساعدت از خزانه عامه حرمت شده و این مساعدت را مساعدت بخت  
دولت بقصو نماید و در روز که شریک غازیان معاند کش می شود میمان تارخ ابتدا انوکر  
امح همایان و دفتر عطار و محرر ثبت خواهد پذیرفت درین باب تا که بر مزید شناسد

### عرضی جواب علی خان بواب صفی له و ابی بکها در

پیر و مرشد بر حق سلامت محمد جواب که دست بختن ادب دوست بند سعادت  
و دشت لیم راجعیه فرق اقبال عبادت میداند کلامی مرصع بعرض حلقه بگوشتان  
والا گوهر که برنگ سلیمانی نطق بندگی خلق بر گمرازد میسرساند که هرگاه عقیق  
زرد آفتاب بر خاتم سیمین صبح جامیکه بدعا صاحب نیکینی و الا نگیان نازد سحر با  
بجنا بخلق جواب هر سحر حقول او می سازد و چینی که سحر مر و اریذ ثوابت و کشتی  
ز بر جبین شب می بیند حامل اعتقاد را قلاوه عنق صدق و صفا ساخته نظام  
تسبیح لیمور سلطنت از ایام می خواهد ثانیاً آنکه یک بار مرصع الماس اندرون و لست  
بجمله مال جوهریان این جا با نظار پند بفرخنده آخری موسوم شد طعنه بر جمال گوهر  
که کشان زده بود با طهار جوهر ارادت همان ساعت بهار و غنچه جواهر خسانه  
رسانیدم که آن بار بهار کامرانی در یابد و منتی ازین بهیروی چون بار بگرش  
باشد بواسطه آن که فردای آنروز نهضت اعلام مشقبت فروزه فیروزه

گردیده قابو یافته پیر سر شد و بنیاد و رقی انداخت و سخت نرو و غا باخت  
 و بر نظر سیدی فقط قطع نظر کرده از کوردلی و نابینائی سوره نور و حشمان حق  
 بین با کبر لک بیدار و مصحف خساره زد و و آن و مصباح رخشان شایه طریقت  
 از راع طینتی بچگل از نوره از مشکوه چشم خانه بیرون بود و مانده ازین چشم خم دیده  
 رقت خوندار است اهل نظر بچشمی مکران گریبان طاقت نازار و علاوه آنگه حیاره  
 آب مطلقا بند داشت چنانکه دو شانیده از جبهه از جگر سوختگی نعره لعش نشان  
 به پناه تشنه لب پشت کربلا آر میزدند از دست ساقی کوثر حبه رحمت چشید  
 و اسره دولت سایه انداز حوالی بنارس بود که این خبر شورش فرا سامعه خراشیدند  
 کسی کسی شنیده باشد بنابر آنکه از قوم شوره زار نمک حرامی را همیه کلن جنیم بیدار  
 و ریزه ریزه جسد بر آرد و در پا خنک گان شکاری باید انداخت انداخت ایالت  
 بها کشتا کوچ اعلام ظفر پرچم آسمان با جانب شاه جهان آباد چهره طراست  
 اقبال گشته وزیر عظم حاجت چیل نهر سوار و بیا در رکاب دولت حاضر امیر الامر  
 باسی نهر کس سوار و بیا داما ن همت بر کمر تو چنانه رعد آسا آتش فزیند آواز  
 میزد و تیر شرواز بهواینگار انگشت چله کمانزاید بان سوار میگرد و شمشیر لیرا  
 موی جوهر بر تن خاسته و گزلیان بر آتشکستن کاسه سمر دم با فوج زیاده سران  
 صلابت آریسته روی نیست که گلگون سواران لاله داع از کوه کفل سپان  
 ند مانند ششی نیست که کمانداران مانند بلال با قبافه بای ترقی هر روزه سر  
 بفکرنه ساند آتش گرمی هنگامه سپاه زود دست که برق خرمن آن سیه کلیم میگردد  
 و عقابت نصرت آن ره تو هم بر دوش با چون مرغ در دام بچید بچگل غضب  
 فرامیگیرد چون آن عقیدت اندیش از خیر سگالان قدیم و دلتخواهان صمیم خاندان  
 دارالامان تیموریه اند خاطر دریا مفاطر خواست که درین یابختی عام آن محب برینه

شکسته شانه زده عالم بنام شرفالدین حسین خان بنهنگامیکه  
 غلام قادر خان به صدقانی دینی شد و شانه زده مذکور از بنابر  
 بعینه هم شایه همان آباد کوچه

تأیید قدم مبارک مرد آرمائی و جلاؤت و جان نثاری را شیخ بم طریقیه  
 شباعت و وفاداری شیفه ستم صوت و صدای طبل جنگ بیان شناس  
 قیل و قال تیر و تفنگ علم بردوش مصاف سرورازی آتش خروش عدو  
 دشمن گلرزی درنه بین نبرد از خون خشم لاله کار و در فرعه هستی عدو زنیگان  
 خدنگ اله بار مورد انظار حرمست و احسان شرفالدین حسین خان از شریف  
 شیرین افضل سلطانی فیض انور زلال سیرابی مدام باد برار باب  
 خبرت و ذکا و اصحابی بن ثاقب فهم سامه و یاد است که هرگاه که ششیت  
 ازلی میخواهد که شقاوت سرشتی را طوق لعنت ابد بگردن براندازد و نیل و سیاه  
 جاویدر قشقه پیشانی کفرو بی ایمانی او سازد و نخستین او را ارتکاب فعل قبیح  
 و اختیار ظلم صریح انفاق می افتد بعرض رسید که از تیرنگ سازی فلک  
 کج رفتار و شغیده بازی زمانه تا بهنجار زاده لغو و بیهوده قادر و داه و فرعون  
 فساد که چون مار و کژدم سم لغی و عناد و طغیت ناپاکش فخرست و زنبور  
 آسانیش کینه و وجود و هر الودش مضرب با قریب سی هزار بد اعمال سیاه رو  
 که هر یکی رهنمای صد نیرید یلید بود از طرف اکبر آباد دارد و از خلافت شایه  
 شد و بر کتار حرم رخت ادبار کشاد و بجهت و خدیو گویان خلیفه الرحمان پیغام  
 استدعا ملازمت فرستاد چون مساحت عورت جهان بینی از کرد و عیار بخل  
 میرست و در نوازش چون امیر حمت ایزدی بر رو خلافت و حکم شد که باید  
 دو چهار روز آمد و رفت قلعه گرم و دشته نخلیت جلی آتش افروز شراره بر نهاد

و شیراز و رن و قنق و لخواه خواهند رسانید و هم از زمین توسط خود بنگاه  
 اتحاد فیما بین انکسین ترصیع خواهند بخشید از آنجا که دولت خدا داد  
 انگریزی در نشو و نمای روز افزونست نقیشتی که ربوچ ظهور جلوه نماید از آن  
 اول خوبت بقطری آید به نحوی المکاتبات نصف الملاقات همواره طریقه  
 اینقه ترسیل رسائل و رسل معرفت کرنیل مسلوک خواهد بود امید که از انظر  
 نیز احیای این سرشته سینه و رسم رضیه منظور باشد و السلام خیر  
 شقه نواب بهو یک صاحبیه نواب صفی له و له بهادر

ای آنکه خدا ترا سلامت دارد و از به شدت عیش و طرب می بارد +  
 تا خرج کنی بغسل صحت آنرا + خضر آب حیات در سبومی آرد +  
 نوید عیسی شفای ایشان گردگفت و سخن که ورت راشست و شوی خود  
 او سبحانه تعالی نظر بر عاجزی و پیرانه سری این نجیفه ابواب حمت بکشد و آبیک  
 بران بدن غلطیده به بوی گلاب رسیده و کیسه که خود را بیان اندام مالیده  
 خراطیه مشک و عنبر گردیده امر و نسیم و صبا انفا سیمانی دارد و از اوج  
 الوهیت سحاب کرم میبارد گل درخنده سحر شارست و بلبل الغمه در مقام  
 بر جمیع انام و جمیع خاص عام که در سایه معدلت و نگهبانی آن مایه زندگانی  
 به امن و امان بسر میبرند شادی این روز دلفروز واجب از مست اگر خانه خانه  
 در بل عشرت نوازند و کو بکو ساز عشرت گوشت سازند بجا مست از در و دیوار صد  
 مبارکبادی آید و از چهار طرف کوا تمهیت گردانول میکشاید بهر چند در بنجار سوم  
 تقسیم صدقه و خیرات بعمل آمده لیکن این روان بود که هرگاه از حمام برآمدند خود بگرد  
 ایشان میگرددیم و بر پای سیمین که تصدیع کشید چشم می مالیم اللهم ارزقنا  
 عیث دراز باد که تا دور شتری لحما از تو بر خوریم و تو از عمر بر خوری +



از نقد آرام نمی گردید و ما الشهادید به میدان جاده چشم چون کل از صد جا چاک است  
 و کلر خسار از غبار خطا تراشیده آلوده خاک دست لاف و کا کل بر بقا بسته ام  
 و خنجر غمزه جلاد را بسنگ شکسته سلک سر شک چنان کشته بگم که بر آستین ارم  
 و دمام لعل سخت جگر لبان معدن بدخشان از خود برون می آرم مسمم آشفتگی که  
 که شهرها ز آب پریشان می بینم و سوگند به کلر گشتم آلود که سحر نیم شکار خسار  
 بدامن بینم اگر گاهی در عالم رویا آن لعنت ل آرا جمال نماید از طیش آن سقار  
 که بیدار میکند صبح چشم غضب میکشاید بنا بر مشغله چند روز جدانی که با  
 دیوان قلموسی طلب کرده بودم رمضان را رسانیده و عمو منتظار با انتظار  
 انجامید عنقریب بهم آغوشهای غمیش تا قان میگردد مبارکباد و از آه سبکی  
 نعمت بداری چنان لذت مانده وصال را عمر دراز باد

رحمته متوایب کورنر حسن دل مستر جان مفرس

نوا صاحب شفق مهربان سلامت آبیاری شرح مراتب محبت وفاق  
 نهال سخن را سر سبز ساخته مروع رای مهر انجلا میگرداند که وصول  
 مفاوضه ساعی از سودا رقم کجول الجواهر چشم انتظار کشید و بجای کفر از مضای  
 انفاست که سحائی و میدالجد که خطاب شریف کورنر جنل از لشد شکات  
 خمسه آیات صاحب نام شد چون شمر بعد از گل نقاب از چهره بر می اندازد و باقی  
 قشربیت و آن پیشتر حبیب صفا بهاد گل خاطر با بود حالا جانشین آن صاحب  
 میوه نکل مراد متصور شد از خصص نمودن گر نیل با رثر صاحب با خصوصیت موقع  
 و بجا افتاد و پیشتر درین ملک تشریف میدادند و از قالیق غوامض مطلع اند و بجا  
 جنت مکان هم از ضابطه دانی و فرست اشیا بسیار شاد بودند و ما را هم  
 از آمدن به خاطر ایام باغ شست بفضول آبی به نسخه مهابت را بستره حسن

اقتضای باید نمود که این معنی باعث مزید اعتبار و رافع شکوک اغیار خواهد  
 هر چه محتاج زائد العمل در آمده تدارک آن از قرض و وام ممکن است کمال و سوزنها  
 برتریم این جروت گسستن ساختن الا حکمت بارسطو باید و دادن ادب نیست تعلیق  
 دل نیاز منزل بادرک خصوصیات احوال فرخنده مال بران منمیر مصفا مخفی نیست  
 چشم انتظار را برده دانسته بعد تشریف فرمائی که هنوز حصول ملازمت حبالغا  
 و از روی بکاری حالات زود ارقام خواهند فرمود \*

## رقعه شیخ باقر علی غفرلہ

گوئی ای بادولستان مرا که غمت سوختن جان مرا به چه ستمگاری از فلک هر زود  
 که جدا کرد مرا به این مرا به گریه اش در گلو گره گردید به هر که بشنید و استخوان مرا  
 خون بگریه بجای من بین تا چه حال است و جان مرا به ای و سیر آخر این چه کم ظرفیت  
 فاش کردی غم نهان مرا به جامه زیب ملک نزاکت و رعنائی شورش آموزش  
 جنون شهری و محرائی سلامت نامه و زانگیر و قمیمه جنون آمیز لب بر نشکایت  
 جدائی و مملو به بیان الم تنهائی که نوک هر حرفش چون مژه عشاق خون پایا و سنگینش  
 چون چین چین مخرونان رقت افزا بود رسید خطش را چون خط نورسته خویش  
 بلب نهادیم و بهر سحرش را بزرگای برومی جاد و با لاجشم جاد و دم از حالت  
 خویش چه تقریر کنیم که از رفتن آن تبر نظریاک بدین متاع حسن از عدم خریدار کساد  
 بازار است آینه نمیتوانم دید که در دیو سنجی چاه گرفتار است رازان یاز نازنین تنگ  
 آرایش و تزئین جدی رسید که سرمه از چشم افتاده و خارا از  
 تغافل روز سیاه روداده حدیث خاکستر شدن مسمی در دهمان  
 ست و بخون شستن رنگ پان بر زبان شانه را افغی زلف گزیده و  
 در شبانه بهم سپیده و کیسیه حامی را موش تعطیل در دیده و بزرگ کیسیه و مفلس

جگر از ملاقات الماس بنیدب گنداسیجی دل از جلدانی الماس قصه اشتیاق بیا  
 وقوت لطف سامان بیکاندارد و انداخته بر طایر مرغ آمد سیه مشرب و یاد و یاد و یاد  
 از طرف احمد علی خان به میر امام الدین فوجدار است

میر صاحب شوق مهربان سلامت از اینجا که وقوع اندک توقف در وصول  
 نسیم قلبوت سقیم مورث کرب عظیم است تا رسیدن ملاطعات درین خیز و  
 سجدی لطیف آموز مرغ جان شده بود که میجو است قطره چیده سر شک تلخ  
 شکایت فراموشی از قره خامه بر رخسار نامه بریزد لیکر چینی نسبت کم گوی  
 بان جناب خیر اختراع از و هم و اغلاط متخذه نیست و فیض طراوت  
 یاد فرمایند های علی الدوام استمداد این خشک مرزعه وجودیت مینماید و درین  
 طغیان بی استقلال نواز شمار جلوه گری بکار برده از لغات مصموم اشعار بنا کشود  
 لکبتاخ بیانی نمود و تبار سطور بر دیال مضطرب کسب نفس گداز میباید  
 بر پشت مسطور بود که شقه حضور در باطل سب می رو یافته الحال عمان غرمت  
 بجانب لکنو معطوف خواهند فرمود و الحمد لله چه بر وقت باد مراد و زیاده  
 بر جان از غنایت یزدی خرشیده سابق از بعضی جوه که از پر گنده دل شفته  
 شده قصد انصوب بخاطر میر سید بواسطه عدم انقضای سال هکذا مناسبت  
 آخر صبر و تحمل چند روز بکار آید خود بخود و یاد فرمودن آقا خالی از نظر بر و درین  
 امید قوی است که این مرتبه خیانت مر فزازی از حضور خواهد شد که تلانی  
 بیکاری چند ساله صورت خواهد گشت لیکن چون زیاده از جا بداد خرج در کاغذ  
 البسته احتمال ندارد استی و بی اجازتی وارد و بسورطن متصدیان می آید  
 بهر چند از سبب سیر حتمی و مروت پیشگی مصارف زیاده شده باشد اندک  
 نسبت در کاغذ خواهند فرمود مبادا ملاحظه آن گران افتد و فقط بر تنخواه

و از جلوه برق قوی الشرق که زود میگذرد چراغی بهم بر نمیتوان افروخت بار  
 علی الدوام بالفرض اگر ضعیف باشد حاصل سال تمام میرساند و زور و شور  
 یک ساعت سیل بقرار ناپا ندارد و رعه هوش پایمال میگرداند چون رزق مقسوم  
 در همه جا یکسبت برای مودوم و مخمیل حاضر و محصل را بناید که انشت چرا که اشیا  
 عظیم را بیکرت قوت ضروری میرسد چرا خود را از تکلیف حرکات شتاقه معاف  
 بناید و انشت اگر در خانه کسبت یکجور نیست بآب و اگر یک آنه یاب  
 چون گهر بس کن که شوق غله همچون آسیا گشته است باز

### به الماس علی خان بهادر از طرف محمد علی

می نویسم نامه و از اشتیاق و دینت لبستم ز کسبت بر خامه ختم خوش  
 خاتما مشفق مهربان که مفرمای خلصان سطر الله تعالی نکات طریقی  
 و بلاطف و مسرت مضمون که از سلطو عربین بنفشه زار سی و از عیدت رنگین گفتم  
 بهاری و آب و لاج جانفرا می خورده خیر تنها عطر تسلی بگریبان مشام جان بالید  
 و ساغر نه و اثره اش بدر و جویان قراق رسید سمیت خرم پذیرفته بود که از مطا  
 رقیمه بود و خاطر ترجمه کاثر اضطرار بشوق بهر رسانیدی الواقعی حدس از دور  
 جدائی و حرفی از دفتر غم تنهایی بگویم قلم نیل از غم رفته بود بر آن دل نازک اثر  
 کرده باشد اگر میگویم که شوخی دو و آه آینه خاطر صفا دور کلفتی خواجشید  
 تا ابد نفس را از ندانی سینه میزدیم فریاد ز جان زخم بر جفا فریادی ناله  
 قعاقم کبر کفایت محبت بهم رسانیدن آسان است با مجوری ساختن شمعنی و جان  
 ناتوان ما که از حالت بیتابی مهاجرت به شمع نگاریم انشت که دل شفقت  
 منزل را برقت نماید اگر به خوشی بسازد می ترسد که ضبط صبر ناله  
 کاخ طاقت را منزلزل نه سازد و ناچار بدین بیت بدیده اکتفا رفت

ضرر بود و بیال افشانی کبوتری غبار صدفه جانهای ناصیب بر افشاندن لازم  
توقع فراموشی نداریم و کثرت شواغل ملکی را البته صراف التفات پیشماریم اما نه  
اینقدر که ما را بگذرد و خلص مقام آنکه تا رسیدن مسرت نامجات بتیاریا بحد رسانید  
که بنویست این چند سطر و گله دوستانه را آشنا کتابت گردانید ترصد کرد و بار قام نوید  
تندرستی ذات کیفیت خصیصه حالاً اخیر میقات اشلی فراوان تسکین بر آورد  
یاد هم میکنی و زیاد هم نمیرود و ثمرت دراز باد و فراموش کار من زیاد و تمناست و بس

روحه الغلام محمد علی خان عامل تلوی از طرف خود احمد علی خان بنویسد

محبت و شگافا قریبه و حشمت بهمنون که سوادش چون آبوی سیاه سرگرم  
رسیدن بود و بیاضش مانند کافور مستعد پیریدن شعر بر بنیک حاکم سیاه طلب  
ایشان پروانه فرستاده رسید اگر هر جای هست پروانه می آید اما باید که آنرا بسوزند  
و کار و اگر باغبانی صنعت کند از خاکش حرا و سستیل و اوراق پراکنده  
فحات البشیر از تدبیر مجموعه غنچه گل سازد خریدارش از هر کنار آغوش می کشد  
لیکن لازم که چشم حرص و طمع بآن ندوزند چرا که دبستان عالم و فایستی  
بزرگ بلبل تصویر بر فریب و دانه منقار نمی کشاید و لذت چشیدگان  
شیر چشبی قناعت چون مور جوهر شمشیر بخوابش بشند و شکنج حرکت نمی آید  
باندک رو گرمی پشت بر گل میکنند بنغم چرخ و افشانی اینقدر کس سوفا باشد  
هر چند کار و خدمت آنجا امواج بحر کلانی و بزرگی باشد از قصر تلون امواج  
آن عزیز بنای آن قفس بسته بتلاطم تغیر از پامیر برزد کسی را که ما بجا نشانید  
اگر چه مکان جزیت مانند مهر طواری از آنجا که گشت سسته است بر میخیزد و غور نمایند که  
چراغ تنگ بر تو چون همه شب بپایستد با ستغانت فرو غش خرقه میوان دو

شقه نوازش آموذ که قرطاسش از اوراق نسترن نازک تر و سطورش خوش  
 سنبل در میان معطر بود از بین السطور در فرو و س بر بر کو این سیاه نشین نهال فضا  
 کشور از تشنگیگاه مکرمت احسان زد کمال که در کارگاه حیرت تو صیف انفا  
 قماشش بر نیان معنی بار یک تخته بند خاموشی هست بحر صفحات سخن فرسود  
 بسته فراموشی گلهای بنجر انش در عین دیماه شکفته تر از فصل بهار و شاخسار  
 بوته هایش آشیانگاه ظاهر نگاه اولی الا بصار بطریق زمستان حیرت شد بود بیهوش  
 سر و شوش مفاخرت ساخت بار غم روزگار از دوشش بر انداخت معنی اولیای  
 تخت دانی نیست رسم و آیین بدل عاطفت پوشیدن البسته بار اسرار اب  
 شکر این عطیه کبری سجا آرد و دست عابج بجا محبت الدعوت بر میار دانی تا با  
 دارائی شب اندر روز زمانست قبا دارائی بر بالاک عالم اراد ارا جهان زینده و  
 باد و جو جاک حاسد انش مدام در سوز نگار غار خا حیرت بر و روز فوی اصلاح میناید

## رقعات نجفی علی حسان

مزار احسان بسیاران سلامت موصلت جسمانی که به نثر سرور و کامرانی  
 بل بهار گلشن زندگانی کنایه از نیست بر تبه متنع الاطهار نیت داده که در عجز نگارش  
 شمه از ان قلم بدیع رقم انگشت نه بار بر نذر و لیکن چون لمار اید لمار سبب و جوار  
 ذوق حجتی عبارت عرفیه نیست طپشها خاطر بتقریر پرواز نامه بر عالم ارواح بست  
 لیکن خواجه طاهر را چه عیان که چشم تشنه آب دیار و گوش خیریت نبوش بر باده  
 اخبار مسرت آثار است فرض کردیم که حصول مقصد بهر موانعیت ضرورت  
 روزگار و واجبات کار و بار چندی در توقف است لیکن چه شد که از  
 بار سال مرده خیریت گل طرب به امان شمع غنظران نرختند و بهر هم شکسته  
 تقویت لهای مجوران نغمه بودند به نقش مزار نامه شکایت انتظار است



سخریات و کبریات و زکوات و عداوت آنکه صد و فیضان مبداء فیاض  
بی اعدا و ارتباط و الیام صورت پذیر و چه و نه و دلیس در عالم امکان هیچ امر  
شریف تر از آن تصور نیست غنی الخیر و فیکه این نسبت شریفه فیما بین امر  
جلیل القدر و وسای انوار امر متجلی نماید ابواب خیر و فلاح و درگاه امنیت  
و صلاح بر سر و جهان جهانیا مفتوح میگردد و بی سعی و خوض و تعمق ظاهر است که چه  
صمیم و التفات قدیم آن منبع غنی که در پاس ایستاد قیاس و تفوق شرح و بیان  
مستمر و از ظهور این آثار محمود و مخلوق با مخلوق الله با ثبات میرسد سبحان الله  
ملوک سلاطین مقصود بر تشریف آلود و یا جلالت خاکست و صفت شهنشاه و هر که بخواهد  
چون صاحب کمالان حکمت از طرف ابواب بجهت صاحب  
و متذکر صاحب صفت در رخ آلود

غیرین بونامه که تقویم نیکو اختری فرخ عالی بل سنده تقویض ملک خرم و خوشی  
عبادت لزانست سید و نگاه مانند بر کار گرد و منبر در راه اش گردید بار سال  
روح پاس و امانات و شستن بجانفرانی ضعیفان علم سیما افروشتن بلا تصحیح  
همت عا و مستغیبات حق پرستی و صاحب کمالیت از وقتیکه بروشنی قدم جاب  
مغرب را چون مشرق خود برافروخته اند مسلمانان را و بجهت دشمن آموخته اند آنکه  
انتاع خلایع مانع افشاک حاکم و مجموعی ذات فلک جاب آسمان و کلمات  
چند افضال از دوز و الجلال یاد

عرضه شد جناب عالی حضور شاه عالم و شاه اید ملک  
به نقوش سجدات پرستار صفی و جبین با جامه و از کشمیر ساخته بخره و خلعت  
بدوشان ببارگانی که از جامه خانه حسانش طلیسان گله و زولیت را لیش شرق  
فلک و اریست و شماله سفید و طوسی لیل و نهار بر سر و زکار میرساند و رود

بخیر و خوبی زینت بخش این لوح گرداند ترصد از اشتقاق کرم خلق میم  
اینست که از هر منزل باز قام مفرود آمد مظهر منبسط خواهند فرمود زیاده دولت باد

رقعه ششم در تلازم سنبوسه های یکی از ایشان رسید  
سنبوسه های با نیک تر از بوسه کج و دمان کداری و موصوف برود شکسته گوی  
هزار از لطف خستگی بفریاد خستگیهای فرزند رسید شکل مثلث لبان با نخت  
بیم گریهای روزگار گردید از فیض حریب نرعی آن زبانان بر سخن افتاده  
تیزی گوشه های دل را پیش زبان به معزولی و ندان بر کشاده حسن رشته  
قیمه اش لایحه چشم بر خسار و از سوختن بوی غنیمت تو ابل معطر اسرار معلوم  
بر طبق اظهار از داغ سیاه کلف پیر است که کلیه ماه در آتش شک سوخته  
و پروشند لایحه بود که کاویده که آب دیده طمع چون گرسنه چشمان  
بر آن دوخته نامه را آنقدر ورق کجاست که در قی از دفتر توصیف و راق  
نشر صفاتش آن نگاشت خامه آنهمه وسعت کام و دمان معلوم که  
از جوان تعریف و الله روح فزایش کام دل تواند برداشت صورت  
معشایش اشتهار را بیدار ساخته و به نیست متوسطش روغن در چراغ حرارت  
عزمی انداخته گنگه کلخ باغی و نوشگاری قرص مثلث رفع صداع  
خاری خوشبوی رنگ بپ و طعم لذیذ کل شتی من المایع

رقعه ششم در تلازم منطوق می نویسد  
کلیات نیاز به تصور نمیکنید قصد این میکند که ترتیب گزارش پذیرد  
و مقدمات خلوص از قیاس بر نیست ممکن نیست که هیچ شکلی نظم نگارش کرد  
اما بعد از فطرت و محاب تحقیق و رای با صفا را باب فکر و دقیق خفی و مستور است  
که حد و موجودات از اخلاط عناصر و اجزای حصول نتایج و مطلوب از تالیف

و آمال خویش از آبیاری حواریان باد که در آن نشانی نام بر او است  
 سابق هم در هیچ امری خدا نکند از آن طرف تغافل نشد و اگر آن که آن  
 سیاه مروت سایه گستر شده یقین و اقیانوس و اعتقاد جازم همین است که در  
 مطالب مآرب روز بروز نشو و نما و مزین مقاصد و مرام گل خیز و موطا  
 خواهد بود و ترقب که دیده انتظار را دو چار راه اخبار صحت ذات خجسته صفات  
 قصه فرموده بدم با صدار ملاقات شفقت سود و خمنون یاد و فراموشی  
 و این جانب امضی و غایتی غرضه خواهند داشت السلام  
 رقه صاحب کورنگامیک از کنگره عظیم آباد و او ده که رود  
 نواب صاحب شفق به زبان سلامت کمرهای تابناک معانی صفوت صفات  
 برشته بیان منسلک و منظوم ساخته مشهورای مهر انجلا  
 گروانیده می آید که نسامی نامه عنبرین رسم و صون بهجت و سرتار از  
 داشت و ششام این گلدسته را چنین شفاق مشام جانرا عطر و رخت  
 سو او عروفت سر زده دیده امید گردید و بیاض قرطاسش صید و مانید  
 سنت ارقام پذیرفته بود که در آواخر ماه رمضان المبارک به نظر طالع خاص  
 احوال مکانا تعییناتی کمیتی انگریز بهادر و هم بر یک ملاقات بر خوردار و چشم نوا  
 آصف له و له بهادر طالع عثمان توجه باین ضلع معطوف خواهند فرمود و در  
 این تجارت خجسته اشارت آنقدر با خوشی است که اقبال تحریری گنج زری  
 تحت بلند مزینتی که بمقدم بهار توام سر سبزی و شادابی پذیرد و خوشا  
 طالع ارجمند معروه که بهرین شیر گلگون خوشام رنگ بادی گیر و از این وقت  
 چشم انتظار می برد و صدای مرخبا از ته دل بگوش میرسد در بخانه خانه خجسته  
 سنت او غرضانه بزر و در ترین اوقات بهر رقه صیانت لم نری ذات جمع الحسنا را

نوا الصاحب مشفق مهربان سلامت گفتم ای تائبان مضامین محدث تنبیه  
 برشته تقریر صفت و صفای منتظم ساخته جوهر مد عار برین نظم بطریق اظهار گذاشته  
 که عطاوت نامه بخت لبز که نقوش طلائی آن بر بیاض قرطاس یادوار کیفیت  
 چراغان وی آب معید و سنبهستان قوم مشکینش بقوت قرائی دل و دماغ آهنگ  
 الطاف میکشاد و در اسعلاجیان اوقات و در انشرف از منده و ساعات جلوه کر  
 عرصه وصول گردیده بنوید مسرت جاوید رونق بخشی قدوم سبهار لزوم در کلمه  
 ابواب آلا فخرت شادمانی بر روی امید بالفتح رسید سپاس بقیل  
 خالق عرش و کرسی را که بنیامن جلوس محبت مانوس کرسی جبرئیلی را پایه  
 عرشی بخشیده و از فیض آن مرادات عالمی را کرسی نشین حصول گردانیده

رباعی

محکم شده امروز بنای کرسی	از سدره بود چوب برلای کرسی
تایپی گذاشتی بچشمش از شوق	سووند سمران چشم بیای کرسی

المنته بعد که اختر قبال از بیت الشرف کامرانی طلوع سعادت نمود و گل مشرب  
 حدیقه غرت اجلال از نهال سرفراز رفعت چهره دولت کشود از کثرت انبساط سطوع  
 نیاز نامه مانند تار ساز طرب ترانه مبارکباد در خروش مست از نور نشاط انانی غا  
 چون فی نغمه آهنگ تمنیت در جوش شادای مقدم شریف صد امر حباب مر حباب از  
 لب جانها بلند دست بخوشی شریف و ربیکا گرامی آواز که تعال تعال از زبان دلها  
 گردن کنند ایام رفته بود که معمار توجیه را به حصی فی محبت فیما بین پیشتر از پیشتر تاکید و  
 تاسیس خواستد فرمود و اما تو قعات یاده است و دیده امید بر انصاف جمیل کشاد  
 اظهر من الشمس و این الامس است که از بهنگ در از تقویم و عام کاح این خاندان محض  
 به معاونت و تاسیس گیتی انگریزی صورت پذیر بنقامت است و نزع امانی

چشم برآه و گوش برآواز بود و بوصول الطاف مفتاح البواب حیثیت سعاد  
 و افشان غبارش غبار افشان خاطر کردید و استجار سطورتش لطفی که هرگز یار  
 انهار بین السطورش از آب گوشت بر سرشار از حصول خوشی ملاقات بر خور و از  
 نور چشم نجفی ثواب آصف له و له بهادر طالعیه از قاصد یافته بود و بلا تشنه کجف  
 و انوار نور چشم موصوف نیز بجان آرزو نمند و دیدار سطح انوار بود و زنی سعادت  
 ساعی و نجفی شرف مکانی که دو بر گزیده جناب کبریا بهر گریح موهبت طافت  
 اندازد و ریاض محبت و انفاق را که شمر نظام بهایم و منج امن و امان کافه انام  
 است با بیاری مواصلات بر سر سازند و ایستاده بود که بود و بجهت بعضی امور  
 بجانب فرخ آباد عنان نهفت عطف گشته و گرم فریادها می اینصوب موب  
 بروقت و اشتد یقین خاطر دریا مظاهر باشد که اینچنین از آید و شفق کمال خوشی  
 و مستاده بود و همین تناسل گشت که شاید صد گوسه هزار ثوبت سواری  
 سامعه نو از دور افتادگان خواهد کرد و لیکن فرخا نخب فرخ آباد که نیمه خایم خواهد شد  
 و بر ملک و بهر فلاح که بساط عزت گسترند و فضال لایزال حضرت قبل شامل حال باد  
 از راه عطف و اشتقاق که بعضی نفائس و تحائف مرسل شده بود و اما و اما لیت  
 گرامی قدر که نیل هاریر بهادر ساینده قوت ناطقه اوشه در دکان بازار که بهر پیوست  
 و تعریف اجناس گران بهالب اظهارا مانند متخته سوداگران تواند کشاد و بلند کرد  
 و عاباقه می آید صانعی که طلسم سپهر و شب اندر روز لیل هزار کار و عمل به قدر شایسته  
 او نیست از جامه خانه عنایت خاصه انواع خلایع شریف و عظمت آن هر روز زنده و با  
 سوار و مباد و قول معروف است که دولت زیاده و و خانه آباد و

از جناب عالی بهر چه در جواب خط صاحب کلان کلمه  
 که از فرزندک بعد عزوی مستن صاحب مقرر شده است در مطبوعه

انداخت و فرق سعادت را عمارتی کشا و ج رفعت ساخت سوگند بصالح  
 که پیشانی فیل سبک فتار فلک سایه نقوش قوس قزح رنگین گردانید و وزنگ  
 مهر و ماه و جل زرد و زوایت تریزین برسانیده که فیلاز از خنده طربند  
 از دمان بیرون خرامیده و شمشک شادی از چشم بر خسار د وید و زنجیر  
 که بر طبق حکم جناب عالی همراه آورده بود از قصورست قدسی بلندی قبول  
 نیاقتن از کثرت شوق بر بحیر هم بند نهانده مثال قطره ابری که بدر یار و  
 قطره زن راه از اوت گشتند و بر مهنه پا وادی طلب سرگرد و نه عجب نیست  
 که به تجلیات نگاه پسند هم قدر که طور بر آید و از همینست قبال و شکر  
 برت برکات در یابند و زنجیر فیل دیگر که عارضه زیر پا و دوا بر فیل بافتا  
 شان شد و دو کلاه بخانه الاک فیل بند متوقف بودند آدم بر آ و زن  
 آنها نیز فرستاده گفته داد که لبان فیل شطخ از هر منزل و منزل مشیر قطع نموده  
 بیابند بلکه فیل مرغ آسایر و از نمایند عنقریب از دور سیاهی خوانند که رخت سفید  
 خوانند بایت قد و قیمت از نگاه فیض تست و در نه اینها توده خاکستر اند

رقعه لصاحب کلان کلکته منگامیکم در لکهنو آید قصد  
 فتح آبا و گرو و دند و در جواب نویسد از طرف بیکم صاحب

نواب صاحب شرف مهربان سلامت طوطی خامه را شکر شکن جلا و گفتا  
 مراد اتحاد ساخته بر آینه صنمیه مهر شتویر که عکس پذیر اشتراقات عالم اتفاق  
 است مشهور و مبرهن میگردد و الا نامه صفایه بر روی سامی صحیفه بخت آمیز  
 که پیشکش کیفیت صبح بهار و نقوش طلا کارش جلوه تجلیات عالم اسرار  
 داشت و عین انتظار که با آرزوی مژده خیرت ذات خسته صفات



صورت خواب نسبت و عطف عثمان ازان سمت کوه غم از دلها می مجبوران  
 خواب پرداخت امید که درستی قبل هم به بین عثمان به عطای و الا نامه که نظر  
 بر شیرینی عبارت کاغذ کند گفتش سیاست چاشنی گیر علاوت ندگانی بایدها  
 از اقصای کمال بنده نوازی که از احوال بنده زاده های استفساری زرتسم  
 پذیر خامه مرصع نگار شده بود ایچمد لمد که بر خور دارد و الفقار علی بعد نوزده  
 روز از آغوش تب برآمده به همدست آرام گزیده و بر خور دارا سعد علی با اهرور  
 شانزد هم در بخار بود سهل داده شده بود بغایت تحریر که یکپاس و زیادت  
 همکین سه دست اجابت شده و مواد بسیار برآمده توقع نیست که تا غروب  
 آفتاب یکد و مجاب و دیگر هم اتفاق افتد البته درینو لا نظر بر سابق غنودگی و  
 بهیوشی و بنیان چندان نیست سخن هم میگوید و چشم هم و امیکند امید از  
 جناب شافی برحق نیست که بر نزدی اقبال عالی اخلاط سوخته رو سیاه شده  
 از شهر بند بدن خستاد بار بیرون کشد و غسل شغای جگر گوشگان باشد  
 مقدم نیست ستلرم توانان شود نفسی از سینه برنی آید که برواج اوصاف هم  
 رشک کی کل نباشد و فره نمیکشد که راه انتظار را آب پاشی نکند رنگ سازان رخصت  
 لیکر سفت کلان اندرون محل صدر رنگ سعی دارند و جاه هم بر حسب ارشاد  
 یا پیشو جلد پوست ازان بر آید شمع سعد لمد که بر مقدمه که شمع خامی نماید بر انجام  
 داده شود و عید العفو بطیار طرفه فراتر از طرف کوشش وسیع کرده زیاده چه بر طاز  
 عرضد است جواب علیخان جناب عالی متعالی نواب  
 اصطفی الدوله در باب فرستادن  
 خامه از طرف قس قسین همیشه بر زمین سودان و نیاز نیست یکجک مصروف  
 پشت لیم خم نمودن که نشان اجب الا دغان در باب طلب انیال و در و اقبال

عالی محبت تخلص قدیم گذاشته و دبیر تخلص کرده بودم بعد رسیدن اینجانبه عزل  
متواتر از عالم غیب سیده بامید اصلاح بخیمت آن لطف فرمای لطف فرمودم

عرصه جواهر علی خان بنوب آصف الدوله بک در  
مبارکباد نوروز و فرستادن بنظر بنویسید

گلهای نقش سجود را بفرق مبارکات جاداده و زبان عبودیت بیان  
نیز مژده نیت کشاده بعرض سر سبز ان گلشن حضور فرودی سرور میسر  
حدا بمنت نوروز جهان افروز که غنچه کشای نسیم بهار اثر و نسبتگی در جهان  
نگذاشته و شاخسار اشجار از چویش شکوفه هر طرف علم انبساط برافراشته الحمد  
امروز گلستان کوس شاد دایانه بارگاه خاقین بنیاه در نوازش روزگارست و نیت  
وست کرم خدا گفانی بمبراد عالمیان گهر بار غلام با کتساب سعادت آداب  
تهنیت مبارکباد بجامی آرد و دوام ترقی نیز از سال گذشته امید قبول دارد  
الهی همواره نیز اعظم دولت و اقبال تجوید بیت الشرف کامرانی دلیل هزار  
حیات ابد سماک با یکدیگر در تسادی عیش و شادمانی باد

خط اخوند احمد علی صاحب مختص جواهر علی خان بنیکامیک  
همراه کتاب گانهالی بطور کوه بول تشریف و تشریف فرزند انجمن بیاورد

خانصدا و الا قدر قدر و ان فیضش فیقرسان سلامت دعای ترقی دولت  
دوام شمت که متلع روی دست اخلاص است مرفوع رای خورشید ضیا میگردد  
که عنایت نامه لبز مهر با یک گلدشته شقائق شاد و مایه و ماکو و ماکو گشته قسام  
بخشید و از اطلاع نزدیک رسیدن کو بهار بول کنه بنیل اسنم مقدس و آل عمر افتخار  
آسمان بوده و جیت تقویت نموده و یقین است که برنگ صدای گشتن انکوه عنقریب

رفعتا بنی نرائین

لیکن هنوز بامید موصلت زندگانی کرده میشو یعنی خبر است که حضرت چنانچه  
 در حین معاودت سواد فیض آباد را بسردق دولت نکست فرساتن زمین فرموده  
 به تقریب شادی که در پیش دارند حضرت بکیات را تشرف فرمای که هنوز  
 اگر طور اینمغنی در مشیت الهی مقدرست غایب که این خاکسار نیز بطور غبار کاروان  
 افشان خیرین همراه این قافله در آنجا خواهد رسید چند روز در آنجا بماند و  
 خواهد نشست امیدوارست که مکانی علیحده زیر سایه دولتخانه عالی بر این غلام  
 شود که تا بدون آنجا هر روز فیض اندوز خدمت نماید شد آبی همواره بهای عیشت  
 و نشاء از تاز ساز ظرب رشته برپای بزم طرب آید و چون چند مال از شکار  
 به او اسب محبت خان ولد حاج محمد خان بپوشید

به آهنگ تعظیم چون آه قامت است کرده بغیر نم سجده برنگ سر شک  
 بر زمین برده بود که عرض این دعا است هرگاه واقعه جگر گذار عیبر علیخان  
 جنت مکان شور محشر بر آن شونگی شد و بر جراحت سیلانه در ایشان  
 هیچ جامه درید و شام سیاه پوشید این بخون خود غلطیده بدهد که هنوز باقی شیر  
 بسو کرده که در آن ویرانه خانه دارد و دید آری جانیک آتش بار و چگونه توان ایستاد  
 و به مکانی که غرض ازین الماس باشد بکدام حوصله باید نهاد چون نقطه است  
 چه دشنه های بیدار که بر سر نخوردم و مانند نام سرشته چه گریه ها که در خاک نهروم  
 علاوه آنکه وسیله هم مد آنم که من بید و سوختی را چند آسار می رفح چشم  
 بهرم چشم ویرانده میگفت که شامی از آتش طبع این بنیاد نیست و  
 ناامای زار شعله بارش شغنی الحوت طفل چشم را که بگزار میدید هنوز در شغنی  
 معاش بر بیت ساربان اضطرابست باید که تا کی کشید و سابق الا یام حبیب

حدیقه مهربانی دآب بر چشمه خضر انبار حرم جبار علی و دابا

بجواب خط محبت خان نوشته شد

خوشید و زخشان چار بالش امارت و اقبال محیط بیکران مروت لوال  
 سلمک اندام المتعال بکرمت نامه که سطوع بیاضش چون تبسم صبح عبید  
 ربانیده گلکش بهستان غمهای نهانی و سوادش از فروغ چراغان معنی  
 روشنی مانند لیلته القدر نمائنده تجلیات ربانی بود این سوخته جان شست  
 تموز حرارتش فراق را از جو سبار بین السطور به انگونه آب زنده گانی بر چشم  
 در و دافشانده که سخت حفته از خاک جستن این خمار آلوده در سمر مجوری را از  
 صحرای سمرقند زهر الف و بیاله موش افزای هر دانه چنان حقیق سر جوش  
 مراو چشمانیده که غبار خطرات کجاست از پاشش خط و نگاه آید ست افتاده  
 عیشش بکنند خط پرست افتاده است نوشید شراب معنی انساغ فقط به طرف بنفشه راست  
 افتاده است سوگند بخلاق لوح و قلم که از شوق صد بار پیچیدم چوندم و باز اگر دم  
 صد مرتبه در گلزار بر رو چشم منمنا کشادم و نگاه را بگذاشت مطالعه شرح هم شکر این  
 عطی که پامی نازک قلم عطفوت رقم بر فرق و پیشانی نام این گنارم سوداوند بکدام  
 زبان بجا آورم و سپاس این بهت بیکران که من سر ای چاک نذات غشیه را در  
 صفای که خاطر عطر راه داده اند کجالی بی بضاعتها چه سان مهر و ضارم  
 یا و ما کردی حضور حق و اهدوشت مباد و باقتضای خسته نوازی ز سب  
 ارقام یافته بود که هرگاه خسته باشد بحضور رسیده آینه جبین او را بجا  
 آستانه دولت جلالت و بدخایگانار و بگفت که دیده آرزو از بر هم زدن هرگاه  
 در چشمش زدن به بوی سیر غم گلشن دیدار شش بال افشانی نتواند نمود لیکن از بخت  
 پای بندگی علاقه مانع نیست بال و قفس حسرت طپیدن ضرور افتاده

رقعات کجی این

سر از انوی غم بر پیشش در و سرسیت نسیم بیا عدلگر تهاضای نفس الامر  
 جناب آبی و قره و اگر دن خوابیت فراموش مگر به تکلیف حسرت رنگاری  
 بر اندیشه شکست خاطر آبله لیسیت یازدن و پر میند یا بودی پر خاره طلبیدن  
 بسیار آسان است لیکن ناتوانی را که قدرت تغییر بالین باقی نگذاشته و منتهی  
 در میدان نامه نویسی تا ختن میخواند شد آلا رشک قاصد عنان گیر صریح  
 آه من آن عشق و حالاته بیرون در از راه غمگساری و تقدیم هر اسم بیاداری  
 یاری میر گلزاری صاحب بصد مبالغه بسیر باغ برده بودند بوی گل بسیر  
 کار خدنگ نمود و شور خنده غنچه ها میسبب از صدای طبل جنگ بود و سبزه  
 بزرگ و گلشن گریه چشم تو و دیش ایخت و جوش سبزه فیه چه نگذاشته که بر  
 دل ریش نرخیست نه به پوسه باغ سازد نه کنار کشت مارا نه تو بهر  
 لجا که باشی بود آن بهشت مارا به آخر الامر شبیم آساسترک لاله و من اختیار  
 افتاد و با قناب تابش گل پر و ختن کار بهین که نجات نیاز آستانه میسر  
 جیدی بیند که رضائی خدمتگار رسیده و قره و عید دیدار آورده گوهر  
 اشک شادی بر پایش انداختم و صد طائر ناله را از قفس سینه آزاد  
 ساختم در سر زمین شتیاق سبزه آرزو را نشو و با لحدین بهشت از بوستان  
 سرای شوق ز کس چشم انتظار در سر کشیدن کدام روز خواهد بود که از شمعان  
 خاک مقدم کل الجواهر مردم دیده و عیش گریبان خاطر حسرت کشیده خواهد  
 مصرعه یارمی آید و من فکر تزاری دارم + پرسیدم چه فرموده نگفت چه  
 و کل گفتم نیست گفت بعاریت از سنگ آهنستان پرسیدم چه فرموده  
 گفت انتخاب غزلیات نظوری موجود بود و شکیش کردم سه ظوی نمیه و او  
 بقاصد چه حسرت تبار و پییده باشی + همواره نسیم صحت شانه کش کیسوی

مستفق مهربان احمد زمان صاحب سلامت بعد ابد ای گلدرسته  
سلام مسنون لا سلام مرغوع خاطر عاطر میگردد اند که عمر نیست که نسیمی از  
مهرت لطافت نوزیده و توید خیر متهای ذات قدسی صفات بگوش  
مخامد نیوش نرسیده چشم انتظار بر در و سمع آرزو براه خبر میباشد اگر از  
راه محب نوازی از مینای خانه عطفوت شمع گلایی بر روی بخودان مجوری  
توان افشاند بلا تصنع آجیا اموات خواهد بود و هر چند پوشید نیست که حله اشار  
مغفرت پوشیدگان ملائین جسمانی را غیر از پرده حجاب نمی بینارند و مشام  
بروایح لطافت و انسج کردگان التفاتی به نکمت فانی عالم اسکانی نذارند و  
رسیمست حروف که مقیدان تعلق ابدان لطجوی حدیث شریف اذ اتجر تخم فی  
الامور فاستغینوا من اصحاب القبور بنا بر در یوزه حاج و نیوی و اخروی و خود  
بر فرار یاکان به تقریب دن چا در و امان سوال میکشاید گاهی پیشکش  
حامل گل و ام صیدهای فیض آرایند بنده نیز یکجا در سفید و سحیا در گل مع  
بنجر و پریطیاری توشه ها که توشه آخرت کنایه نیست بطریق نیاز بهر ازان عجز و نیاز  
بدرگاه فردوس شتاب شاه عبدالحق مغفور انا را المیدرمانه ارسال داشته  
در وقت تنیک باید گذرانید و بفاطمه خیر از روح بر فتوح آن مقرب صمدیت  
استمداد کشف و کارها باید نمود زیاد و نمیدکیمات

### رقعات باشنای خودی نویسد

داروی شقایق مستمندان و مومیا فی تاثیر خیال شکسته بنیان سلاخوناب  
نوشان یاده تلخ مجوری جزینمای شکباری در پیش خودی گذارند و یا شکسته  
بیشترین صوی غیر از جنک سینه خراشی مطربی دیگر ندارند ایام همکار هر روز  
مخمس خاک بگرسان درو مسیت و شام حد ابرام کوب بخش داغ خون در درین



وست بهم داده بود که هلال عیدش نام نهاده و زمین را نمونه بخت افتاده بود  
که لقب جام جمشیدش دادا کی تا که بر بساط ابدان انسانی کاسه سر و سار  
ناف چیده است ظروف مانی و آمال به غمهای به قلمون مقاصد و مرادات مالا مال باو

# شربت اعلا خان و مبارکبا و عید ابلاغ نذر ابنا

امروز که کلید هلال عید ابواب رحمت عام بر روی عابدان اسلام مفتوح  
ساخته و آوازه صلاهی عیش مدام باین مضرب از تار طول املی بعالم در  
انداخته جای نماز از غایت سرور تمهید بساط انبساط بخود وانه بر زمین افتاد  
بسیار بر تخت تمتای و قص طرب هست آده محراب بروی خدایرستان آغوش  
کشای الفت هست محض بهار و بامواج تر و دست رفتن غبار کلفت خطیبان طهور  
بر منابر شجار بسجده خوانی سر مست سنبل پوشان شاخسار بسو گندمی شجره  
نجات مصحف گل بیدست چنگ بر کوع پیوسته و موسیقار صف نماز پرست  
و نذر وضو تازه روونی در ترانه الهی در گفتگو خوشابخت سعادت مندانی  
که جبین نیاز بقبله آن سستان میسایند و زهی کوکب اقبال ناچسبی که از  
نعمت دیدار آن کعبه اخبار زده سعادت از بی افطار میر یابند رنگ خلبا کو  
سرش و سرخ و چون حمال گل بقیض معافقه بارنگ بلام اعلام هر خیز از عذبه خضو  
بعید است لیکن با دای آداب مبارکبا و در ترنم سر سوم در همین طالع و سنج عید

حضرت احمد زمان پسر زاده رولی از طرف احمد  
احمد علیخان که چادر و حمال گل هزار شاه عبدالحق مرحوم پسر  
پیش آهنگ کاروانیان بر منزل وصول و برگزیده گواه آرایان شرف قبول حضرت

و بلا تصنع یاد از جمیع سبک و روان قالب تنی کرده که بسوق تشریف نقل سخن  
 چشم از دوش انداخته اند و اندرون جسم نزار را بهواشی دوست پرست  
 و او کلال بی زوال که بنیادی حیرت طینه آدم بید می آر بعین صبا حائین  
 و کان کوزه گرمی داده آگاه است که رنگ خنج سفال سازان بر قص طرب  
 در آمد و حریر برده چشم را از فیض نقش و نگارش کار نامه مانی و هنر از نو  
 سبحان الله اگر ظروف گلی نیست جام عقیق لاله را غیر از در و دایع نصیب  
 و اگر ادافی خاکی باین صفا باشد آفتاب صبح را آفتابی شدن بسیار غریب  
 به یونان این آن بخوره لب اهل خوب رویان تشنه کام و بتلاش این همان  
 کاشه چشم دلبران را می گردش در جام شفا فی طشت سیمین ماه را بچرت این شفا  
 طشت از بام افتاده است و در بندگی صحرای سیر و آزار از طوق قمریان طلا و  
 گوهر شاهوار میخواهد که باز آب گرد و نادارین ظروف جاگیر و اما آب رفته  
 بچو باز آمدن عین و شوارست و نس طائر باتش شوق خود را کباب خست  
 که بروی این طبق نشیند لیکن تفاوت از زمین تا آسمان بر روی کار است  
 هر چند که حکمای مبصر حیرت راضی محاط حیات به تحقیق رسانیده اند لیکن  
 نازم صنعت گران لا دست با که خاک را محیط آب گردانیده آنجوره به تمکینی  
 نشسته که جز بر قالی گلگون خمای کف دست پر و دیان قدم ناز نگار  
 و صحرای به تکر سیری بر بنیاد خسته که غیب از طوق سیمین خم انامل و بویان گرد  
 فرود آورده مگر خمیر گل این ظروف از عبا خط معشوق ساخته اند که بی اختیار  
 دل می راید و شاید بجای آب گلاب در آن آمیخته اند که نکستی عجمی آن می بد  
 و در جنب لطافت آن هیچ حباب اشکست بر شکست و نگاه نظار گریان  
 از دور ساغر عشق بی منت باد و دست فلک را پاره سفالی ازین نثر و ان

می ستاند که یکدور در محل اقبال جناب عالی دران هنگام که فقیر دیر نیز در  
 سلک مجتبیان گوهر افتخار کجی شمع نگاهی از منطاع دیدار مشرق الانوار  
 برافروختن نعیش شده بود آن معدن اشتقاق از شکرستان ملاء الفت این  
 المذکام را چاشنی گیرشید به کلامی فرمودند بآنکه که هنوز تصور آن علل و تدر  
 کام و دمان تمنا باقیست از بهمان جریه قمری که برخاک بریزند به نشاء سرور  
 نشاءین برسانیدند تا حال به پیچیدن صشبهای لذت ساقیست بعد و فک  
 عین علیخان مرحوم از سید بسا عدم عربی و هم از فقدان سرماییه که دو سه ماه شدا  
 روزگار کفایت می نمودند و در حجت باین مصوب اتفاق افتاد والا اگر در  
 شهر میانه گاه گاه اشتقاق خدمت می داد سه ای آنکه دولت بیا و حق خ  
 مست به سر رشته دولت ابد پیوند نیست و نامت بهمان همیشه روشن باشد  
 زین به که مستقام پور خجسته است و الحاق کل در ایام قیام لکن از حسن صورت و معنی  
 سامی لاله نوازی لال مصطفی بعد رنگ تصویر میکشید و نقش شش تایی بر صفحه  
 خاطر عجز ماتر میکشید در نیو لا از خوبیهای جوهر شناسی سامی لاله بکبریا جیت  
 اخبار نگار خبر میرسانند امید که بنده را نیز شریک عا گویان ترقی طلبان  
 دلند چید روز گذشته که شخصی ظروف کلی مراد آباد نظر بر خاکسار بند نموده فرستاد  
 جواب که بفرستیده کرده بودم برای ضیافت طبع حصار نقلش ارسال شده ام  
 مصرع گریندا فتد زبیری عز و شرف الی مدام سحاب نوازش گهر بار باد  
**در رسید ظروف کلی مراد آبادی**

مرزا صاحب بسیار محربان سلامت ظروف نزلت لبر نیز مراد آباد  
 که با مقتضای ظرفی بلند است و تنگ ظرفان مصطفی احسان  
 فرموده بودند شامای آن سیر چینی خانه فقیر را بر طاق اسبیا نهاد

تشریف آورده اکثرها شریک شده اند کسی غلط بخدمت ساجی نگزارن  
 نموده که بعضی حبلا بطعن لب کشاده اند استغفر الله این چه ذکر است  
 هر که بحر فوح و بان بکشد بدشمن حج قطع قطع لسان و نموده آید و وایت  
 نماز جماعت که فی الحقیقت برای نبریت لشکر معاصی صف آراستن است  
 و از پهلوی هم انبیا و ان صلی التبرئین محاسن اعمال شانه بینداشتن مولوے  
 و لیدار علی صاحب که احادیث جمع میفرمایند که ام مشغل ازین شریف بهتر خواهد بود  
 خوشا اوقات لیکن اینجا نب کتب معتده حدیث برو جوبایل بر حبیل القدر  
 اوله و افیه و بر این شافیه هم رسانیده است نقشی نقش الحجر رسوخ و ثابت دارد  
 آنچه که تیر خیم تاکید است صلوٰه صفی نامه را مشک مذوم می فرمایند انقضیاً  
 عنایت الطایف تصور کرده می آید از اینجا که در حصول مقاصد و مرام و نیوے  
 انصاحب المجد و آب خود میدانم اگر در ضیق اساس ضروریات اخروی  
 هم مبالغه میرود و تعجب نیست ارقام یافته بود که علی الله و ام لیس و واقفاده را  
 یاد دارند تصور لقای دلکشای با اینجا نب نقد و مستولی است که اگر گرفتار  
 میتوان گفت که در نماز هم از ان غفلت و سهول نیست و در نماز هم  
 ابروی تو نایا آمد و حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

## عوضه از طرف خود برج صاحب

سار جاده امارت و کامرانی راجه صاحب قبله سر پایا گرم و فیض سانی دام اقبال  
 شمع سعادتمند شاکشی و الارفتی ندارد که هر سو آشیان بجا دانی انصاف از پر و بال  
 طائر خیال جوهر پرواز نماید و تجربی کنارت پیرا عالی چندان پیر و شور نیست  
 که بلا فشن و ارمی انغواص اندیشه عبرت فوح از طوفان عرق انفعال بر آید  
 ابراز پناه اعتراف نارسائی خزیده لغرض مد نفی چند از کجاست گل عبادت

دوشاله سرفرازی بشمار داده بودیم از سبب واهمه مشیران خود و دوش از تن  
 باز قلع و زویدند و پهلوتی ساختند حالا از ما چه می پرسید بهتر است که از مردم  
 آنه خود و رفیقان و سوز صلاح در میان آرید و شقی که مقرون بهینو خود  
 ایند بران عمل ننماید مثل مشهوریت مصر که هر کسی مصلحت خویش نکند میداند

رجواب خط سفارش حسن رضا خان در مقدمه عبدالحی  
 پیش نماز بخواه علی خان بنویسید

نواب صاحب مشفق مهربان کرم فرمای مخلصان سلمه الله تعالی نامه عطف  
 سواد که سطورش نمونه نماز جماعت و هر دانه اش بعینه محراب طاعت و  
 غنودگان لبته غفلت را بصدی حیو اعلی الصلوة چشم افات کشاد و قلم  
 قلمه اشفاق تحریر شده بود که تاد و مستند به توقیر محبطا لوار ازلی سید  
 عبدالحی نخواهد پرداخت دیگران تن بان خواهند داد و عزیز که عزت  
 از رب العزت یافته اند از پیش به تعظیم هم چو منی محتاج نیست بلکه تواضع و اکرام  
 او شرف ارباب تحت و تاج آری آینه قمر را کسی صیقل نرود و ده و آفتاب  
 را احدی به شعل نرود و صفائی دلائی که مانند قبله نماید طلب سجده گاه  
 بقیر اراند و همواره چبه بر سر و دست دارند درینجا همه خرد و بزرگ بجان  
 شیفته اوضاع پسندیده میزند کوراند آبی که بان وضو میفرمایند بجای  
 گلاب مردم بر چشم می افشانند و رمال پاکش را بادبان چهار راه حجاز  
 میدانند مصرعه کس نیست که آشفته آن زلف دو تا نیست + هنگامیکه  
 با ما متقامت نمایند چه جای مومنین صادقین که مخالفان با این  
 اقتدار دل آید هر روز نماز شب لمطموکه مودی میگردد و گروه باوجه  
 اقتدر جمع میشود که کی برویگری بر حقیق شک می برد حتی که ملا علی بادشاه

فرو آید لازمست والا می بر یکم سه سال متوقع و خوشنمدل و شستند چون از  
کشاکش دست تقدیر آن رشته امید که حکم رگ جان داشت گسیخته شد  
ناچار گام زن صحرای ناکامی گشته به بیت الاحزان خویش شتافت چیرست  
که در عهد دولت خدا نگاشته که نیشیم احسان غنچه تصویر بر ابرام از شکفتگی محروم  
نداشته تا چند روز در قفس تنگدلی بگذرانند و درین شمول کام بخشی که شبانه  
پنجه عقد کشاکش هر هیچ فرو بسته کاری باقی نگذاشته تا بجا چون زلف از پریشان  
در ابرام و بر ابرام مانند مرزا بیدل علیه الرحمه میگوید سه تو کریم مطلق و من گدا چینی  
جز این که بخوانیم و در دیگری بنام من بجا بروم چو برانیم + الهی تا بسجده سلیمان پس  
نهار با شمس آفتاب و تار زمان زینت انتظام دارد و دعای ابقای دولت  
و اعتدای لوای او را د ملائک باد

از طرف خواجه احمد علی در جواب خط به جوانی بخش سپهرین بویار  
عزیز القدر انکاشته الشیان به ملاحظه در آمد نوشته بودند که خطاطی کجاست  
در باب طلب رسیده با نظرف بروم یا نروم صلاح چیست صورت  
ان نیست که جمیع اعمال سفر در امور دنیوی از سود و زیان خالی نیست  
مال هر کاری احتمال مضرت و منفعت دارد و دست بر عسل یا فتن  
مستوجب امکان نوش و نمیش دست و شناور را خوف نهنگ سلامت  
ساحل برود و در پیش اندیشه آنکه مباد این جانب شقی را از رفتن و رفتن  
معین سازد و آن منجر به نقصان گردد و آن گاه هدف ملامت که شود  
رحمت حرف زدین نمیدهد سابق که ایشان رفیق خان مسطور شد بود  
از پیر سپید بود و دیگر آن که پیر گدازه قتل بودند ما شرک مشوره نبودیم حال در  
از ما درخواست اجارت کردن بدیعت محض است در ابتداء سال



امروز شریک کاک خیرعت تحریر کردیم فیروزه کیان او لی الا حینہ کلزار انیم مست  
 و چنان باشد که روی التماس بگردون جنبانی ست که نهال بیشتر فرشت ایوان فیکت  
 جایش از بالیدگیهای شاخ در شاخ دست بگردن صدره و لبوبی حائل بسیار  
 و عمل کاشانی کاشانه قدرش مانند سبزه زار فصل بهار بی منت مزاج به نشود و نما  
 می برد از دجارب کستان بارگاه عرش استیاض لبس برای غبار تو تیا شمار  
 استانه ندر پاستش اگر دکان سر مه فروشی بکشانند صفا بانیان غیر ازین  
 که کل از چشم مردم افتاده را بنجا کساری و غیره روزگار زین میل نخست نهای  
 پیش نمایند دیگر که ام چشمه شست چشم کسی در آیند سپهر برین را از ثوابت نجوم  
 انقوش سجدات عبودیتش زیب جبین است و غیر رشید جهان تاب البشوق تسلیم  
 اعظمش نزاران دست خداداد شاعی بر زمین نواب مستطاب معالی القاب که  
 هر کی از دور باغی بهین به شش مرید نشین چار دانگ موز و گریه بلکه بد لکستانی  
 چهار باغ موصوفت ریاضی ای آنکه کف تو بحر موج سست زان بحر کوچه فک  
 حبابی و سجت بر در که نواب امیر الدوله همیشه جام کاسه در دست گد است  
 ریاضی الحیره ای آنکه جهان جسم و تو دور و چون روح باشد قلمت کلید بود  
 فتوح هر کس قدمت گرفت از طوفان سرت و دار تو ز عظم زرقی کشتی فتوح  
 رفته و گیر به نواب امیر الدوله حیدر بیگ خان بھادر

ابرنیسان گھر فشان و بھر عمان فیض سانی سلامت ندتهاست که بازو  
 حلقه بگوشتی آن سر حلقه نادران مانند بر در هر خانه جا کردم و برنگان  
 گرد میر قوی بازو حلقه زدم لیکن تا حال که قامت از پیری حلقه گردید نام  
 این دعا که بگوشت عالی نرسیده غیر علی خا نصاحب بو عده اینست که امروز

بصورت مفصله اخلاص انتفاش نمودیم شما هم در رعایت سابقه قصود خود بپایند  
چون علی الاصح علم اجمالی در ظهور کثرت کافیت کما علیک شیخ الاشراف پس  
زیاده تفصیل صیرور است الهی تا که اثباتات را با ثبات نسبت سرمد ثابت  
مبانی عمر و زندگانی آن نوگل ریاض جوانی از تغییرات زمانی و زمان باد

### رقعت دوم دیگر

نوالی صاحب فوق مهربان سلامت گهرهای مرا تلب اتحاد از یور گوش کردن  
شاهد بیان ساخته مکشوف فرای بیضا ضیای گردانیده می آید گلرسته ریاض  
مودت و دلا یعنی ساحی مفاوضه مست انما مصحوب بشگون علخیان نگ افروز  
چهره وصول شده بواب شادمانی بر روی خاطر مفتوح ساخت لوسیم نوید خیریت  
ذات نجسته صفات شگفتگی پیری طبیعت شد لاله زار کج بختی و وفاق شادمانی یافت  
باقضا مونسیت و واد بد ریافت اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میشد  
ترقب آئیده بر بیل تو اثر و ترادف بار قام گرامی نامحیات بهجت سمات تشکین  
فرامی منتظران باید بود بلکه اگر احیاناً در رسیدن مکاتیب این طرف وقوع تاخیر  
اتفاق افتد آنحضرت در ترسیل رسل و رسائل بوجهی من الوجوه همان چنانچه فرمود  
که ما را توقعات پاس شد انطیقا نگلت از ان مشفق بیشتر است مرقوم خامه  
اشفاق شده بود که در قول و قرار هرگز تخلف تفاوت نماند بخواب یافت اینجانی  
موجب تقویت جمعیت گردید استواری نمود و موافقتی سر داران اگر نیز بهما  
علی الخصوص آن مشفق شهرة آفاق است و کنش انحرام کان تغیر و تزلزل ندارد  
چرخ غرض دران خواهد افتاد فی الواقع پارس سخن داشتن و ایفای عهد نظر داشتن  
از جلال خصال انسانی است قال الله تعالی او فوالله ان الصدک ان صدک ان صدک

رقعت به نواب میرزا علی محمد بجاور

علی عالی الشفیق فانک مبدر التوفیق باد که در زمان خه هجرت ایشان باشند  
 زمان مسلوب القراریم و در احیان غیوبت و انتقامی شهو و عینی چون فاعل  
 بالاعایت از تصویب ناچار قدیم بر حق دوستی قدیم را از اسید حب اوست مصوب دار  
 وسیله در ربط از لی را لایزال برنگ شمع استقبالی غیر مقطوع و لا تقصی برابر او  
 طرفه حالتی است که خار خار شوق اظهار تمنا در دل نگارگر کم نشتر کاری و خوف  
 سوراوید زنجیر پای خامه مدعا نگاری آه از آبی که تلخی دودش مشام از  
 روح از بار تقدیر نیا شنگان رانوی دماغ تواند خراشیده بدرد و مردن  
 لب تاب کشودم به از انست که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد + باشد اگر هر گشت  
 سپرداری نمیکرد در معرکه تقریب بتیج زبان سر این بے سر انداخته بودید  
 قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود + ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود  
 کلیه انیست که بر قضیه بموجب که با هم تناقض اتفاق افتاد شرط وفاق نبود  
 و اینکه بالزوم بحث علی الاتصال انفصال نیافت آنرا حمل بر وضع عناد  
 نباید نمود چون از بدو فطرت جهت استحصال مزاج عناصر را با هم گیر صفت  
 آرائی کسر انگسار معمول است اگر متمزجات هم یا خود با طریق جدال و قتال  
 پویند فشا آن رجوع به تبعیت اصول و بدین بزرگ وریش و رخت  
 خبر + نفقه های پیر از پسر شود پیدا + لیکن چون عاقبت الامر  
 تصفیه کاری وحدت اعتدالی در میان آمده بساط متضاده مذکور  
 را بساط تحالف و تخاصم از میان بر میارود و طرح یگرگی که مراد از نشئه  
 و کیفیت است می اندازد و اگر انصاف تو انکرو و دوستان را باقرض  
 اگر گاهی اختلاف مائی رود و آن را علت ماده حصول اتحاد دانند  
 و زبان لشکایت آن زهر آلود نگردانند تا لوح سینه بی کیسه را

لقای و کشای مستغول دشته بقرب حضور لشکین میداومی ترسد که از نامه  
و پیغام بر مفارقت پی برده شور چون دیوانگان از سر تکیه و ویسا ط و لوله  
و آشوب و انجیمت که گفته اند یوانه را بونی بس است و و م اینکه مقصود  
از نوشتن مکتوب اظهار شورش اشتیاق است و سر انجام این مهم بنا  
و خامه ما لایطاق زیر که آتش در کاغذ پیچیدن محال است و بهای چین  
و دیدن اشکال است ما اگر مکتوب ننویسیم عیب مکن در میان راز  
مشاقان قلم ناخبر مست و سوم آنکه انشا پر دازی و عبارت آرائی دل جمع  
و فراغ خاطر منجا دهد و در تشویش مهاجرت جمعیت دل کجا و فراغت خاطر کو  
چهارم در باب تحریر تحریک سلسله برسل و رسایل را اولاً از جانب مسافر  
مستحسن و تبرک می شمارند و ابتدای از طرف مقیم جائز نمیدارند الحمد لله  
که آن قاعده دان رسوم عالم وفاق بر بقراران زاویه تنهایی ترحم  
فرموده بمفرح یا و فرمایند و ای خفقان لطیفین با نمودند حال اعذر  
باقی نموده انشاء الله تعالی آینده در تسطیر نیازنا مجبات ترکش و احشیم قلم  
بر کاغذ و خسته خواهد بود و مانند کاروان بوی گل قاصد بر قاصد روانه خواهد بود

### رقعات دیگر بلیت

ممنون به واداری چشم ترخویشم اگر کلین صلح تو گل جنگ بر آورد  
بعد تمهید تمهید قیومی که گلی مشک در شوش از افراد متفاوت مانند فقیران  
و لقی مرقع پوشیده و صوفی حدوث بکرش از گردش رنگ حوادث بسیج  
کردانی و دام کوشیده مشهورای عقده معانی و بقی کشای آن بر آرنده  
یوسف مصر غرور تحقیق از قعر چاه نال و گریبان تعمق الذی هو بالارشاد  
عقیق قدزل فی استقصاء معارج علومه الغیر المتناهیه مقدم بر کان لتطبیق اللهم احب

و در جنب فروغ رای منیرش مهر و ماه افسرده شمراری و فقر اک غم برش  
 را شیر فلک ادنی شکاری در فن شعر او ستاد زمانه است و در صناعت نظم  
 سر آمد و یگانه سالی نسبت که شعرا می نامد از بعد از بحیث مشق سخن این صنفها  
 و شیر از برای اکتساب کمال و اخذ صله با مال منال کاروان کاروان و جود  
 فصل بخار بر در نیاند و از مومیا فی تربیتش شکست هنر درست نمای  
 بتالیف این نسخه و دلکش پر داختم و تأبیاری جوینار تعلیمات آن بحر موج  
 که در بحر سخن سفینه ها انداخته این ریاض شاداب را خضم و خندان سگ  
 الحق طرفه با غیبت که از معانی رنگین لاله زار با و از سطور مشکینش سیه بهار  
 دارد و انهار بدین السطورش را از ابیات بلند صف سر و در رشته بر کنار و  
 هر نقطه اش چون غنچه سوسن بدلفری در کارا بر سیاه سوادش را از  
 جدول طلایی برق درخشان و نخل هر سطرش را از افشان کاغذ  
 شکوفه نشان امید از نظر گریان قدر دان آنکه چون گلگشت زرین  
 توین چین در آمده گلچینی کیفیت نمایند مانند نهال ناک دستها بدوام سر سبز  
 ریاض عمر و دولت جناب عالی برکشاید و ثنّه التوفیق و مهوایان هدایت تحقیق  
 رفته شعر جواب بکتوب و بیستی که کلام عدم ارقام رقام نوشته بود  
 عطف نام که مهرش چون چشم مهر و یان دل از دست می برد و سطورش  
 مانند کاکل سلسله مویان و ام نگاه می گسترده نشسته لبان انتظار از لال  
 الطاف بکام ریخت و چاشنی شکر شکر اشفاق را بکلاب شما تم اخلاق  
 بیایخت از نار رسیدن رقام نیاز که ارقام قلم شفقت رقم شده بود  
 از نیمه معنی عمدا و قصد اینچنین و جوده تهاون او یافته یکی اینکه چون دل  
 ناتوان خود را در برداشت در وجد نهایت صبر تنگ صدمه میداند بدام تصد

سرخ از شوق او سرور ہوئے  
دوات از در چشم او پر البت  
قلم در راہ او چون سجدہ سر کرد  
بیاضی کز ثنائیش بے نشان ست

انفس در زیر پایش باد پائے  
سطور از سوز او دو کباب ست  
ز نال خود گر گروں بدر کرد  
بیاض دیدہ قربانیاں ست

وہم از ان سفیدہ دور و بر آن سر لوح رسالہ رسالت کہ رباعی ارکان اربعہ  
دین مبینش چار باغیت بہشت سرور و دیوان نبوتش را چون شاہ مردان  
شاہ بختی ست فوق صد مطلع نورا مابعد نک حیش ماندہ کلام سخنوران  
عنب علی خان کہ مشاطگی طبعش مدام پنجہ حواس خمسہ را شانہ گز کشای حید  
اشعار دقیق و شتہ بر عارض دل آرای شادمان مضامین جال آراشی  
از نقطہ انتخاب و اگزشتہ در صحرائی طلب معنی و کھسپاندیشہ اش  
عنان گستہ دویدہ بل حسیبت و جوی نکات بی آہو پائی خامہ اش  
ماندسم آہو شوق گردیدہ ہر جا بختی چون ابرو شتمل براد اہندی حسن منتظر  
در آمدہ ہمچشم قرگان چشم تماشا پرست بہ تحسین آن صدر زبان بر آمدہ و  
ہر گاہ فردی مشعر بقراری عشق بگوئش رسیدہ از تاثیر آن مانند فاصلہ  
ابیات گریبان ببطافتی بر دریدہ باز بانی چون شمع پراز سوز و گداز و بیا  
چون گفتگوی نگاہ تیان طناز مشہود ضمیر سخن سنجان شیر خیمقال و موزون  
کلامان صاحب وجد و حال میگردد اندکہ باتشال فرمان واجب الاذعان خداوند  
فضل و احسان مظهر اخلاق ایرد منان بہار حدیقہ دولت و کامرانی  
خورشید افق عالم افروزی و گیتی ستانی سکندر شان دارا و ربان مرتخ  
چشم گردون بارگاہ دستور عظم آصف الدولہ سلیمان جاہ کہ زور پنجہ عدش  
وست کطاوول و تعدی اجف تر بافتہ از زمین قد و مش مسند وزارت بادشاہ



زیقات و کجی نراین

۴۹

روایت اور اہم عیسوی سبند کا عیسوی کے تیار کی فکر کل از باغ بد چشم حیدر از گل  
نصویر گلاب گر قوت بے نیروز قوت اقریر شمر از صف ستارم او گفتن بہ شیر بو گل و ہم کشد

ساخت آری

و ساجد کتاب بحسب مالیش وزیر الممالک تصفیه کرد

غزلخوانی و بدیهه رسانی عند لیسان گل ز یمن رنگین بیانی بجنون ایجادی  
بهار تماشای صنایع و بدائع سخن آفرینی است که بتوصیف یکتایش مترز زبانی  
استاده و در مدرسه گلشن بدست نوخیزان گلبن از غنچه سفینه اشعار داده بر  
بیاض روز از خطوط الشعاع مسطر زده صبح مطلع آفتاب نگاشته و در  
اشعار فرق مهر و یان از فرق چه فرق بین السطور گذاشته مصرعه بلند قامت  
سهی قدان لبر و رخ سیفی تیغ بر کمر بسته از خوش تقطیع و نظم اینق وجود از  
صنعتش بخواهر خنجر در ترصیع عالم تشبیه او فی تشبیهی از فکر رسای ادبش  
و مولود هستی مستعار ممکنات مستعار سیت میثقل دیوان اختر اعش  
از تضمین اشعار حدش بیت بیت الهی است سیاه پوش از فصل بین المصطفین  
در جبروی زائران معنی کشاده و از همیجان شوقش رباعی کلاه چار ترک بر سر نهاده  
سفینه بیانی که در عشق او چون فقیهان از جلد ترنج بدست تختی و کجکولی با خود دارند  
و دیوانی نه بینی که تذکره درس خویش شیرازه را بخیب جگر پاره پاره و راق شمار  
باوای بندگیش الف یکیا قیام نموده و دال گوی رکوع بچوگان قامت  
ختم ربه بوده قاف را بکلم التفکر ساعه خیر من عبادة الثقلین سر مراقبه وقف  
گریبان و نون را بفجای سیمای هم فی وجو هم من اثر السجود داغ بندگی انقظه  
بر جبهه نمایان از کلا آب اطیع روان بچشید و انور از شاخونش سر افکند کشید طنو  
همان کز نور قدرت جسم و جان حیات | بجسم لفظ جان معنی انداخت

کاسته بخت و دسته بندان گلهای رنگ بوی سرور گلشن حضور و  
 میدان و که درین طول زبان محرومی هر چند بزرگ کاسته بخت و درین مطرب نیز از هر  
 هیچ و شتا و سبار سینه و شست لیکن زخمه بر تار ناله نمیرد که مبادا خارج آهنگی قافون  
 شناسی گوشمال بار نیارد اگر چه مانند غنچه مهر بسته چندین زبان سپاس تر جان  
 در دهن مهیا بود اما مجوز تحریک یکی سهم نمی شد تا بندنی را که گشتا بیانی مشام  
 نازک لب بخار و چون مهر خاموشی از سپرداری سهرام آلام روزگار سپردن بخت  
 و لبسان جباب این شدت تلاطم چار موج غم ایام بضبط نفس ساعتی بدیش نتوانست  
 از گردش فلک و وارد و لا سبار آوازی بر کشیدن ناگزیر افتاد و از ضربت سنگ  
 روی فرگار مانند تسکست میشد لب عجز نوار از خضت فغانی و او یعنی این عجز  
 نصیب گرفتاری ام محبت آید و در کمره صفیان و جدائی باغ و بستان در خسته  
 در گوشه غربت آشیان تعلقی آریسته بود از طباخچه خمر خاوش رشته علاقه و شربت  
 و زبیرین باین فرورختن وقت آنست که بچیده کند حسان باز بطواف گلزار خضور  
 رسانند و این بسوخته از آتش غم برافروخته از مدتی مانند چراغ کلفت میشد یکی از  
 میوه فسون مهر انقلاب هم سرگرد و بر میزد و دوزنهاوش بر گنجیت آتش باینها  
 بنجاموشی بخت جا انداد که توانوار التفات نداده اش ساخته با شمع مخلفش گردانند

### رشته در سید کلاب

کلاب غنایات حضور بطراوت افزائی قلب و باغ صفت اعیان از کشا و بمیان شجر بر تو  
 فی خامه چون بچه تقطیر کلاب ختم ختم انقاس مشکینش در کام و دهان انبار و ازین  
 اندازج تهریش قرطاس رنگ و راق نستین مصر صفت پیرین یوسفی را کلاب  
 که بر رو بخت غنود افشانه بیدار توان ساخت نیست لال اندکی خمر نوال که طام  
 سکندر هم توان یافت بهرین جنبه فائیش آب گهر غبار آلود گرد و پیتی و جان افزائی

منی آید مصحوب لاله شمع رای جی که عازم بندگی شده اند از سال درشته ایشان نیست که  
از آبریزی آفتاب حقیقت چشم اشکیار مجوری و از لاله و شمع سیاه چلی کیفیت سینه و غدار  
دوری در باینت نه ایند نمود و داد موز و نیت قطع و کل آن خواهند داد تا آفتاب  
گردن اعتبار بایند نماید و چلی و همان بخنده طرب بکشاید یا به سر تباد

### رقعت در جواب خط دوستی

یار باز صفا که سینه اخلاص خزینه تادگرش صدی خیر مقدم در خوش همانا ساطع  
هم صاه کشتو خوبی برای فروکش خیل از پسندش سانه مسایه اعلام خوشترام گردنکشی و  
سر افزازی بران ناخته جند نخت بلند خرابه که قدم به بار لوز و شمع گفته رویان کم محبت  
رشد گلستانش نماید و فرغ طالع از جند ویرانه که کام فرحت الزام تازه جبینان جهان  
موت غنیش لاله و گلشن بیاراید و ظهوری که دیده عشق آوردی بخانه ما به سر  
وقف استاده ما سوگند بفرورنده شمع مهر و ماه که نور السیاحات و الارض او که از قیام  
مطالع شتیاق ناله ایشان چراغ محبت آن نور چشم و چراغ و دوده آشنائی در حرم  
حرم جان برافروخته ستاین بتیاب تماشا چنان چون فانوس خیال بر گردن و  
ملوف گردن آموخته ست غنیمت گوید تو در دل شای من خود بگرد و خوشیت گرم  
خیالت حق بجانب کرد و عذر خود پسندی اینمیدانم که تجر یک قلم جاور قم چه ضرب چو  
برتر رگ جان ده اند که نه غوغای ترانه شوق از پانی نشیند و جلیغم که کتب طیر و منظر الفت تعویذ  
فنون باز و دل دیوانه بسته اند که رنگ گردن و دار و قصص طرب یکدم روی آسایش نمی  
لیل اثبات این به عا همین کافیت که در روز جواب التفات نامه بقدر رقم در آمده بود و ام روز  
لی آنکه از انطرف یک تنگی پای قاصد خوشتر خبر بر خیزد باز این فقرات حسب حال تشویر نمود  
صدیق شوق بی یایان دل مشتاق اظهار شد و اول پیام ماهه احمد تا به سر کوش  
رقعت داعی علامی رالاله مشارع غریب پنداشته و در پسر زمین تیار کرد و بهان بنفشه قلم

تا بر آن نسبت بر خوانند و شک نیز آمد است بر بهار لغت و این باب سابقا گل سیر و با و یکا

# رقعه راجه حکمت زامی می نویسد

همه راجه صاحب رشید شهرت فیضان بهت مظلله العالی لاله سیر تسلیم و نیاز را  
آرایش و ستاره قمار ساخته عرض میرساند که با وصف با و فرمایند والا او مطلع علمی و دیار  
چراغ و آفتاب است فروخت مانند شمع در گردن فعال است از نیکه رنگ غبار و نسال سمنه اقبال  
مرد و بیرون کرده راه پائمال چه توان کرد و سرعت کوچ عنان دولت بسوی کائنات گردانده کسا  
بستان آتش کاروان بادل بر سوزن صحراناکامی و امانند یار و حسن و نقش پانچاک  
افتاده ام سآپه میگردد کاش این نار سا افتادگی بهر حال بقضا شوق و تیر بان پر  
کشاده است و مثل جلای کمان بایر کابنها و انتظار جواب این عرضی میان حیات مصرع  
از و است یک شارت از ما بهر دویدن دولت سکندر و عمر خضر روزی باد

## رقعه بنام الماس علی خان در ارسا نعلی و افتاب

خان صاحب مشفق مهربان سلامت و شرح تنها اگر چه بم راجه بنام شاهزاده  
زبان از بدین برآید صلابه سخن نمیکرد و نامه اگر رنگ غنچه ورق از تهر ورق اند  
و خاموشی از لب نمیکشاید اندم طلبت و خشن صلح نمود و باسد که باست عا و آدم دو  
چون تا که بهر تن است عایم و انقاس نمودت اساس هر ساعت بزرگتر خلاق  
نخله سا و ناله کشا مشهود ضمیر کرم تصویر با و یک حوری و چلی و آفتاب سیاه فام  
که با تخفیف برای آن مشفق تیار کنانیده بودم از سطح ضیق علی خود با آینه امید  
بجای رسانیده بودم که بهین قبول شرف روی شاه هر دو در آن توانند دید و  
از هر نوع چشم توقع سیاه ساخته که بغض شوی اگر می بجوی شان خواهد رسید  
با بنظر این که هرگاه قدم بهار لزوم بلده لکن برار شک گلزار فرماید و بر و بخت  
رسانیده آید نگار داشته بودم چون با فعل و است و این مقصد از چند عرض توقف را به نظر

از آذخانی چنین کمن بسیار گفتش قتل بنده آسان نیست + داور عادلی بودید یاز  
آصف الدوله سلیمان جاه + که ز عدلش ستم گرفته و از آن سر فرار عرصه نصرت +  
وان شهنشاه ملک حلم و وقار + شیر را رنگ زرد از نیش + رشک و شش بجز پر و پا +  
نخل باغ سخایش از تصغیر یمنو یسید بسندره پر خوردار + میبده بد پر سده افلاس +  
چیر فلوس چه شربت وینار + مهبت اندر طویل جاهش + روز و شب با بلق سبک قفا +  
نفع گلقد بود سه شش خشد + چشم خوبان اگر بود بیمار + هر سحر آفتاب بر در او +  
طشت ز آرد به بهر تیار + فیض ششی که چون رگ نیسان + قلم جو دوست که باز +  
زاده طبع و مطلع دیگر + اینک از شوق میکم تکرار + ای جمال تو از گل رخسار +  
بجمان داده رونق گلزار + ریخت از مشعل در تو شرار + شده بر رخ ثابت و سیار +  
جای روبرو از پرنها باشد + رفت و ب در ترادر کار + سمر بلندی و شمنت شکل +  
جز سر نیزه تو یا سر دار + سیر تو محیط شش جهت است نیست برهان ترشی کار +  
هر که ای قبله دید در گاه است + دیگرش با عزم کعبه چه کار + بهتر نذر تو فیل گردن را +  
بست قوس قزح بجهه نگار + زلف خوبان بود دوال گاه + گر شوی رسمند ناو +  
نور خورشید از فروغ رخت + آنچنان گشته است لاغر و زار + که قدر بر زمین اگر چه نهند +  
دست خود را ز ضعف بر دیوار + شیر و به شود بلینگ شغال + گذری که بدست +  
بترسکار + بسکه احسان نیست عام گوی برعد و هم نکر و شکل کار + جان شان تار و زاب سنا +  
بجو بل گشته تیغ تو خمار + قبله گاه بزم عالی تو + میکم حال خویش را اظهار +  
که به تحفیل طلب معقولات + سعی معقول کرده ام بسیار + لیک الحال ستر هر +  
دیر که برودت از ان پذیرد تار + بجز اعضای فالج آزرده + کردار معطل و بیکار +  
آدم بر در تو بهر شفا + ای تو در مان خسته و بیمار + نفع تریاق گرم جوشی را +  
از من نا توان دروغ مدار + مدعا ختم میکنم اکنون + که از ادب نیست گفتن بسیار +

که بر تو از چنگیر بر از حائل گلشن محفل دولتش با آینه افق رسیده بخار از خواب  
 جگر زخم آفتابش بدو ابر گرفت که دوران بهشت برین مانند زلف بر خساره خوش  
 بتشاند و سایه از محفل قدش نیفتاده که سعادتمندان ملا را علی هم قدر شب قرین  
 ندانند آنکه سر نهی قدش دست رستم و افراسیاب بر تافته بهمانا که از فیض قدش  
 مسند وزارت بادشاهی یافته رخسار خورشیدش را از ماه عید اگر فعل سپهرین بشکست  
 بجاست و فیل سواریش را اگر از موج نور زنجیر طلایی سازند و استمداد از شکار  
 که در قصیده مدح والایش ندیده نام نامی و اسم سامی گوشه را غنچه چمن طبله  
 عطار شکبوی سیاه و زبان را برنگ گل گل خراج صد ختن بگفت بگریان می اندازم

## قصیده

هر زمان از می نسیم بهار + رقص مستانه میکند اشجار + لاله نبود که مایه گل رنگ +  
 میزند جوش از خم کسار + شد چمن مست + رو بصر اگر + انگل آرد و ساغر سرشار +  
 بهر زمین طره سنبیل + پیچ گل چه شان بر بکار + شاخ گلزار غنچه چمن مستان + خود شود  
 کبوتر + طوطی از جوش سبزه گل + پر پر سبزه لاله کون + متعارف شد شکوفه شاخ سبزه  
 تو هم از شیشه بنیه ابردار + وار و از لبس عموم نشود شما + از قاضای فضل عشرت بار +  
 چه عجب که چو تخم لاله بود + که دل شگفتگی در بار + زوگر چاک کس که سیاه بنیاد چو چه گلزار +  
 شده لب بر از صفایم و از صحن گلشن + چه بنده دلدار + بابت شکوین خود گفته + کای تو از وفا  
 و مهر نگار + در چین فصل امتیاز افزا + که اختلاط یار یار + چه خطا دیده بگو که برین عجب کاری  
 نداری کار + ابر بهمن نشانده کرد و فرو + حیف که خاطر ت نرفت عیار +  
 که بی از دولت کشاده نشد + غنچه شد و ابلع + گر چه نزار + گفت خاموش که حیا در  
 باشد آیکسی پس دیوار + گفته از خوف شکوه ام + مهر از بوسه به لبم بگذارد +  
 چون شنیدن این سخن جابر خا + چین ابر و دو + سبب بر در + گفت که در نه هست

از خطا اشعلت و دام بافت آستخیر فرود بجهت بار او ساخته و اهر با گران بهار ابا ترست  
 مرتبت در شوق هم آغوشی گاه ناتوان او انداخته ملاطفتی شمر عشق آفتابان خرابی  
 هست و که ترا آورد و بجان نه ماه بهر کفایت دل نیاز منزل از اشتیاق شریف نیز  
 شوقی بکمال جا گرفته و عثمان صبر و قرار از دست گرفته گاهی در صد و نسیست که  
 مرد کسیده تماشا دارا بر لبه نخله بکاغذ نامه پیچیده و آن سازد و ز ناد خیال  
 اینکه بجا هر مدنگاهای بجزیر اندازد آن سعی محال است و این بهم و خیال چه ستم  
 طریقی است که شکار افکنان وادی الفت بخواهی تپه منون بالغیب خود به نظر  
 نمی آیند و میدول جان بکنند نگاه در زیر نقاب می رابند ظهوری فرماید  
 این طرفه که روی عالم آرای + نموده ره نگاه گرفته + اندک بس باقی هوس  
 عرضی محمور بر نور نوا سب صفت لاله و لاله صبا و

سبحان الله از سفیدیهایی چشم انتظار امروز صبح سعادت رو میدن و چرا که  
 بتایب نیت سعید آینه داری خورشید بجمالی مشرقستان مرادش ساخته که آفتاب  
 بهمان آفتاب شوق تماشا این چشمی است به تحریر یازمانده پنجه قمر گان بچیزید بضایا میرید  
 میزیدش که فرغ افروز خدیری سجایش پرداخته که سطوح مشعل درگاهش حکمتی  
 بهر سانداده در گلشن جواهر باری سجایش لعل و یاقوت لاله است بیدار واد  
 نشو و نماداده و در صحن گلستان عطایش اشرفی که با چون توده او راق زر  
 و خزان است از لفظ گدایان در افتاده آفتاب از خط شاعی عصا زین است  
 آورده تا بر مره جویبارانش در آید و آسمان پر نلال بر سر زده گیم رقرار است  
 که خور منسلک بسک پیکانش و انما یاد از عموم انبساط زمان عشرت توانش  
 سبزه درختان کوهی بهر برگ گلستان شاخ را بفندق غنچه خانی شمشیر کوبانی که  
 جرم شفاف فلک از شکله انهای آن حسان عکس پذیر گرفته و قوس قزح گمان ببری



لطافت سرشت قیمه که تقاست قماش قرطاش معوی نزاکت بر اوراق شکر  
 حرام نموده نقطه‌های طلای زرافشان سیاهی بدور رقم را مانند شنبات بجز اینها  
 شکرک سانی درگاه نقاب لافافه از حیره و لفر و زبر افکنده بر نقطه اش چون  
 حال الله خدا را آن مورد غم روزگار و راندخت و بناخن بهر سر جیم کشاد  
 عقد ای و شوار کشای و بستگی بر دخت معوی انگارین نامه یار عینا گار  
 زرافشان بیکل زرد کناری بهر مهرش سرمه گون چشم فسون سازد بر سطرش  
 کامل تشکین بر اندازد هزاران وصف معشوقی عیانیش ز رنگینی معانی رنگایش  
 و ضوح معنی از خطش چه نیکوست و سی مالیده بهایش بخت کوست و نه نامه بل  
 طلسم سحر در جوش که باشد روز و شب و بی هم آغوش شکنه ما چون شکست تو به در  
 درستی آن مجرور می و عجیب کز قوت جاد و ادائی و تشکین با داده حکیم مومیا فی بهر قوس  
 بدیع رقم شده بود که به تمام احوال عجز شتمال اشتیاقی بهر سیده سبحان الله  
 طاووس از نقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند او خجل از زینت یا خجسته  
 از اینجا که عمر باست که از قوت قدر شناسان کتابت پوشت پوشی گزیده و کند  
 وحدت جدول بر میان بسته ایات از غا صله بین المهر عین چاک گریبان نمودار  
 و متاع عبارت از خاک نشینی خط خبار گرد کساد بر و کار و خاک این کم مضاعت به داد  
 استعداده مانند پر کار تمام عمر برگرد سر یک نقطه گردیده بکنه کن نه رسیده خطش رنگ  
 خط بال ندر و از معنی عاری و شعرش لبان بیت ابر و سرنگون صنع شرمساری  
 با هر کمال نقصان کمال که حدیث مشتاقی ایشان در پیوسته اختیار بآینه پرواز جانی  
 شتافت که شهاب از اوج دولت اعتبار را بشکار شیشه پروبال معنی بال کشائی تحب  
 است و عینا سور احمد عورت اقتدار راضیه لغر نفیر اک تبس از کجا لیکن بهرگاه چشم  
 افرا و عینا سور احمد عورت اقتدار راضیه لغر نفیر اک تبس از کجا لیکن بهرگاه چشم  
 کشایم و عینا سور احمد عورت اقتدار راضیه لغر نفیر اک تبس از کجا لیکن بهرگاه چشم

به تقریب غنای در پیاپی قوت انهای قنوه برشته داغ بهر سانیدگر گسین  
 ز لواران چشم بر زخسته و گل سحر کوی اثره بر آتش آفتاب گردانیدن آخته گل متیا  
 پیانیه از شیر ساخته بشنم فالوده تر ز غوری سپهر نبره زار انداخته سحر شیر از می فزاید  
 سپهر این سپهر بر درختان چون جامه عید نیکبتان در ادای تسلیم مبارکباد  
 رنگ بدیل عید قامت نیاز در خمیدن و تقیم لوازم تنهیت خایون فرزند زخم کشید

### رخت و طلب و اثره و طنبور

همدمان لوارا در شیر انگیزی نعمات شوق فی غامه سپهر گردن طنبور تبه ترانه زری  
 دایره سپهر چون اثره و شرور اما بعد زبان اطهار مضرب ساز این بدست و لولک قلم ناخن  
 تار چین بدست صد که طنبور و دایره که بدست است عا سامی بر ایک در نبردت فرستاد و  
 هرگاه آدم طلب رفت فرمودند که هر و همراه سپهر کار ز لوبیا به لوبیا بکنج روانه شد چون  
 این صد خاج آنگه بگوش خود ماند طنبور نکشت تجب لب نهادیم و بزرگ اثره چشم  
 حیرت بر کشادیم یعنی بر شای مستعار طنبور آسا دست دراز نمودن و بر جنر عاریت  
 دایره و ارا حاطه فرمودن از قانون انصاف بعید است از اینجا که در نیت تمام تقریباً  
 اکثر مشغله موسیقی بمیان بیاشد و وحشیان نغمه بدون حلقه دام دایره و کتد طنبور  
 به شکار نمی آیند و دایره و طنبور چون شعر و الف لذت نشاط را ده چندی افزاینده از  
 سبب رفتن این هر دو ساز صحبت طلب ساز دست تارهای طنبور و پیوژی طنبور  
 مذکور از غم مفارقت هم نوای خود بزرگ تار مسطری آواز امید که بپسیدن قمر طنبور  
 مذکور از دایره یا بر کباب سفر ساخته روانه فرمایند که زود بپسند زهار تا خیره انباید و  
 در طار آن باند اثره چشم تر و بزرگ طنبور گوش بر آوازیم زیاده بر این سفر و ساز را که بپسند  
 رخت و دیگر تازه گل نو بهار جوانی و خوش نوا بحد لیب نو آئین چنین سخن  
 برگزیده این و متعال صاحب کمال لاله بدن گویا پس سله الله و الا فضل



بنزاران که قیمتی متعده در وجه بهایش از کینه سیر و نازخت آتی تا که باض سینه  
از دیده نرگس لیس نه سفید صبح زائل گردد و حاصل نهرست کینه دیده در مانند گل سینه  
رقعات در کینه بیاض به باقر علی خان می نویسد

شیراز به پیرای مجموعه کائنات که بیاض صبح را به سحر زهرین آفتاب  
و جدول نگارین خطوط شعاعی آراسته و صفی وجود را بر باغی عناصر شایسته  
موالید سه گانه پیوسته و اوراق لیالی و ایام نسنجه عمر ابدیت را بتار زندگانی  
خضر شیراز جمعیت دوام بخشاد و بیاض مشتمل بر انتخاب نظم و نثر مرزا طاهر حمید  
که در آتش بزرگ اوراق گل شبنم زده در افشانی و کیفیت کینه بهار زقون  
سرخوشی فروش باد به ریجانی بود به وصول مسیرت شمول و ادبیت فزانی و  
و کردن آن در فردوس بروی مطالعه کشاد ترنج جلدش صفر شکن تلخی غمها  
و جدولش مثل خط ساغر موش ز باسو و خطش هم رنگ ایر بهار و از جدول طلای  
در شیدن بر قشید بهار به صفحه اش چینی است و لکشا که یک طرف از سرخی مدات  
شبهت لاله زار است بخیران و یکجانب از سطوع غنبرین انجوبی در خان تا فرمان  
و هر قش که چینی است جان تماشا که از ساغر سانی دو ایر بهار پیش میستی است و باز  
خوابید و از نشسته محب فین نقاط قاف نازد تریاکیان سر بگریبان خمار کشیده غمها  
پرسوز و گداز که افسون جتوئل گل بی بهار دمانیده اند از تاثیر حدیث فراق خاک  
گرمایان بین مصرعین نمودار و از سواد تنبیهت نامهای اخذانی از کثرت معانی  
روشن چراغان شب طوطی آشکا بتوصیف مر و با بر لیتی نقش سطر مصرعها  
سنجیده صریر طوطی خامه هم صفیر قمریان گردیده عزالس الجار افکار از پیش  
برده از بنور سطو با جوانان ادراک سادر نظر بازی و شاهان معانی و مضامین

توانند چند شش جنس منطقی هم اگر از هم جنسی تمام بخش درین فصل مرتفع  
 شود چه بعید و قلبه را اگر لافلبه باید گفت میتوان شنید اکنون عیسی صاحب  
 که جیه نیلی در گلو و ریش سفید بارانش بر و باشد میاید که انفا من باد و موافق کلمه  
 قم باذن الله در و منیده این همه خاک نشینان بریزد من آرمیده را روح نباتی  
 بخشیده هزار زبان سبزه حمد گزارش کرا احسان این رو نماید و با نگشتان خطوط  
 مطرقاب حجاب بین را از روی این پرو گمان جفا بکشا

رقعه حکیم فطانت یاب میر نواب در رسید  
 حکیم صاحب چشم و چراغ دوده و دانش و نبش سلامت از زبان چشم نگاه آشنا و اما  
 سرمه داری در نظر نان خاکیا داریم سرمه عنایت شریف که تاب غیبه تش غیا خط  
 خوبان در خاک نشانیده و از رشک کمالش حقنه یا قوت لاله داغ جلکتاب بهر شریف  
 در عین انتظار که شعاع نظر ایام پیری بزرگ چراغ صبحگاهای بنور منیر و طائر  
 نگاه از فیض ناتوانی و شکسته بانی گرفتار حلقه دام عنیک بود منتهای که از کس  
 چشم داشت نبود چشم که داشت و زبان مرده ز چشم روشنی با صره نداشت خلق  
 طلای نور نگاه بجز بده داد کیمیا سازی نداده که در دورش کسیر اعظم با خا کسا  
 نگویند و در تقویت طبقات چشم بر وجه موثر نیفتاده که مردم دیده به تسخیرش  
 از پرده شبکیه ای اندازند کمال روزگار با مید برابرش هر چند سرمه سیاه ای  
 شب وصل با با و آید انجم در صلابت نه درین چرخ انداخته مهر و قمر از سرعت حرکت  
 معطل نگذارد و از بهفت پرده فلاک بخت بر آرد اهل نظر را از چشم پوشیده است و  
 نور نگاه از صحتش گریز یا اگر عذر خموتی که خاصه او است بفرمان و ناقص کمالان  
 سخن نمیرسد از رشک کلاک و و دات میل سرمه دان چه انفعالهاست  
 سرشار کنی کشید بر طبق ارشاد قدری که مستعمل ساخت مردم چشم

هر قدر که بخواهید تنه نامبره برای اثبات معانی اقسام اجراض خرمین شعرانه و غیره  
 مرز و سرایب تنه و سر سبز و نازنین و شادان و سحاب عنایات میوه فور میرساند که در پناه  
 ترود و دیانت و کثرت زراعت است که ارقام پذیرفته بود و از طرف ترود و ترودی سجاظر  
 آفتاب که شراره نیاید که تجویز تفصیل در خدمت ولی نعمتان کار بدستخوار است اگر چه این  
 الهیایا مرز و سرایب را از نظر شسته اجراض افشانی است تخم ریزی سعادت در  
 سر زمین محبت نتوان نمود غرض از کشته حسن عمل چه باید درود و مرز و سرایب که این  
 که در غبار سیرابی شب تخم که اکبر افشانه و آب باری مظهر تکوین در مرز و سرایب  
 هر گاه خفته و شمعای بردمانیده اند ال بتان از سینه خط نشو نما از زانی و آشفته و  
 زمین ستایست سیر احسان از تخم داغ جگر عشاق گاه آه جگر گاه سر بر افراشته  
 و آگاه است که از کثرت تخم ریزی هر خاکی سینه نهارد اند در لیل بهمان دارد و طلیعه  
 روزی بخواران بهرساند و از طرف قلبه کشتی قطعات اراضی سمرنگ کاغذ مسطر  
 کشیده برآمده تا ارقام وجود و افضال بقوای و ماسن دانه فی الارض الاعلی الله  
 رزق قائم برایت از راق خلایق بران گیرد و اند هر بقعه از بخشنده بصورت آینه جوهر دار  
 رسیده امید که ترقی رو نماید و هر سرزمینی از دانه های کاشته صفرها  
 بهر رسانیده حاصل که حاصل از یکی بهر از فرایدگان و ان روی زمین چون  
 گاه آسمان به گاه زمین در گردش و قرار اند بلیک و صفات قامت بر  
 سطح فوقانی مانند گاه زمین به برداشتن اراضی در کار کنی بجز تخم مرغ نخواهد بود  
 که در زیر زمین نهشته باشند و نه بغیر از دانه زنجیر بتصور آید که نه کاشته  
 جنس شالی نه بدان مقدار که جرض کاشت درآمده که خراج جنس شالی  
 بکشمیر بکشمیر محصول آن رسیدن را منتفع القصور نتواند انکاشت کند  
 بچندان افشاند که نفع آدم فواید بهشت را یک جو قیمت ارتفاع آن

کسترده با سقف آینه خانه گویم که در آغوش شبکه آبشمی او هزاران ریزه آینه جلی  
 سفر و برده بان تدر ویش باز سیاه ابر احسان شکار ورزه دو اثره شکینش و تریار  
 نساکم زمستانی جهت محافظت بدن آینهی حصار از بسکه حوضش از سفیدی  
 و سیاهی نقوش چندین چشم حیرت بر جمال خویش وامی نماید حاشیه اش از  
 چارطرت تنگ در آغوش میگیرد ازین بیم که شدیدتگی دیدارش از خود نریاید  
 بسر سبزی بهار سوگند که از آبیاری طراوت ریشات حوض مالایا مال ابدار  
 سبزی حاشیه سبزه خود روی ندانیده که تاثیر سم قتال حسد زمردی حضرت  
 بر تمام بدن ظاهر نسازد و سبزه نو دمیده نو خطا نرا از افعال و عوای سبزه  
 شدن بمقابلش بر تیغ مو تراشی بنیدازد و چارخانه زیر چندین حاشیه از بسکه گلهای  
 یاسمن در دام خویش انداخته وجه تسمیه گلدان را امر و زبر صمیر حاشیه انان مبر  
 ساخته چرا کیفیت می خمار دست نه نبشده که حاشیه شش منیائی است و چسبان  
 مست تماشا نسازد که سبزی کناره اش چون دخت ننگ سر سبز معرکه  
 بهوش بابی از زمین توصیف گلهایش نال خامه چون رشته شمائل گل معطر و صفحه  
 نامه برنگ امان گلچین لبر نیر با صحن تر بهمانا تار و پودش از برگ گل بوده که از  
 دوار تر سیاه صد بلبل چشم بران کشته و خار خشک سوزن خیاط از دولت تفر  
 در گل افشانی درشته بخیه اش برنگ تار طنبور از لبش شوق در نو اغانی تاک و شال  
 طوسی سفید لیل متهار بر دوش روزگار است مرصافی لوطه دار ثوابت زینت  
 فرق چرخ و دوار خلعت خانه انعام معنی که باین جنب عنایات عیب یابی فقیران را  
 پوشیده از بزرگ غمگی گل از زمین با سقف ملو قشیه و نفیس مشچون ملا لبس لطیف باد

### رقعت در تملازم شکار

بعد از قلبه رانی آهن قلم در زمین سخن بی درگشت کار مضامین خلاص و مخفی



گلدسته آوردیم بخونی لانت میزد گل به پشت بسته آوردیم  
به حکم میرزا ابنت ضمن باطلها آورد و پا

غریب نه از سر پا کر است و اعجاز سلامت در پای پایگی گرفته و بهنگامه میرزا  
ساخته اگر از دست یازی سامی خدایش از پا در اندازد چشم من و پای ملازمان  
سامی و پرواز حرکت نر از هیچ شقیقه مهر کشید و نیز باز در و پا شد و استم  
که سر پا در و شدیم مرت گردیم گلاب موقوف کردیم اگر بقدر ششش باشد  
یا بهفت باشد شیره مغز تخم کرد و مناسب باشد اضافه فرمایند و الا صرغ  
صلاح ما بهر آنست کان صلاح شماست و مرکبات بازاری مثل کبریا  
ناقص مع سکووت خریدار نیست هر چه از دیوه دولت یاد

## رقعه رسیدن در صانی

سبحان الله فرد بر عنائی فرد صانی لپشت ما بی که پشت ما بی از عجز برین  
رسانیده و ما بی را از شرم و انفعال با تن داغ در و دل پر خار خار زنده و زیر  
زمین گردانیده خوش را از فیض کبودی رنگی من آب دریایی میل در کنار است از  
کلماتش بهار نیلوفر سفید بر سطح بدیدار سواد تحریر معرفت و شن که بر دانه سواد  
تحریر محیط بیاضش که سر مدینه دار جاد و نگاهان بگردش گردید و حلقه زلف  
دل آرا یان از غم رشکش بریشانی و سر کبریا بی دیده و ندان منسی بی محبوبان  
را حریت بندان پندشته لب خنده دندان خاکشاده و حکم بیاض نامه  
بلح جاری که بر مرکز بیاض محیط بسوادش که سپاری شبنمی است بر برگ سون  
خاطیده یا حیات انجمنی است از طلمات بیرون دویده سحر مرور از دیدار  
ایریشیم بهیچ انتظام یافته را جگر بر از سوراخ کرد و رنگ سبک شکسته و بر از چشم اعتبار  
افکنده بخاک مذلت و گردنمی جاداده شطرنج مخمل سیاه خوانم که مهر با عاج در سیاه

صیقل آئینه مروست خوشا حال میرستان مطایره رضا و تسلیم که گردش  
فلکی را گردش جام طرب تصور نمایند و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل  
ذائقه گوشت می پذیرند لاکوٹ علیهم و لا یمیزون پاک گوهر آن آب بر  
از باد و احوال بختش نمی آیند و شگفته طبعان در حین خار خار لب خند بسیار  
می کشایند شمع لاله را و زیدان صرصر خاموش نمیشنازد و لاکه شمع را  
فصل خزان از پائیزی اندازد و حکیم علی الاطلاق بتحافظ اوصاف از عرو  
رحمتی استقامتی و لقا و کج فہمی محفوظ دارد

### رقعت در صنعت گلہای بلیہ کہ بدوستی فرستادہ

گلہ سبہ بند ریاحین وجود که غنچه های یاحین ثوابت ابر برگ نیلو فرجی چخ  
پهلوی ہم چیدہ شاخسار امانی و آمال آن نونہال چین دولت اقبال را  
گل افشان مرادات بلند و ارا و امر و زیمین بران گلہای بلیہ از غرقه عصا  
گلبن سریر و ن کشیدہ بزبان حال میگفتند کہ در بیاض و اوراق و اوراق بیا  
خود اشعار سیلاب روانج فراہم ساختہ ایم صاحب دماغی کجا ست کہ ازان  
بوی برگیرد و گلہای آبدار را در خانه فردین شانید ایم کہ شناسی کو کہ از فیض گاہ  
قبولش گوہر تعداد آب رنگی پذیرد بر قلہ خویش از سبزی برگ پتہ تراشیدہ  
چسپانید ام خوش مذاقی منچہ کہ لذت شکر شکر صانع شیرین کار از مشاہدہ ما بکا  
و دہان فہمیدہ شانند و بزرگ پیران گلہ سبہ سبہ سفید گذشتہ ایم جوانی سعادت  
تو امان میاید کہ از انفاش شکین با خراج یک خن عطر یہ استاند بخود اندیشیدیم کہ  
چون شیدار فیاض سبج مستحق را از انجہ لائق حال اوست محروم نگذاشتہ  
اینہارا بگلشن حضور باید فرستاد تا گلچین آرزوی خویش شوند اگر بر تہ قبول  
موصول شوند بندہ گل گل خواہ شگفت سہ نہ بہر تحف اندر خدمت

باکیاه مژگان توام خلق فرموده مانند تو ایت که دندان برآورده که کرده  
 شیرمال محتاب بران نگذشته و لال آسا که دمان کشاده که بلغمه بدرنه  
 انباشته ابلهانی که برنگ لب سیاه در فکر آب و دانه افتاده اند بگر و شدم گرفتار  
 و مقیدان رشته تدبیر که سبزه ارد در پی دانه میگردند هزاران سزار عقد  
 در کار از انصاف باید کرد و غذائیکه قاذیه اش بهید خون جگر تصفیه فصول  
 نموده قائم مقام تجلیات و نایب مناب مقتضات ساز و وزیاده بر  
 چند ساعت قرار گیرد الفتش بچرم آهنگ رفتن دست بدیه  
 برزقی که ارد هزاران فصول بکسی نماند و مگر بوالفضل و صافی طینت  
 آینه ملت گرسنه چشم نعمت دیدار اند خلیل جوان مواهب جلیل کفو است  
 کلو امن طینت مازقنا که نمک چش مانده ملاحت نعمای لذت ذوقیه را  
 از کام و دمان اهل مذاق منقطع نکرد اند که سطره حیات سرمدی و بقا اندی  
 همان هست و گردیده مستلذات مستعار و مستملکات تبدیل شعار سپرداختن غیر  
 از دامت چه فایده قرص نان را سپیر مرغ شناختن و خشک برنج را چوش  
 تیغ فنا ساختن از ترکناز لشکر موت بقلعه گنبد پلا و پناه برون و شور با  
 را چون آجیات ماز زندگی حضرت شمر دن تا کی و چپ روز  
 مازنده بجاییم بجاییم تا طین نبری زنده بناییم بناییم ما و فایده  
 شبل الفاعیادنی اعتدال ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم  
 غشاوة و وقوع امور را اسناد با سیاب قریبه ناصیه و شرط وسطه غیر  
 نموده از مشاهده جمال علت سقلمه محروم می مانند چه خوش گفت اند  
 آنا نکه خاک راه ترا تو تیا کنند بی پرده گردیده در آبی جهان کنند اگر کار فرما  
 تعلق نامل توانگر دیدار ارتفاع نقاب همیشه بابانیه از عارض مطلوب و قبیح حقیقی

ناخن خار خار فکر کسیه از ناخن نمی و لنگار دست بردار نیست و ما و امی که نوای  
 استحکام سرشته روزگار سامی سامعه نوادی نمیکند رشته جان پرنگ شسته  
 تازه تابیده در بختیاب گرفتار به ترقیم این مژده او را ق خاطر پریشان را  
 به شیرازه جمعیت و گمین رسانند و فقیر در حال اشتغال بیادگرمی اندر زیاده زیاده

به نواب میرالدین خان کوپاموی دخی از طرف شاه ن نوشته

بعد تمهید تمهید قیومی که در شوقش کلی مشکک از یو قلمی افرا و متفاوته  
 و لوق مرقع پوشیده و صوفی حدوث بذکرش از گردش رنگ حوادث  
 بسجده گردانی دوام کوشیده مشهور در امی حائق کشای نواب صاحب علی  
 مناصب با و صحیفه نگارین و نیتقه حقیقت تضمین جوب عنبرین نقاش مشکین  
 در ازاله ضعف القلب مجوری داد و فرج افزائی و نشاط پیرانی داد و معراج و رفت  
 مضامین بنیعیش بهای فهم و تعقل را مترنم ساز ترانه سبحان الذی اسر  
 بعیده افتاد از انشاء و خلی که تعلق خاطر بان بدخلی نداشت در توضیح و  
 تشریح وصف رزاقیت جواد و افرعطاء و فیاض واسع الا لاکه لالی ابدار  
 استعارات غریبه جواهر و ابرش بهیهات عجیب در سلک تحریر کشیده اند  
 خالی از افاده بدیهات نیست چرا که آبابی علوی افلاک را در سعی تردد  
 شبار و زری عرق آلود و کواکب برآمدن و احداث سفلی را در طی منازل  
 مراتب استیالات و اتم المسفر بودن محض پرورش تربیت نتایج و مواید مقصود  
 است الا حامل الکالات حجب من جمیع جهات ازین پایه و وسعت قطع نوعان است  
 تکوین قوت که در او در مضاعف گرم تولید میگردد و به متغیر غریبه افشاده اند  
 بهرسانیده و چکان شیرین مینازد بشکرستان لعل افروز و آبهوی چشم دلبران را

کتاب بودن یا مقدم بر همه امور میدانم کلیه اینست که نسبت اربعه چار باغی است  
 و لکشا چشم تحقیق بنامشای آن باید کشود و خطاط ابطی محمول با موضوع آینه می  
 صورت دومی در مفهوم کی در وجود نما از راه اکتنا این امر غافل نمیتوان بود تا که  
 استناد در صناعست و نمی نماید احترام مطالب حاصل نمی آید شخصیکه معنی تشخیص  
 نفصیده نرود از باب خرد و شخص و تعیین او کمتر است انسان که مدرک کلی جزئی  
 نشده میوان از او بهتر است پیوسته اجنایت سبادی عالییه فایز بقاصد شبانه  
 زیاده خارج از ادب بود و بر همین قدر که درین قرطاس داخل است اکتفا نمود  
 به مرز اسد اللہ بیک از طرف خود نوشته

بجای آن تمام راضا صاحب کرم فرما سلامت حدیث شمر تا بحد و مجوری چه بلا  
 شعله نیز است که تحریر احراق ناشرین بیان خامه اسباب ساخته و قفسه بقراری  
 ایام دور می چه قیامت شور انگیز که تقریرش سطور نامہ را برنگ بنض محم در  
 اضطراب عظیم انداخته آه از پنجه آزمائی مهاجرت که زهره و جگر آفرین اشل اسونک  
 و آهین باشد در امتحان نگاہش موم است و فریاد از گرا نیاری شدائد معارف  
 که دوش صبر و طاقت اگر بالفرض هم سنگ کوه تواند بود تحمل عشرتین معلوم  
 از رنگامیکه عثمان سمند باز نسبت که منو منطف گردیده بلده فیض آباد از  
 افراطی رونقی طرفه حالت بهر سیده یعنی هر کوه اش چاک گریه بانی است و هرگاه  
 چشم حیرانی به رفتن تو طراوت ننماید در گلشن ندان گشت نه آن لاله و نه آن نرگس  
 بر چند قوای باطنی دامن الاوقات تصور لکشا و کچھی گزارتما شناست  
 لیکن چشم طاهر از همدان نیل مقصد و رنگ عذریب بیرون چین در هر فقره زونی  
 نال افشان میتابی حضرت بی انتہاس فرض کردم که بناؤ و دم خرسند است  
 لیکن این دیده دیدار طلب را چه علاج تا که خبر ناخن بندی شریف نمی رسد

بر چراغ روز جان افشانی بر دانه نیست + اما بشه طلی که در تلاش لازم از ملزوم و  
 بالعکس تا مل سریع السیر از ملزوم لازم بیابان مرگی صحرای سعی و طلب مقصود نیاید  
 نشود و تو اثر اضافات و تسلسل تعقیدات زنجیر پایی رو نیست هر چند پاد برین قید نیاید  
 خوشنماست و لغات ناموس و قلیل الاستعمال سنگاه خوشنماندیش است اگر از طریق قادیان حیدر آباد

## عرضه شد جواب علیخان بنوبال صفالده و در ارسال انبه

سپهران نور سیده انبه با از وقتیکه از مهر شاخ برآمده اند بدعا حصول حلا و دولت  
 حقو سرهای نیاز بر زمین عجز و خاکساری گذشته بودند تا حال در حله پال آتش شوق  
 رخسار پیش وشته حالاکه از تاب انتظار در کاه هر یک که خسته و طول مهاجرت رنگ  
 و روی اینها زرد ساخته زباده برین طاقت محرومی نداشتند از فیض ناتوانی محمل آرا  
 بهنگی شده بر دوش که باطلان رگرای حضور شده اند توقع که هرگاه سر انگشت  
 ملازمان گره از کافرو پسته اینها بکشاید از خوشی شیرین اسنها از پوست برآید  
 دل که اخته و رنگ زرد مهر بلبل در حال دل خستگان نشان انبه

## در تلازم مصطلحات منطق

قبله حقیقت و مجاز سلامت رحم ادب که خاصه این حقیقت است ملازم ذات بل از  
 ذاتیات نبوی که مساو آن در تصور نیاید و زیاده بران مباین تصدیق نماید مجموع  
 خلوص خلوص مخصوص مودی میگرداند و پنجه تسلیه ادب اکلیات سیم منطق سعادت  
 میداند و الا نامه بجا طفت عام معنوی برافت خاص مود که تعریفان حدیث  
 نیست مشعر بتاکید تحصیل و رد یافت با دفعان حکم و اکتساب معقول هیچ جنبش نهی را  
 معقول نمی شمارد و اصغر و اکبر میداند که چه مساعی بقیاس سنجایی آرد حمل بر  
 تغافل نفرماند که وضع بند نیست بجز تصور برادر نیاید لیل حاصلی نتیجه منجم و تالی

مؤكد و مقید گرداند تا گوار ناگوار گستاخی و مضطرب بمخالطه انبار کند هم بسیار گریه و  
 روست ببالش سازد اگر در زیر عیت امیدواری از برق تجلی شعله جبین و صف  
 موران خط و حال عنبرین آفتی سماوی و یاررضی و آرد اندکی تخفیف و او را منصفانه  
 ندارد و قلع سخت استقامت و شکیب از یاد آورد واصلات وصال را لغایت  
 سینه بجزی مجر داده از صبر و طاقت اصلا باقی نگذارد و تبر مکان قلب و فوج  
 کز شمه تعیین نماید و با ضعیفان از طریق حق حسن لوک و لبر می آید آهنگر شوق التماس  
 افروزد که مدام مگر قه سنگ طفلان بر سندان سینه میکوبد باز ساختن پیکان ناله  
 و آه منع کند و اگر احیاناً بسازد بدست اثر نفوذ شد در مهائی بسبب که زخم ناخن رسیده  
 و باغ درون را در خرابی سینه حزن عشاق زیر مهر خموشی سازد و افزون و غرور  
 روز افزون را مدبر و صاحب چشم و مهر خال رسانیده بنظر در آرد

### اندازی چند در باب مراعات سخن گوئی و لپند

قبای الفاظ بر بالای رسای عرائس عنای معنی بسوزن فکر جد و جد و رشته غور  
 دقیق بدانسان چیست چسبیده باید و خست که شکنج زیاده بی محلی مغل حسن  
 تقطیع نگردد و قماش حریر کلماتی که درین کار صرف شود بدان گونه نازک رنگ کف  
 باید آرد و رو که میل و آن تراوش رنگ شاداب ابدان شاهان مضامین  
 رنگین را از شفق آمانی دامن گلچین نگاه تماشا می باز ندارد و اگر از خوف قوت  
 تمزین برق تجلی شدت ظهور که خرم جود و دیدار بخاک سیاه ظلمت رسانیده  
 و چراغ شعاع بصیرت مجرم دعوی نور در آفتاب نشانیده او دست افغانوسن قباب  
 بر چهره این شمع با آب تاب توسط ابررق محاذی آن آفتاب تر حجاب حال نظاری  
 ضرورت و حاجت افتد از استعمال استعاره لطیف کنایه واضحه الدلالة باک  
 نیست مناسب گفته حسن چون بی پروا گردد و عشق از و دیوانه نیست



در سرایان عقیدت قیام و رکوع بندگی فواره طرقت ایجا دستم و در همین  
 عبودیت از داغ غلامی با خورشید لاله شکر فواره بدیده نحره س غنچه از  
 تنگ و لی شبنم از دین ترید کرده ام طرح به عشق تو گلستانه نو + خدیگ  
 و اینجایان را کاشش هر روز مدقوق گردانید و رویه حکم قریص  
 طباشیر هر سائیده هر کسی به علاج ضعیف لیا قوت با قوت میگردد و هر شخصی رفیع  
 سده احتیاج شربت دینار و خلوص میجوید و در نیالت هر گاه سیدای حقیقانی نشسته  
 روزگار این نا توان را برین بخودی می غلطاند خیال تمام حمل المیتین سیر علی  
 گلاب افاقیت بر چهره می افشاند سابق و دوسه فقیر عرض نیاز معصوم ساری متکا  
 ابلاغ داشته از نظر لیمیا اثر مساوت قبول ریافته خواهد بود و نیازم حکمت کامله  
 و عنایت شامله فیاض علی الاطلاق را که هنوز قفل نا امیدی مطلق بر در روزگار  
 که موجود است نهاده و از شیر کلیم باب کشایش بایدست فیض سانی آن سیکل از پناه ساز  
 تخلیق امکان همواره چار باغ چار بالمش کمرانی را بخیر می قدم میمنت از دم شیشه بهار و از زاده

## سند حکومت شهر عشق لکھنؤ

زمیداران مجسمه نیاز و قانون گوینان سوز و گداز و مقدمان مهر و وفا و عایا  
 صدق و صفات البشارت آنکه حکومت و فرمانروائی ختم شان خرابی نشان  
 عشق بیکان پناه پیدا و دستگاه وجیه الدوله حسن از روی قبولیت قرار  
 و تقویض یافته باید که نامیده نخستین بحسن خدمت و هاقین و مزارعین  
 شوق را در سرزمین چاک دل قبله رانی و کاو کاو و تخم افشانی سر شک  
 سر گرم ترود و خاطر سازد و هر گاه بتابش آفتاب رخسار گندم سینه  
 چاکلی و خنجر بر شکر بخت گراید و هجوم لخت جگر بر شاخسار مزارگان خونبار قطعه معصفر  
 بیاراید بحر بر شکر لعل کمال به خطی آن پروازد لیکن شمع بای و شور باش ادب را

بر بسته و از زر گل طره بمقش بران نهاد و خطیبان طیبور بر منابر اشجار خوش الحان  
 خطبه ای بترکیم نوبه سالان با همدگر آغوشش کشای معالقه جسمانی امر و زردگان  
 طباعان گرم است و روزگار مساعده با جلوتیان چرب و نرم چهره شیر بال است  
 سرخ و سفید گردیده و از آتش شوق پخته شده کباب برنگ تار ساز بر منبر نری  
 غلب رسیده شیرین چاشنی از موج خود اندک اشاره ابر و نموده و فرها و خمر  
 از پیشون سبویچه بوی خیره کشوده علوای جلشی سیه چرده است شیرین واکه هرگاه  
 مانند لیلی نقاب حریری کاغذ از چهره بر انداخته خاموش غلام مشتربان محبت  
 سودای خود ساخته بلال ناخن نمی جلوه داده تا عقده صوم را از تار طول  
 زمان تواند کشود و یا مقفله نورانی در آورده که رنگ کلفت صامتان از آینه  
 خاطر تواند زد و تشنگیها از جام شیرین در رکاب دل نهاده و گرسنگیها را از معاینه  
 محفل دیگر و غم سفر افتاده مایه پیچیده تار و کاسه طنبور از نغمات شکرین شکر آموذ  
 قرص نان دایره بسوز ترانه های تمکین نکند و پانندان بلا تاجا شا بحضور بزم  
 سبزان گلگون پیره را در آغوش جا داده و دنیا عطر بعد از مدتی بوی اسلام نثار  
 کفر از گلویش کشاده و مرغیکه یشاخ شبنم نهفته شان حسرتش در جگر شکسته  
 و مایه یکیشاوری روغن تابیه ترسیدن بر تابیه غم کباب گردیده امر و شکم عالمی غیر از  
 خم شهاب بنظر نمی آید و لب خشک بجز لب بام س و گریه کشیده و لعل جبار  
 غلب در سفر افتاده پیر و جوان را همه ترسید از قصاید و انشع خواهد شد  
 به آقا حسن بن علی میرزا کاظم که میهنی  
 تا آفرید ذات ترا آفرید کار ساز و بر آفریش ده ده هزار بار شمع روشنند و انجمن  
 صاحب قبایلی آغا صاحب قبله مظلوم عالمی بذکر شایسته اطلاق آن شریفی بخش نشان یافت  
 انفس معطر از بوی گل دام میوه ام و در عالم جسم چشم به جبهه بهار شقائق و خوشتر از ترنای سیرام

وضوئی تازه ساخته بجز اسبم ابرو و صفت نماز تو اندیست و برگرد اگر در تریج  
 غنیمت سیب قنان عناب لب از خط مشکین چار بست لطیفی نگهبان گردانیده  
 تا تو آموزان صیام تقوی لغویت ایست بی بیری روزی بر سبزه را با ساسنی  
 نتواند شربت قدماں استغفر قش در نحویت قیام نایوم القیام مانند سرو از یاد  
 استاده از کعب آزاد اندون بر کعب و او گمان اشتیاقش بر گنک طال ماه و سال  
 بقیام کارنداشته بطلالعه نسیم پیش با افتاده نیاز و دل شاد و پیچیده نماز پیچیده از سر  
 قبول در تقدیم رسم خوابندی عهد مشغول وضوئی و ست از هستی خود شستن قیام  
 از سر جان بر فاشتن بمرسان اگر بار یا بی مسجد ارادت آرزو داری سجده بسم  
 پیشکش ساختن در کعبه سر بر پشت پای خجالت و تقصیر دو غنم بدست آراگر  
 نماز واجب شریعت محبت میگذاری کدام روز دست و پای آسمان بر افراختی که  
 دروازه فیض قبول ابروی خود دانه ساختی و چهر شب سجده گردان سر شک شوق  
 گردیدی که صبحم عقده وارید گلوی خود در اورکنار خود سپیده دیدی از خلعت <sup>خانه</sup> لعل  
 موزن سفید شش سجده را عمامه زرین خورشید بر سر و از آرائش می مشتاق  
 شاهد ایمان را قریب اصول اربعه در بر خفتی همانند که خامه را بخوان گسری سحر بنگام  
 افطار صوم سکوت زین اگر سفیدی قرطاس اصبح غره شوال پسته بستر خنجر  
 شکر ز زبان خود را انصباع پذیر رنگ پان گرداندر دوازده بسیار خوار شمری از کمال  
 مداد از خمد و دوات بی و ستیاری انال قدم از جای بچناند بجاست جند اقدم  
 میمنت از دم روزول افروز عید سعید مسرت نوید و کلید امید که بر پایان از پیش  
 و عید گاه چمن گلیم نخل کاشانی سبزه زار گسترانیده اند و شاهدان حسین از تنگ گشت  
 مسرت ترنم خود آرائی گردانیده لاله را بی چشم نیم مست نرگس سر مد و غ  
 در محله یا قوت جا داده و شاهد شال سبز بروش گلبن از گل سرخ چیره نگین

۴۵  
مزه یافتگان شربت ویدار بنی تکرار تا ابد بملت لب خویش بکبدن گرفتار سه آن  
بری در پروه شد محو تا شایم هنوز به آن قدر از خوشی تن رستم که ع آیم هنوز به  
آری نفس شوخته صحرای بی انتهای اسی و امان برق گرفتن را تزار گاه ع از قصار  
بخودی معلوم و عنان گسته وادی بنالای بوی گل ویدن را جز در آغوش بهوشی آرام معلوم  
رقعه جسمی لعل مستعرق رکاعه لفظ و اطالاف

نشانه نقطه‌ای از بر روی کاغذ نامه که تا از اعنای اشین دل و هدیادت  
که هر دایره اش چون شونج چشم پری غریب المثل پوش ربانی و شکفتگی لفظ و  
حواس خسته را حنا اند و و بشیرنی فصاحت مذاق و راک رشکر آموخت  
شانه آسان از زبان از دامن نیاز بر می آید گنجی مهاجرت افشوده غنط  
در کام نریخته که غیر از شهد هم کلاهی رخت او بابر بیرون تو اند بر دو ساقی مفارقت  
ساق انتظار ی در ساعوش چشم بر نساخته که جد و دشت جنبش موجی هم تمهت آو  
نیست خواب تو اندش شمرده عمر باشد که زو صلیم بیاد تو فرستد چه تو اگر و لقا خاصیت  
و تعلیمت عید تو

بعد حمد عید آفرینی که خطیب ناطقه تا خطبه لاتهای ابا و مملکت تو صیقلش زبان  
لش و نخستین سر غور بران مستی را مانند میتر بر پایی خود نهاده روزه داران  
شوقش که بآه سحری در خسته فوا که باغ نعیم را مقطر صوم انتظار می پندارند  
بشیرال صبح عید که از نیمه انور شید پیچش گردین کی سرالتفات فرو آرند  
در چاه ز نخلان و لبران و نواغالی ریمان زلف را آویخته تا مصلیان هزارگان

خنده ان تعلیم سینه چاک و تماشای شبنم سلطان تلقین شک افشانی و گریه ناک قطعه لاله زار  
آتش جنم به نظر فی آید و قنار بنار غداک لار و حجه مرغان چمن یار و شور محشر  
و نفخ صور میدهد خداوند ازین لوحه سیرانی در امانم و گاه از اسبیت نه بود باغ  
ساز و نه کنار کشت مارا و توهر کجا که باشی بود آن بهشت مارا دوست را از گریبان  
دریدن فرغت کجاست که بطعشش توان بر و لب را از تصرف گردن و دندان  
ندست و تاسف فرصت که که بآتش میدن آتش توان سپرد اگر تاسف برود  
اندیشم از قرب و دورا و الهی با و مانند تو آتش بگیرا و الله معکم انما کنتم

رغمه موسوم به طالع خیال به شکر باقر علی

در هنگام تجلیگاه ظهور قصه آدم بریندگر بخش تماشای موجب مرگ تماشای است  
و آن منجر به شکست باز خود دغانی ازین رنگد ساقی بجوین از سر خیمه لطف و جانفزا  
مدام هست جام بر جام بیانی تا که از ان سوسله جو دو میض مفقود و الا قطلاع است  
ازین است جوش بهوم و از و حام تشنه لبان معدوم الار قلع شعوبین قال کذبت  
کفر انخفیا فی بیت ان اعرف فخلق الخلق بلیست یار  
من هر لحظه فی آید بسازار و گریه تماشای حسن و جمالش را خریدار و گریه  
بر سبب نصیب خرد و دشمنی که باغ و ای بلیس اندیشه شکست شیشه جان  
ازین مهر که دور مانده و از خنده عاشق نوازی جریه داری بکام نیستان  
چشمی که از خاک راه زانرا این کعبه مراد سمر بهیر نه کشیده چون خسته  
ز یوار شکسته شایسته بجا کردن و سمر بیکه تار قدم طالقان این گاه نگریده  
بار و شش کردن بلیست و در ان محفل که باشد هر طرف گله بازی فرکان بکام نذر  
ماگر نگر و دوستگاه آنجا لیکن چون دوام قرب حضور نقاب غفلت مجوس  
است است شهود حجاب بعد از روی میگرد و در قول قالی فی انشکام اقله بصر و ن

تا مر ابرم اند. از انبیرم بر دوزخ نالیده اند و بهر حال اگر ایمان قویست نیستند  
 در آنجهت با ربانی بزم قرب رنگین گان و جواز غیر سخت از لایه انعطاف و ارب  
 مشارقت و با ذالقه متمما از اساس گاش زنده گانی که خزان و دیرانی برنی است  
 و در عالم خیال بهبار است بیا فصل و بکلی انبیر گل ندید زیر بال بران الله عزوجل

### رقعه ملقبه بنشر زیبا به ششم با فقر علی بنشر ششم

بدیده را اتمه شد هرگز که نام نشر لیت که در روز و عاقی است ای لطف روز و شب  
 سیرم سلیم نیست تا زدم بر نیکی و دیدار ایمان آورده گانی که مشاهد غنیسی علی بنشر  
 می چند اند و بست پرستی بهوش نیایی را که فی الحقیقت یکی از انحرادول انبیر و ادول است  
 و دولت توحید شرک محض و کفر صریح و انکارند آری تنبیده لبان راه دریا فراموش  
 را از قرب سراب غیر ترقی سست و دیگر چه در باره و امن شش از دست و او گان  
 بحسنون و در خوش را از بوی نیکی و سایه کرامت سکین و تفرقه و قناعت و تصدیق  
 و لیل ستمنا از یار است و آنجا که نشان قلع توقع و دیدار آن نصیب منام  
 با و و این دوزخی اعدای جانم هر چه عکس بجای که منم نایه و دوست بی او نیست  
 هر دم و این باب سرشت غمینی از به میساز و نا باشد که بطول و افتاب جمال  
 نماز شوق ادا تواند نمود و سفیدی چشم انتظار خامه احرام تماشا باشد شاید  
 که بجنور کعبه وصال رنگت بجنوری از آنکس خاطر تواند زد و و بیل و شمشیر  
 را غیر از حصار بخد رانی از تلاطم اضطراب و بقراری معلوم و نه خمه هما جرت  
 را بیا طول امل نجیه جرت کاری امریت موهوم اگر به شغل کتاب و می بارد  
 هر بطنش با ربای است زهر آلود و هر نقطه زنجیر سیاهی است  
 خاک اند و اگر به مشغله موسیقی توجه میکار دوست بهم سودن افکوش  
 ما است و ناخن بسینه زدن و نواختن ساز ملال در سیر گلستان به معاینه گلها

سرم گرم بولی بازی و غبار که درت خاطر را در صدد و عجز ساز می دارند بسیر گشتن و باغ  
و گشت و گشت تراغ کی سر تا شاخ فرو می آرند و من و گل پسته آتشکن  
و باغ کسب + به تماشای گل لاله چار است مرا

رقعه مسمی به معیار الاء الشیخ باقر علی همشیر زاویه را خود احمد علی

ای من و صده هزار به از من خدایت و احمی تقدیر و روح و روان بخار خاکلیات بهر فراوان  
شمع و لایست و هر سینه و روح گوهر ثنایات مرغ لقایات از چشمه فیض ازل سقایات  
چراغ فروزان بهایات را از سایه پدید آمد حمایت و قایم باد و وقوع فاصله بعد از مشیر  
ما بین صیقل و مسامحه بهیچ اعتنا و آبریز زمان و لیل است سبب است سبب انوار کمال  
حادثه منوط بجز و سابق از عبادت و مزبور و محبت و لاحق و حب و ناگزیر است  
و از نیما ثابت شد که زمانه را در ایجاد و فراق کائنات قوت تاثیر است و همچنین  
وجود و هیچ جسمی بدون مکان متعذر و محالست گنجایش و ممکن در یک مکان محتم  
و خیال بنابر علییه اختلاف ممکنه را نیز در تفارق و تبعاعد است کامل و مبهم شد  
که معمول حدائی را زمان و مکان هر دو بالاستقلال عامل و هر چند می که از دو علت  
موجب وجود تواند رسید لا جرم بسیار یاب و کثیر الوقوع و آنچه که کثیر الوقوع  
است بواسطه تالیف و تافیل بدان که ناشی از دوام حصول است تاثیر از ان مفقود  
و مقطوع لیکن لازم و شغفه فولادی قضا جبر است که باین همه تکرار و کثیر عالم کشی و دم  
تبعه اش اسم موی کند یار و نداده و با کثرت سیاری تو اتر و فکر و فکر مکرر سازد  
باین مذاق ملائم و خوشگوار و فتاده هر گاه جادات و نباتات با خدا ان حسن اودا که از دست  
ایدا منش لان بهر جای افر و حیوان و اشخاص انسان از همین سبب است که هر چند بهر  
که از هم جدا سازی ناچار بر می آید هر شجر را که از خاکش بر کنی تو بهر چیز است  
بشنو از سینه چون بر کایت میکند و از جدا شدنش کایت میکند + گزینستان



اعتمادی مناصب آن الامتاق بنیاد بخته مانند شاخ بی شاخه تنی است و مرضه سبب  
 زبانی که از تار انقاس سر اسر سپاس نغمه مدح و شغای آفتد رشناس بیرون از شکسته بر  
 نما خشکسته خسته و در سخن شناسنده ریاچی اقرار میبازد از خلق آه و زاری ما با آن که از  
 ماند بقراری ما به شویم که دو بدنبال تو سفش افیم + دیگر برای چهر روز است ما خاک  
 از پا افتاده که چون نقش قدم یکدم راه بدنبال محل ندیده خاکش بسیار از خجالت  
 بجاک برابر نگردین بفریاد جرس سوگند است که تکالیف محنت و مشاقق زخم خلی نشا  
 و اما لایطاق است از تصور و وفور الحق آن بان جان نزاکت و لطافت که تلینیت  
 پاکش را باب سرچشمه صفاد طهارت سرشته اند غیر ازین که با و بهیای سفر از خوش  
 توان گردید دیگر چه تدبیر لیکن مباد که رنج بر است و معاوضه کربت غیبت بعیش و  
 عشرت نظر بر کرم و سبب المومنین بسیار سهل است و بنایست آسان ان الله علی کل  
 شیء قدير از هنگامیکه سلطان عالم تسخیر تقای و پذیراز دار السلطنه و دیده چهر  
 عطف عنان خسته و ظل شوکت بر سر یسویای دل نیاز انما انداخته و عفا  
 و درون گیسوان طلاوس است مروه چنان تحریک نفس سپرده تا مگس بهرین خاطر  
 و لاریش تواند شست و طهیدن ل بیتاب را نوبت نوبت نوازی شادمانه  
 رسیده تا بیک نوبت صفت اندوه را برهم تواند شکست و طهیدت دل و جان میگناه  
 یا رخواه اینجا و خواه آنجا + من بزمی که از خود می داند نگاه آنجا آمد فصل بهار طر ف  
 هنگامه برپا بسته که گل لاله ایسان هوای بازان رنگین سپهر اسن و دو غ سیه  
 برومن از زیر زمین بر سر آید و قطرات شبنم بر عذار شادان چین هم رنگ  
 طلق می نماید ز گیس را بچکاری از مروین قلم و ساغر رنگ زعفران  
 در دست و قفقه های عبیر زر گل لبس ز غنچه جنبش اندک سیس آینه شکست  
 لیکن مجور آنکه اطفال شفقت قیام نه شک ابه بچکار سه فرقه

تیرنگاه تماشا میان راه کیفیت گنجی شاخ گل رسانید ز می مشعبد که گاهی چون سحر میان  
 شعله خوبه چشمت سر مه آلود پیا له باروت اندود به مرد افکنی گردن افرخته و زبانه  
 مانند عشاق سوخته درون او تاثیر نغمه های آتشین عالمی از یاد دارند آتش نه نزاکت  
 طبعش محبت است که بیگانه چنان سیه است که همیشه بدوشش می آرند  
 و در حبس انقضا مبر تب که ملوک و سلاطین پایی او را بر سینه خود میگذارند و در سینه غرق  
 تو حیف نال میباشد قلم را بر زغال از زبان بر نمی آید و گنده ناتراشیده است که سیکه  
 دشمنان خودی نه شاید بر زبان زیبایش که مسمی باروت مالیده که از خون عذار رنگش  
 بهم رسیده و که ام سوخته دل بکستاش لب پیا له آتش ابوسه داد که به تعذیب تم  
 بی ادبی آتش بسترش میفتاده طر فیه خیاطیست که بدو ختن فتوحی فتح گز و سوزن  
 با خود میدارد و یا آستین موسویست که بدو میضای شعله از خود بیرون می آرد و بر تیرنگ  
 بند نباشد خود چون برق بر سیاهی صفت شمنان می ریزد و با آنکه سر مه باروت در  
 گلویش می کشند چون صور سحر فیل شور قیامت می انگیزد و کند دار و آندر پیا له دم  
 که اگر دل نایدش بجای شد و از ادای شکر این احسان مانند گوی سر سجده برین  
 خاکساری بیچارم و لبان گلشن و دوست تسلیم میگرددیم حفظ از دی بخت و بدیان

## رقعه سوم پیاغ و پیاغی با تسبیح علی

نقاب کشای عاقل معنی در گنج وقت و اختصار جمله ششین و عین لیب  
 عباد و نواسه شکار خندانی <sup>مضاف الیه</sup> بگشاید <sup>مضاف الیه</sup> نزلت پر بار مضامین رنگین آنکه  
 در جنب فرغ را <sup>مضاف الیه</sup> میسرش <sup>مضاف الیه</sup> مهر جبهه تاب <sup>مضاف الیه</sup> است <sup>مضاف الیه</sup> و در و ام و در و ام  
 خط خوش طائر نگاه اولی الالبصار او فی شکار عاقل پیوسته از شکر شکر  
 حصول مقاصد شیرین کام و همواره از تاک <sup>موجب بینا</sup> سر میسر جرج بینا <sup>موجب</sup> صفا  
 و حصول مطالب از جنبه و رجام باشند و ستی که بدانان و عاقل

رقعه در مبارکباد پالکی همال را در که ثواب آصف الذکر بهادر  
 اعظم علیخان عنایت فرموده بودند از طرف خواهر علیخان بنویسد  
 بعد از تهنیت بخاری عطای پالکی همال را در خانه را مانند تخت روان از شاه دست

یا بزمین نمی آید و نامه چون بهتری بپیچید خود را آماده کشایش بنیاید از شادی  
 قدم بهار لزوم الرجوب تشک که ملول از سر نو سر سبز شود بجاست بلکه اگر  
 از خونی پشت و تهای بانس است گرد و در و امیت تا تو افکنده برو ساینه +  
 پالکی گشت صاحب پایبده صانعی که پالکی سپهر را به بانس ندارد قوس قزح و کلس  
 ماه و مهر آرمسته و چتری گلده و ز تو ایت را بهما از خلط شغای پیر بسته بهار  
 رفیع و مراتب علیه رساند و روی عا سدا از چون دوشش که امان میاه گردانند  
 رقع سید حشائین منشا بن نگین را یک دست صرف نگار دست  
 و پای شادانها را شتیاق ساخته باین رنگ منامیر و که قدری اوراق  
 حشای سر سبز که در مقابل آن خط سبز دلبران بشنزه بیگانه و قیمت هر برگش را بشن  
 ز مردانی بیبانه بهیه سه حشای سبز ظاهر سرخ باطن بود چون بشنزه گلگون بهند  
 عنایت شمع بود از بنجر او تو صیفش خامه برنگ دست مناسبه معطل و بیکار  
 و در تقدیم شکرش دست بسته ایستاد و سوز او را فی الواقع برگ خوشدلی نیست  
 و در سبزان جهان دست نشین +

رسید بنود و ق که خواهر علیخان بهادر رسید علی عنایت کرده بودند  
 حکم انداز معرکه کرم سلامت بچهر بیاروت مداد آغشته خامه از سه پایه انا  
 گلوله انداز نقاط امتحانست باشد که به نشانه مدعا تواند رسید یعنی  
 وصول نگارین بنود و عنایت شریف که منشش در جزائر فرنگ نباشد  
 شیشه دل را پر از صهبای سرور گردانید و رنگ آمیزش

مردم می فهماند باندیشه تصویبش غایب موی مانی را چون سگ و لاتی موی برین  
خاسته و از عجربیان توصیف کما لالتش قلم بدیع رقم دبیران عذر خنق کلمی  
خو بسته و گوشت صد برگ سوسن حلقه بگوشتش بزرگ کرده در غلو آسوده  
ساخته و گوشتش نه و تعریف این کان تراکت را کاکت هر سگت و ورق پرده گوشت  
جهانی نوشته از رشک کمر نازک و پلنگ کمر باخته و غست و در غما خشک افکنی باز را  
پیش او رتبه زاع زبان لاف شیرین از دهان بیرون خرام و دو چشم مستش گاه  
غضب و صین مست هلاهل اهل و شربت الفت را با هم حلقه و دم چو گان گوی سبقت  
از غضنفر با و سگت دانش را بر عقده کمر خنده و ندان نامه تناسبات اعضا و اعتدال  
ترکیب اجزای سینه تسویه تنگی کمر افعیل و تنیدی جلادت را بلا یث الفیت در  
تعدیل غزالان را در عشقش و آرا الکلب بهم رسیده و سگ لیلی و شوقش مجنون گردیده  
چون عشاق بخواب و زنا زار و سحر گاه مانند کفن بدوشان سیاح باین بیت در  
گفتار بیت رشته در گردنم افکنده دست می بر دهر جا که خاطر خواه او است

### در صفت اسب ابلق

فرخ اسب ابلق خوشتر ام تماشا گاه هم آخوتی صبح با شام شیرین حرکات تراز چشم نگیوان  
تند و تیز تراز تشنه دیوان و از اختلاط سفیدی او با سیاهی او رخسار اخلاط در ول و از آرایش  
سیاهی او با سفیدی شتاب منقلب مانند دانه سیاه سیاهی شایسته گردانیدن آسودگی  
و بیاضش چون قطعه خوش نویسان مشرق دیدن آتش غیرتش از یاد و دهن زبانه  
و اندام نازکش از زمین سایه پهلوانان زبانه یال مشکینش با طره حوسر زلف سخن آیده  
و سبزه سنبلی مشق جادویی است غبار طالع از صفحه خاطر بر افشاند و در طعنه صبح  
تعدید و صافش اگر سمنه قلم را غدر رنگ آب سیاه و از ورم فروختن دست بند  
از لعل در آتش برون اصرار ب شوق در گام نخستین از پاسته افت

صبر به بالای تنون آنگ آید بهر تپه از دست بر آید بگریبان کردیم + گرمی این  
 حدیث خامه را مانند سیخ کباب بر آتش می نشانند و تلخی این حکایت بر حیرت  
 زار سینه ریش نگذارد اما می افشانند فریاد که شوق تماشا بسیار است و تجلی را  
 مکرر و شوارز افانند و آنا الیه راجعون احوال استرانی و فیض آبا و از سبب  
 نجات عرض نکرده بودم حالاکه مکرر ارشاد شده از اعتراف تقصیر ناگزیر است  
 یعنی به راه لشکر اتفاقا در منزل موهان یک چرخه پوشاک برای دادن کار علیحد  
 نموده کتاب مذکور در آن جمیع داشته بودم از سهو حمام مع پارچه مذکور هم نجات  
 شد بعد رسیدن لکنو که در یافتیم خواص با ختم لیکن باز سعی عبت بود و در سیال  
 بر فاقه گاهی الزام بید یاتنی نه کشیده بودم ازین جریمه اضطرابی مانند کباب  
 و شکبه افعال است و بزنگ اوراق رو سیاهی عائد حال در تلاش عوض میبایست  
 بکار میبرد و بعضا فان تاکید نموده ام اگر چه قیمت بدست می آید بحدود میفرستم  
 همان غلام قیاس باید فرمود که داغ بندگی آنجناب با خال عارض شاید افتخار و  
 افسر فرق اعتبار میدانم چون مباحث ظنی طلب منحصر در بول و برابر است و حصول  
 صحت موقوف بر کرم کار ساز اگر در وقت عوض افسرانی کتب توحید و حدیث  
 مذکور محفل معلی باشد مناسب است یا نه دولت باد + + +  
 در صفت سگهای شکاری که شخصی بدست جو علیخان قمرستان بود  
 خامه را از مجموع الکلیب شوق ادای محبت قادری زبان رغبت چون سگان از  
 دهان بیرون دویده که سگ شتر اشرف پری پیکری ارزانی داشته و به نوع  
 اشرف انسان موافقت بخشیده بلکه انسان را بخدمت او برگذاشته جدا  
 سازی بهر ابا بازی که شیر از سگان خود میداند با ظلمت و استعطاف  
 که خواص او نیست معنی ~~مقصود~~ به نیکان گرفت مردم شده

در تکرار بزرگان بازار را جز تمامی آتش که تمامی دور گرفته بود و متاعی دیگر در دکان نبود  
 و جوهر بیان را نیلی غیر از گشت و علی بجز آغز بدست نمی نمود که مانند قیل تشبازی می نمود  
 جای داد دیدی و دشت و صحرای مثل وادی امین نور شعله کشیدی از بسکه کافه طلیح را  
 از شدت ستم روح پرور از در آمده بود و طامری از غیر از حسن و عاشاک سوخته بر رو هوا  
 سر پرواز می افروخت و هیچ چار پایی نبود که مانند بلنگ هزار داغ سیاه بر بدن  
 خود نمیداشت و طاوس را و اعنای طاووس بر پروبال آشکار و طوطی را از زنتار  
 عجب آغز فروزنده در دهن پدیدار یکبار از آتش خواری سیر شده بود و دیگر  
 برنگ کرک شب تاب می نمود و باری از کارگاه آمد و فریاد رس حالت مصیبت که آتش  
 بر خلیل الله گلستان خسته بود و لشکری از رنگیان سحاب سیاه در رسید که تیر باران  
 باران قرلباشان شعله را با کل از ایشان غرض که آخر کار آشنایان کار بر نازنگ  
 که گاهی در ته سنگ پنهان میگشت و گاهی از قبه قندیل حرم پناه می جست آتش  
 چو خیمه بدر فست و شعله بخاک ندلت نشست الحمد لله الذی هو دافع البلیات  
 و واهب العطیات تا بود آب سیر و آتش حار و قنار بنا عذاب النار

عریضه در جواب مفاو صبه میر شمس الدین عرف سعدی  
 برادر کوچک شاه بدن شمس عذر این معنی که نسخی از نسخه  
 مملوک میر موصوف که نزد منست به عاریت  
 بود کم شد و هم به تخریب شاه بدن

حضرت صاحب قبال اهل یقین مد ظله العالی که است نامه که نقش مهرش بر  
 چشم پیری پوشیده بود و آفتاب شمس و خورشید از آینه اش حیره نمابود و بود و مسعود و نواز شما  
 پیکران فرمود از مناصب ماتم جان گاه واقع حضرت پیر و مرشد  
 معفور عیسی رض نماید که چالست گذشت بلیت جامه

برگت درخت چنار و راش باری افکند چون یا قوت با وصف باب بودن آنها  
سال افسردن دشوار و شعله را مانند برق با وجود در آغوش ابر خیزیدن توقع نطفه  
خوابش و زانو کار از بالا رویهای اشتعال آتش شفق بطوری بد امان فلک در گرفته  
که نسبی آب پاشی سقای سحاب تا ابد روی انطفاق تواند دید بلکه سراسر سبکیزش  
از کواکب و نجوم بد انسان بمشکل کاغذ آتش زده بر نیامده که از سفید  
صیغ تو ده خاکسترش نمایان تواند گردیده کواکب فلک و نمودی به شراری چند  
در طوفان دوی به دریای از تاب این آتش آب گردیده و بخاک رسد را این همه  
بنجالت های حساب بریدن جوشن ده که از معالج مرهم کا فوری کف اندر کف موج اند  
ناهمیدی شفا چون موی آتش زیده بر خوشن بچید و چمن شاداب را از بس احراق  
از اوراق موسیقی نغمه انبجنان جلد بدن سوخته و سیاه شده بر زمین بخت و غما  
گل گل کرده که طبیب مسیحی انفس نسیم از مایوسی علاج آه نمر و کشیده از محمود تاثیر حرارت  
از سیف های پروانه بر می آید و از و قور التهاب سر طاق نهی سمند بچیه می زاید و خناتر  
برگت اشجار که طورش که نه ریزی افکند هر غار بی را از برافروختگیها چمن لاله و زبر  
جهت استند و قطره آبی جگر سوخته و لالاب هر چند صد بار گرد سر چاه می گردید صلا  
بچشم مروتش می نیافت و برای استخفا خود را هم سوختن کشتی با اعتماد آشنائی قدیم  
پناه بدریا میبرد و از و کنار می گرفت بل چون کشتی می تند شعله آمانی و روشنش  
می شناخت در جنب که م بازار می سنگامند نار نار چمن رشک گرفتار چمن بر و در میان  
بهشت و از تو دهای افکند مسجد و خانقاه هم رنگ گشت شورش گافتن با شهاب  
عمارات بر سر دی و کان کرده ز مهر برده ان قهقه طعنه و تشریف می کشود و درختن  
خسته های کاخ و منظر بیست بنائی اساس چرخ و معماران خنده و ندان نما  
می نمود و علامه دام هر روز فی مانند نور مرغ آتش شکار و هر لای با آتش و ناظر



از مقیّش خط خوششید و بوطه های زرتارین چراغان امید است شرف اختصاص  
 و عزّ امتیاز یافته بود و در آدابگاه اداوت و رنجیده امانی و آمال اعنی درگاه ذوالالار  
 بنده نوآوری خصال استاده زینت برود ووش ساخت و بار کلفت روزگار  
 از برود ووش انداخت سرادگر بیان غمت بر آورد و دامن گل بدامن تنها  
 ریخت نقد مراد در استین وید و چون غنچه نو شکفته و جامه نیکبند در جنب این تشریف  
 شریف لباس حیات لباسی نمود و بخت زینتیش بر پیراهن یوسفی لب بچند و دندان خاکشود  
 شاید که بجایمه در غم خیزد و در کین خلعت زرتار بود حسله نور و آداب  
 تفضلات بیغایات که این بی سز و بار سر و پا بخشیدند بجای آرد و هو الخاق هو الخاق  
 دست دعا بچنان خلعت طراز وجود بر میدارد که تا خلق و لبس عناصر باقیست خیاط کرم  
 ایزدی در کارخانه انعام سلطانی بدو ختن قبای اقبال سوزن کردار خسته بر پا باد  
 در تلامزم آتش که در آتش اجمری و فیض آباد خاتنها  
 محمد عطاء خان غیره کنار دریا مع کشتیها و صدایم در سوخته  
 یارب فی منفیحه عاصمه نعل در آتش نفس سوخته شعله اند و ز می معالی  
 روشن اظهار چه حدیث بجز تاب دارد که نامه از افشان ز سر برایش  
 پیر است و قرطاس مکتوب سوخته دامن زنی آتش آتش بیانی چه بدعا  
 داغ جنون افزائی گردیده که نیستان نقوش مسطر از سرخی شگفت  
 یک قلم آتش خنید یعنی از کانون نیرنگ روزگار و جفا جوئی فلک  
 آتش فتنه بار طرّفه آتش افتاده که بیانش قلم را چون شمع زبان  
 میسوزد و کاغذ پر پروانه کردار می افروزد از عنایت نفست  
 ردی زمین ارض مشرب تب محرقه حسد مبتلا بلکه از نایابی آب هر قیقه  
 روشن خست کربلا دکانین شهر نیرنگ بیج ناری و مینار سنگ نشان رسته

فرو زنده تخت سلیمانی غلامه سلطانه و افاض علی العالمین برده و احسانه  
میرسانده که فرمان دهنی عنوان که خطش چون خط خورشید بهر فرزند و بیاختن و کشتن  
صد صبح عید و نوروز بود و مسعود مینت نمود و دولت کشود و در سواد است  
فرانی کار بال بهمانو تبرک و وصاله گرامی تراز عمر هزار ساله که از شرم تراکت شمشیر  
پریان و رقی نشتر از ششم عرق بر خساره افتاده و بهار گلنمای بنجر انشال از  
را سر مکه و صحرای جنون داده و از شههای بی انهار سانید بل مانند ابر حست سایه  
برورش بر جزعه خشک گسترانید از رنگ آمیزی نقش و مکار بوقلمونش باطل و سنان  
بهشته را دل داغدار و طومار دعوی نفاست او را از بونه با صد مهر گولهای بر کنار  
در آداب گاه خضوع عبودیت ایستاده زینت برودش ساخت و بار کلفت  
روزگار از دوش اندخت اگر فی المثل لبان مشق بر سر و ارباب سر ایاز بان  
گرد و سفتن گوهر شکر این موهبت عظمی محال است و اگر بالفرض و التقدر بر رنگ  
تا که سر اسیر است خود بجا آوردن تسلیم در خور بارگاه فلک آشنه باه و خیر  
هر خام از هر دو دست و عاشق در سر بحیریم قبول الهی میرساند و هر صبح با صد دعا  
دوام سلطنت ابد توام الفاس مزاحم پیاس را عطر آگین تراز بوی گل  
میگرداند الهی لمحات علام ظفر التیام پیوسته جهانکشا و چار باغ عناصر شخص  
مقدس از نسائم صحت اعتدال فروردی بواباد محمد و آله الامجاد +

### عرضه شد بیکر و عطای خلعت

نیکو شمس طوق بندگی راز پر گردن افکار گردانیده و بیایات مانده و اخلاص من بین سینه  
پذیرده و عرض بفرمایان مرام خست وانی خلعت بدوشان تفقد است خاقانی که تاوست بدان  
دولت ساند و اندام من استغبار بگویند افشاند میرساند که از این گاه عنایات شایسته  
و بارگاه مکرمت نامتناهی بخلعت فاخره که تار و پودش

شمعش بختن بر بند نافه را مو غیرت تن را نماند و از رشک ی خوشش خود در آب فرو رفته  
 و در آتش سوخته و از حسرت را سحر جانفزایش صندل سرسنگ تن آموخته بدیده بحر  
 قلم برنگ ریاضت کفان این گلاب + نشسته است از شوق و آفتاب +  
 چو در آب و آتش مشقت کشید + ز سعی خود آخر بوی رسید + کنونش بچشم شهامت  
 بجای + بر خسار خوبان نهاد است پای + به بحر و بار و به بر و عار + به طبع از بسکه شد  
 سازگار + دل و معدن در آرزوی ویند + دماغ و جگر مست بوی ویند + کسی کو  
 فرستاد مارا گلاب + گل عشرتش بادبابت تاب + اچار بیای اچار بسبان فانوس  
 خیال صدرنگ نقشش بر دیده تماشا بیا که کشیده بلکه برنگ صند و قیچ و تصانیف  
 فرنگ آینه رونمای عالمی دیگر گردیده لیموی مقشر که گوی سبقت ربوده تاداد  
 شونیز را چون خال عاریتی محبوبان بر خساره ساد و خوشتن جادوده قاشقه  
 انبه مانند شیم بر آب عاشقان از بی نظاره برویش و کشاد و فلفل سرخ از جادوگر  
 عجیب چراغی در قعر آب روشن ساخته یا چوب مرخبت که بجز شورش که استن  
 بساغل بنودند خسته برنگ ثوت لعل لبران تلخ گویل مانند آتش غداران  
 تند خوانی تا که غوره پروین و مرغ خورشید و رخ افلاک باشد خوان نعمت آن  
 یاد فرمای صحران از اصناف اچار خالی امباد اگر حضرت عجز و تدان بهوس  
 خامه را کنه بپساخته از وصف نگاری باز میماند مر بای دلر بای نیز خلاوت  
 بخش فلقه دوستی گردید از فیض تعریفش خامه هم رنگت بنات گردین و ازین اندک  
 حکایت توصیفش نامه چون کاغذ قد بشیری رسیده آلی همیشه بشیرین گامشند و السلام

عزیز است بیکه صاحب کینا شاه عالم

برافروخته

پرستار عقیدت شمع بیدگی راز یورگوش گردون افشار خسته و بقیقه نقش سجود و نای اعتبار  
 بزرده و غرض خرم گل اود بزمین و خکان پیش گل چشمتن حضور بهار و سر فرازنده و چیر لیلی

شیوع فوایدش یک نامی را خاک تشنی و بهرین تشبیه صورتش ساق محبوبان را  
و لکن بی یونس لذت در شکم اوست و ما هیچ را از فیض نسبت آتش بر خوان خوش  
طعمی رنگ بود اگر چه حیوان آبی است اما از قبول تمت قصور آبی مگر از چشمه آب  
حیوانش شکار کرده اند که خوردن عمر دوباره ازان حاصل می نماید یا دل بریان  
عشق باین صورت و امنوده اند که بوی سوز و گداز ازان می آید او صافش  
برنگ اقسام ماهی بیشمار است و زبان درشتیاقش بسان ماهی بی آب بمیقرار  
آسید و اوست که این قسم عنایات ماه بپای باشد نه گاه گاهی آبی ماهی آب نرین  
به عنبر علیخان از طرف جواهر علی خان در رسید  
شیشه های گلاب اچار و مربا

برادر صاحب مشفق مهربان سلامت تاثیر گرمی حدیث استیاق معاذ الله چه  
پیوست و تفسید در کام و زبان قلم ایناشته که تا بهر نفس از چشمه دوات ترمی سازد  
باد آحر فی دیگر نمی برد از و پس آن بهتر که تر حوالی حال ناخن اظهار تبار طلبه دیگر  
زده آید الحمد لله که شبستان خیال به تصور لمعات ویدار بر انوار حیران است  
و سر است ان احوال بنسبتم صحت اعتدال مزاج خرم و خندان عرضی گرمی که ملفوف  
مقاوضه جان نواز مصحوب مضافی خدمتگار رسیده بود مع گلاب و اچار و مربای  
مرسوله در حسن اوقات بنظر انوار اطلر گذرانید شقه خاص در جواب آن حاصل  
نموده بمعرض ابلاغ در آوریم میرسد بمحل تخالف مرقومه آنچه از و فواید اشفاق  
برای اینجانب لطف شده بود رسید بهر یک نفعات فیل بنگار و شیشه ها گلاب که مانند فشان  
اندر مررب رسیده و اخلاص کلک و پیچیده بودند محفل موانست استرسان تا شش خندان بینا کا  
سطح نرم برد خندان بجز گلابی که رشمه داری ازان اگر بر روی غنودگان تصاویر بسیار  
افشانند وین افاقه نیست ایند مر جیا مانا لور و سه که اگر ششمه از

داروغه گشتی برای اخوند احمد علی آورده بود و  
بعد ریزه چینه چرخان انعام عام آرد که از مطبخ احساسش مرغ و ماهی  
و طیفه خوار است و کمای و آشامش و شوار یاد ای شکر عنایات ماهی بختی برنگ  
خارهای ماهی از سر پای بدن هزاران زبان میزدند بلکه چون ماهی خود را به  
شکل و صورت زبان میگرداند از ماه تا بمای گواه است که اگر ماهی زبان  
به تجسس گوهر تعریفش ماهی گویان عمر نوح طوفانی بسعی غوطه خوری بحس  
در آید برنگ نام ماهی سر پایش هزاران چشم گریه آلودنایابی مقصود تواند بود  
و تا نفس اگر زندگانی خضر به بختیاب و کشاکش قلاب معنی و انماید صید حکمت  
صدای تو صفش مشکل تواند نمود و بر فلک تسلیخ کاهش مشت فلسهای کند بد  
در انداخته و بنا برترین خود آرائی بگوهرهای نواب و بختش موسوم ساخته  
طبلخ روزگار اگر زغالته حمل ابدش نه سعد و اوج رسانیده برنگ سفید صبح  
در تنور از شفق برافروخته افق بخت ساز و هنوز خام است و آهوی چشم دلبران را  
اگر بیخ میل سرشته بر آتش خسار بگردانند و جنب بخت کاری صفتش کاست  
تا تمام ماهی نمک ده هلال را در آتش رنگ نشکلی برشته و حوت فلک را جگر  
از خار خار حسرت سرشته کباب تر از شرم مرده است عرق تشویر بر جبین جاری  
دوم بخت را در روی او حالت نفس رسیده در دیدن طاری موافقت نمک نکلان  
ملیجان را چون نمک آب گداخته و حرافت طعم غفلت مانند تندی خوی نیکی بیان  
مذاق بیشتر ساخته هر گاه منشا بر رنگ و غش حبه چشم تماشا از عطران  
میسازد و در و اوج عنبرین توایل و افادیه سلسله تسخیر در گردن قوت شامی اندازد  
چند بریدست از ذوق ذائقه که از شاخا غارهای چون مرده دلبران میوه لذت  
تواند چید و از جرب نرمی آن ز که نمیدانم طوبست باید تواند کرد و عیب

## صفت هفت سخاوت

که باری بجزو شمس ابر نیسان در آب فحالت غوطه داد و از غیرت کفشش برآمد  
 بدخشان را از این شل در نهاد افتاد و تربت سخایش دریا گد است نال کشیدن در زمار  
 کاسه گدایان از اجتماع سیم زربانزاس هم ترمین و تخریب اسانش کشتی در یوزه  
 غیر ان طوفان موج تیز آب گهر مریشان افایس را از شفا خانه العاش شهر نشین و بنا  
 قلوب رسا و خیر طهر را به اخذیت رسن کما بسته که بر القود را پوشیده نموده و کار بار  
 پنج کاب پیروز که برای پند ز خود را در دست غنچه نهان ساخته بود اشاره ابرو شل کمالیت  
 برای کشایش در غنچه و شش را با طلا و کرم بایست برینه قلمش مانند قلم تاک گهر ز  
 و تخریب لبش بخت دین بشارت سیم زربانزاس که نشیان بالا دست است ای عبارتی  
 در خور مذاق عالی ندارد و اکثر بریزان مضامین نازک را بدست مبارک در رشته تحریر  
 می آرند انداختن پیوند بر تو عیض قلمدان فانس لازم افتاد مقولای او را از برده چشم  
 او بی لایبصار ساخته اند و از نقش نگار الویش کارنامه مانی و بهر از رنگ باخته و نقش  
 که خم افلاطون دشت و پیش است لیکن طره جور را بنی طرخی آرد و انکار و نشانی مداور  
 خشم را در جبل مرکب میدار و مقر عیش را دم ذوا فقار است و از تشبیه ابروی پیوسته  
 خوابانش مار دشته نگارین کاروش گدشته است و تیغه اش قدر مانی طبع حکما شکسته  
 صمغش لچسب ترا ز سر شیم اشتلاهای نکویان بل اتصال انزای دلهای پریشان فلک  
 بال قطران تاش مهر ساند و شهر جور را بجای کاغذ گیرش نشانده قلمش در زمین میخندانی  
 بل میل سرمه آلود چشمه شادان معانی خط خویان خط بندگی خطش به مهر خال نشین  
 و بر مشتق او بهار ورق گلزار افشان شبنم کردینده طعنه آنها که کتا بتش و اگر تله  
 قندیل بهار تماشا کردند و اوراق بهمن با خط او دشت سری و آنروز که سر نوشت گلها کردند  
 رفته در صفت ماهی بچسته که مرز اصفه در علی بیاب

نوک سنان شاخ آهوی پلنگ همیشه از دغ زره پوشش در بام عدتش بنیبه دوش  
برنگ صبح و شفق هم آغوش همیشه نکویان را برای گزند عین الکمال رفع کردن  
از عصف خرگان ایل ناخن شیر در گردن سه گرگ میگوید بدور عدل او + صبر  
اعدای جوان میزند نم

### صفت محی صورت

سحور انوار طلعتش چشم نظار گیار این همه شرفشان بجای طور  
نیسازد که کلیم تا طقه را از حیرت بیانش بچو و بندازد و مصو صفت کماله بکیت  
زنگش لعل شقائق شفق را با سفیدی نشترن صبح سعادت باب گهر سرشته کاتب  
تقدیر بیت بلند ابروان نجسته اش را که مطلع دیوان اهلایست بسیای شب مجراج  
نوشته چه کشته داده اش اشتگفتگی صبح بهار و ساعه چشم خدا بین او از صفای نور و  
وحیا سرشار تا که چشم و لفریان جهان بر شمشاد قامت رعنائش افتاده از خیرگاه  
و طوق خط سمره خود را در قمر بانش قرار داده اند سراج الدین علیخان آرزو  
که بر روی تویلیخا فره را دانی کرد + آنچه در خواب ندید است تماشا میکرد + نور  
خورشید هر روز تار بود و خطوط شعاعی می کشاید تا جامه واری از برایش تواند بخت  
آینه را طالع سلکند رو نموده که هر صبح بامیدق دم مثال مهرشانش خلوت کرده  
دید پاک بین را از مردم خالی میکرد و اندوازه نور بصیر مستند لورانی جلاد و صفاف  
میگستر اند صبا به از خوش آئینه را خوش واتی رود + که درون خانه اش هست و برین آفتاب

### صفت ششم

در گلزار عصمتش ششم شمع چشم بارید در جبینش ز گداز در ایالات انگلیس کا دانی  
پاک تر از چشم روحانیان گریه بیکت عطر تقدس جانفرای قدسیان سوزنی را که در دهن  
عفتش آموخته اند شستین چشم نامحشرش برشته ادب و دخت اند +



چند استقلال که معرکه کارزار را بگلستان بشمارد و خونریزی اعدا را از غول  
 و شور و غوغای توپ و تفنگ با چوبه پهلبدان می پندارد و اگر زنگی سپهر سپید با و فتح  
 می بیند میفرماید که بر دشمن میارند و اگر روحی گزینش قبول از نشسته غور سرگران بیان  
 بدتش بر می دارند تمام استقلالش از دایره و غایب رنگ گزینش محال و علم جراتش را  
 حرکت از میدان تهنه مانند قطب و هم و خیال برای آب او نسلش و و کار  
 از چرخ گردنده فسانی ساخته و از اکامشان قسمة و ران انداخته پریدن شهرار  
 کوکب برین معنی دلیل است ساطع و خرمن حیات و تمنانش بکدم بطنامی او و  
 هجوم صف موران جوهر شمشیرش برین قول بر نهایت قاطع کمان رستم از حیرت  
 تیراند از نشنشت تیراند و بان و شمشیر فراسیاب از شرم خجش از نیام سه  
 در گریبان نگشت سناش از خون سرکشان خنابند و لب فارش پیوسته لب  
 طغر در شکر خنده مگر نه تیرش از شاخ زعفرانست که زخم محال از لب خنده بهم نمی آید  
 و آیا در خون حاسدانش مقنا لکیر اسوده آه میخندند که این بیکار از خود می باید  
 خجش را تا فی الصد و رخالفان بر نوک زبان طبع تیغش بخواندن سر نوشت  
 خصمان روان هر گاه تیرش از سینه اعدا رو بگذارد نهاده سینه اش از سوراخ  
 آن پرتیاق تیر دیگر چشم انتظار کشاده طغر گوید است آنکه ترا خیل کوکب سپید است  
 خورشیدی نیلی سیرت قرص است نیلی چو نماید سیرت عجب به پهلوی آفتاب ایم سپید است

### صفت چارم عدالت

لوشیروان اگر زنده میبود از استغاده رسم آیین عدالت  
 فخر یدش اگر دمی نمی نمود ز بی نصفت که اگر بادی در حین گریبان غنچه  
 بدریده با انتقام آن در زندان حبس قید گردیده و اگر بازار رسانه  
 مجنونی پر دشت و بخیر را در پای نیل انداخته در زمان ظلم کاوشش انداخته

ر بوده بالا مرستی بد میضایندازد و ماهی قمرش کن نگیان پونس نصرت و  
 فتح است حوت فلک را در آتش رشک چون ماهی کباب یسار و شبنی نیست که  
 فراش و ران از فلک بر انتر شامیانه مر و اید بر سفت کاشانه اش نمی افرازد  
 و صبحی نه که آفتاب جلون رین خطوط شعاعی پیش طاق منظرش نمی اندازد

## صفت دوم باس شریعت

او منانت اعتقادش میانی ملت قبولی پذیرد استحکام و از وثاقت  
 ایقالتش تاسیس ارکان اسلام تبار استان با منش از صفای نیست  
 چشمه سار و خستمان مراد آتش بر طبت رطب تو لای مرقضوی پر با  
 هرگاه دست بر وضو میکشاید سپهرین با آفتابیه آفتاب بر خدمت می آید و قتیکه  
 در نماز قیام میگردد به تعظیمش محراب رکوع ادب می پذیرد آری سه این نماز است  
 نماز دیگر تسبیحش که از رشته جان تار دارد از دانه های مر و اید پر و پرین شمس  
 عمار دارد با عتبات برهنه گایش شبنم بستر آرد و منی در آتش لاله را از عذاب  
 که قمار و با تمام ورع کازنش گل نرسد با آتش ساغر پرستی از قلم مر و اید که مرست  
 غنار هیچ پنا اشتد مرست او را نگاه ندانسته طنبور همیشه در مقام گوشه ای و منزل  
 از دست طمانچه خرد و زورک در ضعف ثالی بین از بندوایی مانند فقیران که در خشک  
 بروش بسته و آفتاب از لاعمی چون یاقوت گشان گهای تار از پوست پرو  
 بسته نظر بر اتصال منیات جسم می رازنده در زمین کردن حکم عام اوست  
 و در باب بدخت آوینختن و پامال نمودن غیب که مبدار سکر است تا کید تمام  
 در عهدش دختر راز خوف بی آبروئی القدر و در حله غلت و پوشی گزیده  
 که از اندر اس زمان هانجا از مینا موی سرش سفید گردید + +

## صفت سوم شجاعت

در کنار و بحر خزان در کما نش از شفتلی حال سهره طرب نیست افزای خسار  
 بطور زخم خوری و در تفریق اسیر علیخان نگارش نیست  
 تنبیهت باو تنبیهت که کلمات مع نگار بذر حجامد عالیجا به صدق گوشت را بریز گوهر  
 میازد و در دهر بر سادگی و دراک که نسیم بیان بشمار مایح و الا سهره گل های مراد  
 بدامانش می اندازد یعنی نواب مستطاب معنی القاب گردون رکاب میکند و فرمود  
 و سلیمان سر بر عاف و بر خورشید و مشتری و خوطار و تنیز ناهید که کثیر جزین  
 رفعت قمر طلعت قبله دل جهان نواب ناظر جوهر علیخان اللهم اوصالی بالقسط  
 و المرام و خلده ظلاله علی مفارق الانام الی یوم القیام از اینجا که در وصف بهار  
 صفاتش ناطقه بلند خیالان بجز و نارسائی اعتراف دارد و لهذا بفرمانی کافی لصفیات  
 و لا تفکر فی الذات به تعریف از صفات ستوده اش بان عجز بیان بر سه گفتاری

### صفت اول شصت

علیخان الله رفعت و شکوت که فیل مست سبحان برنگ نیری قوس قرچ پیشانی بخار  
 ساخته و برشته توان نقری باران بر دوش انداخته بر دانه فلک عاصم میر اند  
 و ابلق لیل نهاده که در کایه نهاده است از عناصر ربیع چار جامه کرده بضایعه مهوود  
 چو کی در جلو خانه می آید قالی سرخ لاله اگر داغ اندام بود بفرش شدن در عین  
 و نقش سبز خرونی جاوید می رسید محل سبز سینه اگر بخت سبز میداشت بیا  
 سر آتش سبز خرمی ابد میگردید تا که سیه سیه به بقیت شناخته  
 مشعل سوارش مشابه افتاد آسمان بر نقش بچیدن غرت بر اوج طبلت دی جا  
 داد و تا که نیزه اش سرور القامت خود مناسب شمرده بهار از فاخته طره  
 پرچی کبود برایش آورده شمع محفل افتابش از بخت بیدار است طلسم  
 فلک بفرش و لختی نه او سزاوار طویغ فروغش که نیچه از پنجه خورشید

دانستاق کما یمنی در آید و دیگر مصالح و قواعد و تدابیر ملک که در کتب آن حد غایت  
 نیست که گفته اند سه روز مصلحت ملک خسروان دانند و در مقام نخست فرجام  
 به مقامات ارشاد شد و این نواح و لپه برتر از مقامات بدیعی گشت چندی بر آید  
 عظیم الشان با فواج بیکران و به معاونت مواضدت نواب نجف خان بهادر  
 شهرت دستوری یافته و بگریه ای همت کبر آباد شد ندزهی شفقت و خجسته  
 دور دست از احسان یاد کردن نیست و در نه هر نخلی بیای خود فخر می انگند  
 خطبه شادی ترویج الفاظه معانی به تجویز حمد و ثنای خالق است که مشاطه  
 قوت مضوره را در خلوتخانه حجاز آرام به آرایشگری عوایس اشباح جسمانی مایه  
 فرمود تا برقع شیشه آرزوها کشوده مجروران ارواح مجرده را پای بند تعلق  
 و از دواج تواندست و صورت جسمیه را صاحب شکل آفرین هیولی صورت پرست  
 بگریه تباری حلقه دام معانقه جاوید باید انداخت غزل و شان فردنقش لغزای  
 خلیقه را از دامن فر ویرا از عالم ترکیب بی روح بپسندید جوهر فر و اگر گفت  
 نشود چه سازد و تقاضای حدیث اصدرا از اول بی ثمانی نخواست چگونه قلم صنع  
 در کلید کن بضم کاف با نون نه پرواز و دامادی نیست آفتاب را که از حجاب  
 چشم زد و از موج زلف بر چهره شکن است بشیشه محض داشته قباله او  
 به قلم ناک خط سار و نگاشته از درخت که خدائی بجاست که خود خانه  
 کعبه را که خداست بگوید می اعلیٰ لفریان چون شب طوی از سرخی رنگ  
 بان چراغان گردانید و آه شر بارناشکیبان افروختگیه آتش باز می کشید  
 فکر بکرا حنای مضامین بنگین و بدست و پا و آرایش سازان سخن را از شیش  
 آمد ادش جو گهرهای رباعی بر دوش خیال رسا شب نشینان  
 شوق و صاش را طپید نهاس دل پر اضطراب طبل شادی

اندر آنکه آتش آتش می کشد از آن نوز و نایاب است

بلند نبود که فی الحقیقت دار و می تنویم به بیدار دلان می پیود که صبحدم که فرات  
دوران یا من تو بیت و بسیار را بزنگ گلهای شبنمه از بستر نیای آسمان  
برافشانند و خورشید روشن چین ببار و بزرین و سته خطو بهای شعاع  
خیز و روب پیش محسن جلوه خانه مشغول شد امرای عظام و خوانین ذوی الاحشام  
و متعهدیان عطار در قمر و نشیان شهاب عظم و خشت بیان عالی مکان رساله داران  
شجاعت تو امان غلغله های مکتل در بر و جواهرهای پیش بهادر سر موافق ضابطه  
محمود و مطابق قاعدت هر محمود و بر عاقبت فلک تباه خورشید ندر هرگاه بقول امیر  
عسکر مصلح دولت بکام محتاجان و چو آفتاب برآمد کشاده پیشانی دستور  
یا جبهه کشاده تر از صبح بهار و عارض نشند ه تر از نصف النهار  
از مشرق غلو تنجانه بسیمت الراس ساد و دیوانخانه فیض آشیانه پر تو نشان  
جلوس سینت نوس شد ندر شامیانه مروارید برای گرد و فرق مبارک گروانید  
دامن پر از گهر آورد و بهار مر و ازید را شکوفه بهار اهدیت و یا قنطرات ابریت  
توان شمر و خمر ایوان نازک و روان مستور صفت ادب بسته و برنگ  
گور نش طرقت کلاه قفا خنجر شکسته اسلام عبودیت گل افتخار بر سر نه خورده  
می یافتند و قمرینه بقرینه پایه پیایه قیام گرفته بدست خط کنانیدن از فراد مقاصد  
نه آواگاه شکر مویست و به تقهیم تسلیم میشناختند و راقم بدیه میخواند نیار و  
مقابل وین با خورشید روی او و برای سفر و برون تسلیم است تقریب  
در وقت برخاست بقوامی فعل الحکم لایحکون الحکمة نظر بر نیکه را بهما نامدار  
قرب و جوار این یار و امرای ذوی الاقدار مصلح فرخ آباد و کلبه که از تنها  
آرزو مند انجام مشکلات از حضور پر نور بود و ناز دولت ملازمت داشتند  
مخبر و موم و مجبور نمایند و مهمات امور این ملک بر شیرازه نظام

مانند در آرمی از بروج بخت چو گزده پیر از نو دمانی و قنفلهای مشکین سپهرین  
 از حقه بر حقیق و با قوت بزرگ خال لاله رخان در لطر فریب و لمر باغ از لحن کمالی  
 بخور مجسمه باد مانع روحانیان مستفید و به تماشا می دسته های نرگس شمع قدسیان  
 صاحب یدامشگر آن طناز و مغنیان خوش آواز که ساقیان باده میباح لغت و سوزنده  
 از خم کپها و ج و مینای طنبور به نمودن پیمان به سر جوش نشاط بر در ختند  
 و به آواز دوت و و به لک کوشش قلمی لخوا خستند به نور پر تو شعله جمال و شور  
 و ستمک فی تال بهای عقل از آشیانه و ناغ متورغان در رسیدن و به تلاب صدای  
 و لکش به و لکها آرمیده از قعر دریای آسایش بجزا به سیراری و طپیدن  
 آوازه از فرسوده و سوز و ازین مقام تا بجای از عراق رسیده و صد آیین باب  
 سامعه نواز بکان لکناف فاق گردید و قدامت باصول فاخته در رقص  
 سر و بلبل نوا یان بخواندن قطعه گل معن و رسیده معنی ز طنبور است گزیده  
 نگر و دیر افنج غم خوار و زار طغی سر از آن ره مطرب است انگ  
 شمانه میکند آتش که داری جهان حسن شمانه میکند آتش + کسی که خواهد  
 همین باشد از اندیشه دنیا ویراک همین انگ ترانه میکند آتش + بچنگ  
 آورده قانون طبابت را مگر مطرب که علاج بجه الصوت چنانه میکند آتش  
 موافق کرده میری با کما بجه نغمه آرائی + مگر چشم مخالف را نشان میکند آتش  
 زمین و درین عنیک ترا شنیده است قوالی + کجا در خواندن نغمه بهانه میکند آتش  
 شب به شب بصوت و صدای دوت و چنگ ساز و سامان راگ و رنگ  
 هنگامه عیش و نشاط و مجلس استهز از و انبساط گرم ماند و یاس آخر بپاس حفظ  
 صحت که نوم از سته ضروری است خود بدولت بر بستر آسایش متوجه است  
 شدند آوازی در آنوقت غمیر از نوب شمنائی روشن چو ک

نموده و شجره مراد شجره از دولت پادشاه از سر نه از سر می گردید و گلهای مهریز  
 از سر نه آن پوششی بر نگشت بودی شگفتگی بجاوید رسیدندی تکیه گاه عشرت  
 بجاوید و بالش آن نیت پناه رسید و و گتری شب گذشته ذات لایع لایع است  
 زینت اختری از ساد و شمش ابلال شد و بنور سعادت تقدیم خدمت عهده داران  
 از خدمت شکر الهی برآمدند و در پیش و از بگشایان بالها گلبد سینه باغ عشرت  
 بدست آورده و آئینه دار طالع سکندر را از ادنی رودهای خود شمرده و قلیان و  
 بخانه آوردن ششم مرتب که جواب هر حق خواندنش بجاست مانند فی خمداریه تسلیم آداب  
 خیل و قهوه پذیرسانیدن پیاپی قهوه چون خبره اولین زمین بوس ضابطه معطر  
 کرده و در جنب بنچیدار کا کل لبران چار شانه و حلقهایش لبان مناطق افلاک  
 مدار زمانه نامت و در دنیا کو را در آسیای مرده دلال آفاق انفس مسیحائی  
 و عند لب نیچه از سر خوشی و حصول گلزار خضوع کرم خوشنوائی طبع قهوه برآ  
 تقطیع حرارت ناری بستر شیشه آب حیات لبهای همایون کاسه کدانی بترید  
 بهم رسانیدن تا و در دم بزم الشمال دم جان بخش لب نائره اشتعال از خود  
 فرو نشانند از لوازم نقاشی و لکنر نی و شریط لطافت و خوش آینه هر چه  
 عیاست همه آماده و چشما بوی چینی بزم بزمی نبود و الا بر فی نیچه و زلف خوبان  
 و تنگی در عالم نمی نمود مگر در فل حاسدان و بان خوبرویان شیرها در پاندان طلانی  
 صفت بسته یا فوج طوطیان بر چشمه خورشید شسته چنگیزها در حشمل جمال گل  
 صراحی قاری سوده قل شمعهای درختان همسر خواره نور و از لکنهای صبح  
 معنی روشن گشت کوا که قهوه صلیح در ظهور حال پری طلعتان دانه قهوه  
 ازین بزم در یوزه نموده و دهان محبوبان بسته نمک سودی از زلف خوان  
 گزک این محفل بدودی را بوده قاتل گناه در ورق پیچیده



پیکار از اسیری آنها حل سسکه جبر در عین استیاض می نمودند بنام عالی مقامهای جناب  
 عالی را که به مجبور و اصغای ماجر از شاد و الا بر تو صد و راند حنت که آن ناسر از خلعت  
 و دیگر از مبلغ بطریق خرج راه داده و اگر اند بوجه من الوجوه با موال انتقال نشان  
 مزاجم و متعرض نشوند زنی داد و در شش و خفی سخاوت و رحمت را رقم از گفته سعدی  
 شیرازی باین حساب مترنم شده و دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر در  
 چون باغات بلده امانه به تمنای حصول دولت و عساکر اقبال شمول از غصان  
 اشجار رسته های دعا بر آسمان می افروخت و از پناه های شیرین سر بر آسته  
 چندین چشم امید بر آه داشت سوم شهر شوال در و مسعود میمنت آمد و مواکب  
 انجم ثواب حوالی بلده مذکوره را به پیرایه زینت اعتبار و تجلیه عزت افتخار  
 نواخت و در نظارت و طراوت محسوس فردوس برین خست از نور افشانی  
 قباب جهانتا خیام زرین طناب عروس آن سرزمین باوله پوش و از تسبض  
 و اوج فواج غنچه بزمی غبار گل الا بصار سواد این شهر نافه فروش گردید و به  
 ترتیب محفل شادمانی و تیارای اسباب لوازم بزم کامرانی نسائم فرستادم  
 حکم بهار ششم محبوب نفاذ یافت هر سوکار بر داری به انجام ساز و سامان  
 طرب مشتافت در حینکه لیلی شب کیسوی مشکین الگوهرش ثوابت و نجوم  
 نموده از محل هفت فلک نمودار شدن مغربی خورشید را در وجه در نمایا کیسه  
 مغرب انداخت و همچون مستحی اهلال به ششم هزار از دور تماشا استاد یک چشم  
 و اگر دنی سر مایه صبر و شکیبایی در باخت فرشان بالا دست که چار و شبان بطریقه خود  
 پیری بسوز زلف سخن میراند و گردانده و ملال از صفی و کما حزمین می افشاند و در اثر  
 حرم عشره تنه بگستران قالیهای رنگارنگ گوی گلشن سازی از بهار بود و ندوبه  
 کردن کلیم های محفل که بخوابگی کی رسیده سبزه زار بخت اسر سبز و شاداب

فوتی غلبی بود و با فشار شکار و از دهنهای بند و قهر این چشم باز بود و پیرا  
 نه نهامی بر نهامی بسته بسته بودی سس شان که با بان و شست نگار و او بار می نمود  
 انقا تا سر و داری بر قیاس سوار بر شتران بار و در و در لازم و به حساب  
 میشت چون پیش خود سیاحتی تو در این طرف و آن طرف چه می نمودی با می سس پیش  
 مانند گلزار ابراهیم آتش بود و نه در آن و آنوقت تیرانی آن سیاه و بیان بود  
 بود از زمین آتش که در آن آتش خروان چون برق بر آن سیاهی می نشستند  
 به محله کاران هر که بر دایره از هم متفرق شدند بر یک معلقه و ام بلا گرد و گرد آن خان  
 سر در جوا شدند و بیان مایه می نمود و در که از بی اقبال و محبوب کلمه می می نشستند  
 به ایشان از او میان گرفته و به سر دادن با نهامی آتشبار اکثر را مانند شیشه  
 که از شکر یک و دشت بر زمین آشت از فراز اسپان بچال انداختند و بقیه  
 از حایه این قسم باران آتش که گاهی بچوب ندین بودند از تیرای غوغا و شست  
 زخمی از سرانند تا آنکه بدادین سلاح و اسپان رخنه شده استخوان  
 جان هزار آرزو میخواستند لیکن شریف مراقم و احسان بندگان عالی  
 افواج را بنام و نعم آنهمه میر چشم مستغنی فاشته که طبع مال و اموال و نیز  
 شان مقدار پر کاهی نمی نمود و به منظور از خضوع و خشوع آنها از سرقت  
 در گذشت اما استمدادی استخوان را بذر خنده ایست متعلق ساخته به  
 دشت میوه ای که بر که بر سر فیل سوار بود چون گنگاری که بر توده بار و شست  
 نشانده چنان بر خیل و آنکه بر اسپ بود چون زخم پشت اسپ بر اسپ و این  
 محصور و غناط فوج و آنکه بر اسپ استانه اقبال حاضر ساخت این قسم و آفت  
 عجیب بگویم این رات و الاذن به وقت چشم زمانه ندیده و گوش در کار نشیند  
 بود و خلق از لشکر یان بران گرفتار از جمع شدن تماشای مضحکه غریب بودند و با وجود

و قلعه کشادن همان حسب بماندن ابروی اعمارش به بشارت جنبانیدن بنا قلعه  
 توانان بلا تصنع و اغراق اگر یک روز دیگر قلعیان در پناه سختی میمانند و  
 برق اندازی سلسله دیوار بر موج را از شکافهای نمایان بسان قبه نفس خاک  
 چاک میساخت عمارتش هر چند از ریخته میبود ریخته میشد استغفر الله این میگویم  
 هر گاه تسخیر ایران توران طمع نظر والا باشد این کدام کار است بلکه در هنگام  
 فرو آمدن و تختانه که به تفریح طبع اقدس بنامش بازی کبوتران پری پرواز که طهر  
 آنها خبر از عالم بالا میدهد و تسطر بسیار به نشان میسر به متوجه شدن بودند و اگر  
 در کابک علامت فتح قلعه و پرواز دادن کبوتران نشان برآیندن قلعه گشت  
 از اینجا میتوان گفت که این قلعه را بازی بازی گرفته چون و تختانه عالی کعبه مراد  
 و کعبه را از کبوتران تاگزیرا که به توصیف کبوترانش خام قلم کاغذی برآید عجب  
 نیست که سخن خود را بر سر تواند کرد و دیدن شیرازی چون می شیرازی فرج افروز  
 و چشم بر بصری کشودن صاحب بصری را و نماز رشک گلدار طاقوس  
 سر ایاد غمت و در شب زانغ سهار از شب زانغ و در کار طائر هوش و باز  
 از حکم و و باز است و نظارگی صندلی در علاج و در سر طبیعت نیاز است را قلم  
 بدیه گفته زان کبوترهای عالم جمله در دوش بود و کوسیمان است  
 این سبیل پری را ش بود و مخفی مانند که تردد و یک از دست میر سید علی اردو بند  
 پتالین بصره و قوع جلوه گشتی کی از بدایع و غرائب سوانح است  
 بعضی چون بدو و عرض ناصیه افروزان عتبه قلعه تیره رسیده بود که ظاهر  
 جمعی پریشان شدنی از مقام میر و کنیان از ابروی دریای چین بخیاں کوکب  
 و منظر شهرت محمد زان قلعه مذکور که بر بخون خود داشته اند جهت فرید اعتیاد  
 و قرق و ضبط معابر و سند طرق میر مسطور حسب الحکم قضایه میبود دریا جدا شده

در مقام پیکر شایسته

ازین مواد فاسده نیتیه کلی یافت عنوان نغمه تنهیت مبارک باد از کلبه طنبو  
بزم عشرت طربساز و غیره گردید و کس شادمانه نوای عیش نشد و کشته شده  
در آن که بتقدیم تر و دوات از بنزری اعدا سرخوردنی تیغ بیادوت بکف آورده  
از پیشگاه مکرست بانعامات لائقه و شریفیات فائده سه بفلک غرت  
سودند هر کس که چون زر گس و پیه و اشرفی بر دست نیاز میگذاشت بر سر بنزری  
جاوید و شادانی ابدی اینا شت فرمای آن عید سعیده به مبارکباد و بنا به ای از پلا  
تم قاست آداب ظاهر نمود و خطبه ملک تانی بنام تانی خدایگانی بر منبر شمس  
سره از محل و با قوت حقیقه بای تا بعد از آن سجده کرد و سخن دیوانخانه لاله خود رو  
دید و بود و قاست تسلیم هرگز از آن مانند عتقه در بر در و از آسمان اندازه جمیده  
راقم تاریخ فتح یافتیم سه صد و شصت و نه سال که نو آیین شد فتح با ملکه که شایسته  
تحسین شرف فتح تاریخ طلعت کردم از اقصای غیب فرمود یگو که قلعه سنگین شد فتح  
چون فتح و عید با هم تو ام اتفاق افتاد و جهان به اینا از خوشی دو به بالا و شست  
طرف نیست که این چنین قلعه منع و حصار و تسبیح که کند نگاه قیاس بفرانگه  
اش ناراست و بجز در ماندن سلاطین عالم مقدار و خواقین نام دارد و تسبیح و شمس  
آن از قصه سلاطین عالم الدین غوری بود تفصیل اینکه سلطان مذکور باین همه  
جلیل و علم و خیل و شمس طاقت محاصره نیافته از دو گروه نقب اندید بود چون  
قائده مرتب نگاشت از غوطه نش در درون افتاد و از شهرم برین فرود رفت  
از بسکه هیچ فائز حاصل نشد از آن کندیدن نقب همه در زیر خاک شد و هوا  
بن در شمس و دولت از مرتبه به بلنگ و ند و شمس که با قلیل البضایست  
در آن مستقل ماند و از عدم امکان دستیابی بران مرتبه به مایل خطیر در بهای  
سرب و یاروت داده قلعه را گرفته بودند و یا اینهمه خراب عالم باب ایچاقم کشته شوند

متبسم شده فرمودند که تو دهائی برف را مقابل از خورشید شدن غیر از که از نفع  
 چه غایت خمس میسر یابد در راه دریا استوان بدوان از پا و آمدن از چارن  
 نتیج که ام منفعت چنانچه در یکدم با ذغان حکم عالم مطاع واجب الاتباع و مثال  
 مثال قدر مثال مرتضی خان بهادر محمد بشیر خان بهادر و لطافت علیخان بهادر  
 و محبوب علیخان بهادر معه تو پنهانی و قلعه کشایان فرنگی متوجه شده از چارط  
 محاصره قلعه کرده متحصنان نگون بخت بیخ شش تو بهای که بر سر دیوار قلعه برآورده  
 سر میداوند بر حال تباه شان با دوازده بلین بینالید و سر شک غلوه که از چشمش میر  
 چون سر بریده روی عجز بر خاک ثلث میالید و روز ضعف نالی بند و کفتک  
 یکار بردند از انجا که غازیان پیکار جو رستم نثار دان معر که آرزو بجدی پیش قدم بر  
 و سفت بودند که بر سر مقدم مور جال با هم یار شکر بخش به میان می آمد بجا به نرانه  
 و اقدام شیرانه بجای و اتوا البیوت من ابوابها با دروازه پیکیدند و از تو بهای  
 انطرف صدای غریبه و انس شاد قلعه را در آغوش حاطه گرفته با قبست الله  
 صدای تو پنهانی ظفر نشانه زلزله شگرت در سر قلعه انداخت بارتش تارگی و زلزله گویا  
 هموش معاندان را انجا که برابر ساخت و از خوف سبیت صدای قیقه بانهائی  
 صاعقه کرد و اطمینان روح محبوبان نفس قلعه در ششیا نه جسد مضحک و فرود  
 سر بر بجای قلعه به تحسین خوشنوائی زنیورک بختش در آمد و تو بهائی  
 طرف مقابل از تاثیر ضرب قلبی گولهای این طرف بوجید و آمده بی اختیار  
 بر زمین بر افتاد و دست و خشم ماه مبارک رمضان محمّدان حواس  
 منتشر به تمنای حفظ جان فریاد الا مان الا مان برداشته از تهمتان  
 جلاوت شعار و پهلوانان تمور انار استظلال خواستند و بذریعه محبوب علیخان  
 عفو جزا نم کنانیم خشت او بار از قلعه بیرون کشیدند و مانع حصانیه کربلای بی  
 ۱۱

نامه مذکورات روی زمین چهره شد و قمت سوار ی بر لیت قضا تسلیخ شهر نشد  
 قضا پذیرفته بود که فستقیان و درین سپهر استهسان جنالت آئین به شهر باب  
 بسته متصل است زار و باقیین استاده نرگس اساوید بانی نمایند تنهشی چون  
 نسیم بجنبانیدن ریشی رود نماید و در دنده مانند آب بی اجازت مزارغان بزرگ  
 در نیاید هر که بر کاتی بردارد چون دانه که با جگرش بشکافند سن بایش اندازند  
 و آنکه دانه از خرمن بذر و مانند مور زنده و در زیر زمینش سازند بعد از آن  
 کاشانه عیش ششمانه تنیان امام بر ضمیر نیز اشراق تخمیر خطره و طلا دی عیش  
 بهشتند به تنیله امدی از حضار و خوا دم سراغ غم بر جزم نتوانند گرفت به  
 تو سن انبال سوار شده سیر کنان بر سرده که سه چهار تلنگه خون گرفته از غفلت  
 حکم جهان مطلع مشغول است اندازی بودند سایه قمار ی گسترده هر همه را شمشیر  
 جزا و انتقام بدست مبارک بنجاک خون انداختند و از آب جوی تیغ بشکافت  
 لاکه خون نافرمان برداران برداشتند بجان الله انصاف مودت خوشایا  
 یاساست سه برگرفت از گشته چون تیغ نگارین را و باز پیش روی بر فروغ  
 خود و راورد و بیدید هر که چشمی آب داد و از دیدنش فی الحال گفت و در حجاز  
 غمور این خوش قریح آمدید اگر کافه رعایا و جمهور بر ایا در بهای این چنین است  
 رنجی که بنابر رفاه خلاق خود به نفس نفیس تحمل آن شدند خراج ملک سکندر  
 شمار سازند از عمده شکار یک آن بر نیامده باشند و قدر و قیمت دوز  
 واری ازان در نیامده و همین مقام به موقف عرض استادهای بساط فیض  
 مناظر ساینده که چهار پنجره اشقیار مرسته در قلعه اطاوله که در سنگینی است  
 مستحکام و متناهی فی نظیر آفاق است و بر روشن بابر وچ آسمانی بهر  
 میزند و خیره فلکات و آلات و ضرب فراهیم ساخته مستعد بچنگ اند

تا ورین چار سوکتشایند و کار بر دازان قوای نامیه غازی به تصرفات معینه در  
کشمیر و اصفهان بر پرورشش فواید در کار اندا ورین بازار بجدول قیاسیت  
غمره محنت سی در یابند صرافانرا که گنج مراد نقد وقت دارند از توده کوه کون ایم  
چون گل فروشان چمن چمن صبرک بر بساط اتبار و از دکانین جوهریان  
به کثرت چیدن لعل یا قوت معدن بدخشان شمر سار سبزه خط و لفریایان چون  
سبزه خوابیده غبار در خاطر است که چربایای دکان تره فروشانش سبزه  
خود فروشی نگر وید و سیب غنیمت خوش و قنار اول از حال انداز که از کد ام  
تقصیر بدست میوه فروشانش ترسید از شادی درین بازار آمدن سبزه را  
لب خنده باز است و به ترقی روز به انباز به فیضرسانی رشته گل فروشان  
دماغ تماشا تیان محط و انگشت بیزی جوته گزاده عطاران مشام جان مشتریان  
معنبر چهار راه خبازی نان کلاغ بر طبق خیابان میگذازد و چون توده شکم و پیکان یا تو  
لاله می آرد تا باین بهانه در سلسله اهل حرفه در آید و فلک از نور تابش اشق  
بر افروخته افق گرده گرم خورشید و شیر مال صبح بر خوان می چید تا باین سلسله خود  
از بازار از زبانش و نماید اگر فرو و شیرین کارند اق تماشا می صنت قینا و تابش  
که شیریه جان بقالب میریزند میدشت جان شیرین به نثار می افشانند و زیجا  
اگر درین بازار می آید بسود ای ثبات مصری از خریداری یوسف مصری از بهما  
هزاران اطلس فلک ازیر انداز نفاس که انبها می شمارند و بعضی فروشان پیراهن  
یوسفی را بنحاطر نمی آرند بقالان دکان مظهریت شان رزاقی کشاوه اند و صلاهی  
کلو امن طبییات مارز قنار کم بنحاطر عام واده و صفت ارد و قیق است اول  
بر عجز مداح و ال از انجا که فراوانی افواج در غایت کثرت نیست که خرمن ماه  
از خوت بایمالی غار نیست بر صحن خط شجاعی پیرامون غولش می بنهد



و در افکن و آهونزادان غنضفر فن یعنی جبر که اسپان کتل هر یک با لزار  
 رنگ حنا بصرف و زو و پیش چشمه غاشیه های زر بخت ظلمت سوز با ستاره  
 مثل نشان قرمبیکسیر انگشت نما به تشبیه یوز بزم مرجع و قد ثریا بر فلک  
 س یارب این رنگ برگ و گلگون بسته اند یا بهار از شوق بر گردنش که دیده است  
 نقارینان نوتخانه نوازش آشیانه از مینای فرما رعبهای انبساطی بسا غوغا گوش شوندگان  
 نیمه و ند که سبحان ملار اعلی را از غایت سحر نوئی سحر ثریا از دست نیفتد و صوفی  
 جبهه پوش آسمان از فرط وجد و جامه شوق قبا کند بهایه شوق اسلاک مره چو بدان  
 از شاخ شکوفه عصای سپین هم رسانیده و فلک تقلید بیکان از اهلال پری بر سر  
 زده شلنگ زدن و زریده مختصر اینکه بحال عزت و افتخار و نهایت خشمیت  
 و اقتدای مناسفت و قطع راه فرموده چهار کرده این طرف اطاوه سر و قامت  
 عظمت اجلال و خیم حریم شوکت لایزال سادت فتنه از نیست پیر  
 از خیمه های رنگارنگ صفحه دشت رشک گلزار ام گردید و در عرصه  
 دوازده کرده از مغلای پیش گستان فرخی و فیروزی به شکفتن رسی  
 و طنا بهای مکشان صورت و لبتی اند چون رشته عمر خضر و الیس در از و مجنبا  
 او تا و مرتبت و استقامت گردن افزاز بر خیمه چو بخانه دیو دمی که چراغان  
 کلسهای طلانی فروز است ل ملائک شوق پروا نگلی آن سوزان و قلم  
 نیاز رقم لیکر تو سیف رونق و آئین این بازار لیک و ثیرا رسو است و من  
 از کم مانگی اتعدادش درین اندیشه که مبادا محالنی گوید ای تمیدست فرست  
 در بازار ترسمت باز نیادری دستاره بصر عال فر او انی استعه و فتمه  
 و بسیاری اشربه و اغذیه بحدیست که متاع نایاب غیر از کساد و رانجا  
 نیست سوداران مایه دار از زمین و نیشاپو بطبع گوهر منفعت مارچوایر مینند

و خیال ازین سر عا که نصرت ما تتر تا سر دیگر به تنگ بر و از در نیمه راه  
گرمی حرکت کبابش سازد و بر زمین انفعال اندازد و هرگاه درین شمار عطا  
قدم نموده میزند راقم در خیمه شمار است که مقصدی تعاد آن تواند کرد و بدلیکین  
مالاید که کله لاتیرک کله خیمه به توصیف سواری مستمعان را نمون ساخته و در  
که سامعه بدین یوزة ناطقه کاشه گوشش دست دارد و جدا جدا و چشمش بی آن  
رفت و شوکت تارک ایات ظفر سات کردن افر از فلک سانی و در آن  
نشان دارائی از پیشش پیش رفتن پیاپی تلنگه های سقر لاطی قبا که همانا شیر  
سرخ بلبله بر و اند سرخی طغرای منشور نصرت آشکار و از خوشندی  
طراس زر تار صوبه داران آیت مذہب سورۃ فتح و سر لوح  
خلف نامه ظاهر و نمودار از قواعد یا کوبی شان سر کشان یا پمال و از  
شکستنی های بندوق اطلاق فوج شکستین برین گروه در عرف فصحا مطر و الاستعمال  
انچه جویم نیز بای <sup>بازشما</sup> ان سماک امح فصال ترسیم خطوط مستقیمه بر کوه فلک  
غیر محال است بسیار اینهای علم در و من صحرای برای مسکن شیر ظفر شید  
نیستان پیدا و در نیمه و پیشه <sup>در این</sup> کجاست زره پوشان و ام های اقبال برو  
میخرا میزند و یک طرف سپر ندان گشتن فیروز بر البرز سیه بهار خرمی میگردانند  
حلقه حلقه میدان کوه قمتال و صدای زنگ ننگ از خاطر زوای قطار  
قطار بختیان است شتر نال با و از سر رسره گم کردگان وادی سر و  
بجاده بهجت رنهای توپهای بر تکین مانند کشور کشایان صاحب خزانه و تخت  
نشین و رعد نعره شان بشیر آنا فتحنا لک فتحا مبینا الحق نمنهای که از بوس  
بیہوش و آرومی دو و شان مجالان بساط عدم بد بوش اند بل تنور  
که طوفان فزای ماسدان ازان در جوش پر پیکران

بابت اشارة بر ثبات بنای قریب پنجاه هزار سوار و پیاده فراهم شده  
 به انتر آخ و استر باج ممالک متصرفه و متصرفه بنای که از دست دشمن مفت ماه  
 ترددات کرده بود و هنوز در تردد است منظور نظر بهار را و پیش نهاد و مهت نیست  
 نهیت افتاده بتاریخ هشت و نهم ماه رمضان المبارک سده یک هزار و یکصد و هشتاد  
 و هشت هجری قمریه نگامیکه فرست دو ران شامیانه گلدوز ثوابت را از میان  
 برداشت و عیالدار روزگار سیرق شمشه و اصبح را بر فیل فلک لیگون بر فراز  
 ططنه نفاره نهضت اشاره به نطق بندی سپای و شکری ندای حیو علی  
 بافتح و انظر آویره مسامع و منیع و شیر عین نمود و بسا حل مقصود  
 رسائی سفان مرادات عباد الله جنبش سره اعلام خوشخرام دست  
 بیا و بانی کشود سیل غاصه آسمان بیا بر رفتار که گوئی سفیدی و ندان  
 از لیل القدر رنگش صبح سعادت و مانیده و سطوح لمعات برگشتوان  
 زینش تجلی طرفه از قلعه که به منظور رسانیدن بر و روزه گریاش فلک  
 اساس حاضر ساختند و آفتاب جهان تاب ذات لامع الصفات اوج  
 گرامی بیت الشرف برج عماری زر و زرشید و سر فعتش العیوق  
 رسانیدن مفهوم نور علی نور و نور مستبان النوار مطلع حضور شد و از غلغله  
 صدای توپ که در وقت سوارسی ضابطه محمود است صغیر و کبیر یقین  
 داشت که از مهاجرت دولت قدیموس لشکریان آن سر زمین را خرو  
 عی از نهاد برآمد با لجه خرد و بزرگ سوار و پیاده ره سپر جاوه اقبال شدند  
 در تعداد و حصای مواکب نجم فواقب که مانند جهور و صا و نجوم متعبر است  
 محاسب قیقه شناس و افاضه دست نیز زخندان حیرانی است لیکن محمل آنکه  
 بیان طول کلام است عرض عرض آنکه اگر طاهر سهیل بر و از و هم

صحر حواش و ارسنه دوم اعانت و تقویت اهل اسلام که در محاربات هر جا  
 مسلمانان را عقد شکلی بکار افتاده ناخن شمشیر معاوش با سانی کشا و حقیقت تنگنا  
 ناموس متعلقان و لواحق و عشار شرف الدوله محمد ضابطه خان بهادر از بیکینیا  
 که قوم افغان ازین بدنه در افغان بود و از دست مراد لان مرطبه که بطلبه عافه  
 رستمخان بهادر آمده گردی نیزه باز مانند خرگان که چشم پیرامون خانه اش حلقه  
 زده بودند نماند که رمانند نگاه بر آوردن هنگام انتشار خجانه و دست هزاره و مقابله  
 گناب سفار عنان انداخته متوجه آن ضلع شده و قتل انفرحون بخوان از علم نصر شاه  
 موسوی گرفتن و غرق آنها لنگار احمر و وکیل فرمودن و احمد خان بهادر بر سر بخش  
 را که پس از مصاف عظیم بدست آن مخاویل دستگیر شده بود و در عین دستگیری  
 نموده بانهایت تحویف ترهیب بزور از انجا طلبیده بعطای جواهر و خلعت لباس  
 دوباره پوشانیدن به حرمت پاکی جمال و درویش از سر نو و جانیض افتادگی اوج  
 بعروج غرت برداشتن و دیگر احوال امثال آن بر صدق مقال راقم و لیلیست ساطع  
 و برانست قاطع و قمر سلطنت تیموری را از حقایق تنزل و انما و خسوف تغییر خفا  
 بر آوردن از نظر من الشمس و این من الشمس باقتضای این دو شیمه گرمیه و همان  
 دو سیمه رقیبه که منشار آن عطوفت فطری و ارقیت حلی است هم شاداب فرما  
 مزاج خزان سرسوده احوال سلیمه مزبور بوم ضلع الطاوه و قمر و نشان غناقتنه  
 و فساد کفار باب تیغ آبدار از ان ناحیه و یار که از ترک تازی ظالمان جریغی جز  
 مطلبه مان در انجا روشن نبود و گشت سبزی خیر از دلهامی رنگ گرفته محرومان  
 نمی نمود و هم تا بید و پشت گرمی از آب نجف خان نهاده که نو باده نشو و غماش  
 نهال خشمه و دگاری جو بار خربست الا است و نخل ترقی و دلشش از  
 فیض آبیاری سحاب مطهر بر درشش عالی به قمر مراد آشنا با اتفاق

و طایق از وضع در پیش ساخته آگاه نیست درین صورت اگر خطای واقع شود  
 باشد بهای استیفاء و نقل استجاب نه امید از ارباب انصاف نیست که در این  
 طعن کوتاه ساخته باشد که شش پر دازند اگر مقرر نمی گوید که فقر است چنانچه که در مدح  
 باز نه که شش اندی میجای ایشان بر ملا باغ از زلالی و شیر از شیر است. بعید است  
 که بند ویرا بر اهل اسلام تغریق دادن از ویانست اسلام نیست این نمی تواند بود  
 میگذشت و بدین بیان بد که اهل انصاف بنظر متقی و فکر و دقیق نگاه کنند که درین مقام  
 ترجیح کفر بر اسلام نیست ممکن است که بندینی در بعض کمالات ترجیح بر اهل اسلام دارد  
 ترتیب و تالیف این کتابتیب درس یکبار و دو و صد و پنج اتفاق افتاده از جهات خطا  
 کنندگان نیست که از سیر این اوراق محفوظ نگذاشته بدای خیر یاد فرمایند الموفق  
 بموافقه تعالی شانه و به ولی التوفیق بمؤنه المبدء والکمال صلی الله علیه و آله و سلم محمد و آله و سلم  
 و قبايح فتح قلعه اطاوه که از دست اولیای دولت  
 و وزیر الممالک و اب شجاع الدوله بهادر و مفتوح کرده  
 به ای خورشاد و پسر بی بی که از سوادان و خامه همچون خامه نقاش شده  
 رنگین نویسنده به میان جمیع و تالیف یاصین و از بار احوال همینست آنها  
 بدینگونه به نقش تمام سطر چون رشته گلدسته بهار و راغوش است به فن  
 ترتیب لای نشا و ابر و آثار سعادت آشته بهار بدین خط نال قلم رنگ  
 گوهر جلوه فروش که به چند خط از ل چاقب فضائل اربعه برود و آن  
 همانون چیست و خسته لیکن شاه حسن اخلاصش جلگه و وصف است  
 دیگر از نامداران روی اقتیاز بر افروخته می آید صانع خالق بقدره میسر است  
 مخلوقات که سایه سیاح سپهر حایتش از بنره زار موجودات راه طرق برین  
 بر بسته و بوقایت فانوس مکرش چراغ مراد عالمیان از دست

نوکری شده و بقضای دو سال که عنبر علیان از بین عالم جلالت گرفته و مستقر گردید  
 فاشی هم از حضور سخت باز متوجه فیض آباد شد پس دستور سابق در مکرر کار کرد  
 نظارت مرتبه جا گرفت تا شش سال بوضع خوش گذراند این سال سوم است که در  
 حواس ایشان خطایی بمرسیده از خود بیگانه ساخت و چون سرشار غرض حال  
 در وقت تحریک بی الحاح متوجه بافاقت شده اجتماع حواس در دنیا بجهت معنی شعر و سخن  
 میرسد و جوابی فی معالی هر سوال میدهد و شصت کمال نصیب نماید که چنین کس  
 منصف بحالات مخصوص فن انتشار و درین جزو زمان بود و در هر چند که از  
 فرقه نبود است ای بسبب کثرت مطالعه کتب کلام اهل اسلام و مهارت صحبت  
 علماء ایشان چندان اعتقاد باند مذهب خود ندارد و بیشتر اوقات اقوال باطله مجتهدین  
 خویش میکنند مؤلف اوراق که او را دریافت میل و شش تصوف یافتند شرح  
 این حکایت طوی دارد و بنا بر علیه شبیدیر علم را از ان وادی عطف عنان نموده به  
 میگرداید که بسبب رنگی مزاج مسودات نظم و نثر پریشان و ضایع میگردد شش اقم  
 هر چند بوعظ و نصایح تحریک میگردم که کتابی ندون باید فرمود حرف را گوش میکرد  
 ناچار اوراق پریشان برخی از قلندران ایشان نبود را بر آورده بعضی را در حالت جنون  
 معری الیه خدمتکاریکه تجوید را کار خانات بود به من رسانیده مسودات یق و لا  
 را بر صغیر کاغذ در سینه تحریر و در آوردم لایق آنکه درخواست خطبه کردم در جواب  
 آن محرک بر اتم شد که شما پر انینو بسید حسب بای تشریف حرفی چند بر بیاض اوراق  
 به معرض کتاب در آورده بودم غریزی بوعده چند روز برای گرفتن نقل انرا برده  
 گم کرد و چنانچه اکثر جاهای آنها نقد عبارت خطبه رواج یافت هرگاه که مکتوبات دیگر میرسید  
 به اس بای آشنای احوال موکد و متنازه نشی بر عبارت خطبه ادلی  
 متضاافت کرده شد و چون این حقیر از نوشتن نشر عاریت

فیض بخشی خود محروم نمی گذارد و از زمان درازنمای رقاعت نشینی در سر وقت  
فرستد وقت از دست نداده بر خراج استعمال از مقامات بسوی سکن  
و دندی خان نقان خط طلب متضمن شوق هر چه تمام تر روزهای بسیار با بر  
اخراجات ضروری مصحوب هر کارهای تیز رفتار سرشاندند و در اقامت سطور در آن  
وقت در خدمت آخوند صاحب ضرر و ده نام نشینی را که فراموش فرموده  
بودند نشان دادند و می گفتند که در شاه جهان پور بود و بواسطه خط را بوضع معقول می بین  
تحریر و آورده و عن چند روز کرد که درین بین شقه و مستحق فاضل خوانی را با یک  
بنام جواهر علیخان بدین مضمون نزول ابرار فرمود که شاه مدد اسع متعلقان و  
مصاحبین در قید انداخته پیش خود نگه دارند جواهر علیخان مخفی شقه بدست انداخته  
واده فرمودند که یک شبگیر خود را بجاخص پور که بالفعل شاه منظمی در آنجا اقامت  
دارد رسانید و بجز باید گرفت آخوند صاحب موصوفت بغیر حکم خان مشارالیه بسبب  
هر چه تا سر روانه منزل مقصود شد نشینی که حسب ایشان می آمد و در سطر راه  
دو چار شده همراه رکاب بعقب گشت هر گاه با شاه مدد اتفاق دار و گیر  
شد نشینی خالف شده یک مرتبه قالب نجی ساخته که میباید اما را هم بقید اندازید بعد از  
چند روز از وسواس خاطر که خیل دارد نجات یافته بواسطه ایشان در  
ملازمت جواهر علیخان فانیز گشته به موجب پیش تسرور و عیون و بیات کیم  
جناب عالیهم ثواب بجهت کیم ممتاز گشت مدت هفت سال بعنوان معقول و اطمینان  
خاطر بسر برده بار اقامت سطور که آشنایانهای دیرین و شت لیالی و نهار بصحبت  
همدیگر میگذشت بعد مدت دراز بسبب وقوع بعضی حوادث از سر کار نواب  
ناظر جدا شد و در لکنئوت و معرفت خیر علیخان خواجہ سر ایلازمت بندگا  
عالی متعالی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مفاخرت انداخته و به



که شاه مدن موصوف زربسار صفت آن می فرمودند و باین تقریب علما و  
 مشایخ و فقرا و اغنیاء و سیره هر قسم مردم جمع می آمدند و سیر و تماشا می نمود  
 مبدء و رقم این اوراق پیش از انعقاد مجلس درون بنگاه ششم حسب الاتفاق پیش  
 هم بیانس تعارفی که بامولفه مبدء است آمده مقابل بنده نشکست فرمود که  
 چه میخواهید گفتیم مطول به مجرد یک نام کتاب از زبانم برآمد معنی فصاحت بلاغت را  
 بوضع بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاہل پیرامون او حلقه بسته متوجه شماع  
 تقریر و انج ایشان گشتند فریقین مخطوط بودند همچنین بارها اتفاق شده  
 که عالمی را صفای تقریر و بیان شیعین او محو میکرد و در فن موسیقی چندان محار  
 کامل دارد که عالمان این فن پیش از این بی کشتند و حلقه عبودیت در گوش  
 می اندازند و سواي آن کمالات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام خالی  
 از تکلف نیست خلاصه بعد از تقفای مدت ده سال که صحبت شاه مدن بجماعت شتی  
 که انهار آن مختص طول مقال است از وزیر الممالک لواب شجاع الدوله بهادر هم  
 خور و و دیات جاگیر ایشان که قریب به محاصل یکصد گاهه روپیہ بود به ضبط  
 سرکار دولتمدار درآمد و شاه موصوف با انیمه طلفطنه شخت و سیادت محسوس  
 زندان نشدند و درین ضمن کماالات مرجع شیوخ و سادات مقبول بارگاه  
 علم نیرلی اخوند محمد علی که باران سیاح بکرمش گشت زار محتاجانرا سیر و شاداب  
 ساخته و بیجهتش بایرهای کلفت از دوشش و زکار انداخته بابتادگی او  
 ناظر محمد جوهر علیخان بهادر و عنبر علیخان ممتاز و بهدار المہامی و خانسامانی و تبحر  
 ایشان سرفراز نهاد شت و اکثر کارخانجات سرکار وزیر الممالک بواسطه خوا  
 سرایا غرض تمکین سرانجام میداد و تا زمان تحریر بدستور روز اول  
 بر وساده شمت و غزت جادار و دو پاشک تکان زمانه را از

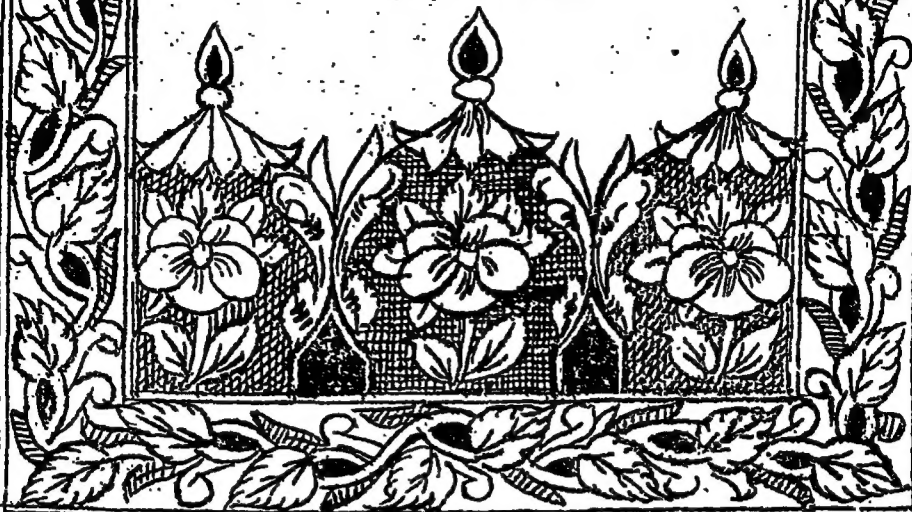
حضرت و شیخ را از شکرین غلامی به بیمار خواندن مایل بدیدن کتب طب که از نظر دریا  
 انسا نیست گشته و غیره در خدمت اطباء و دارالخلافه مشغول نشسته و  
 بود و مدت و دوازده سال پیشی معالجه اغنیا و غریبای دلی پرداخت اکثر  
 شیخ معینه تری که علمیه علوم محتاج بخواندن آن میکردند بعضی را از علمای  
 و فضلاء می محقق درس گرفت و بهندی بقوت زمین مساو حدت طبیعت و بعضی  
 از مطالعه خود کس بر خود آسان ساخت هنگامیکه سلطنت هندوستان جنت نشا  
 بر سر خورده و شاه احمد درانی مکرر از ولایت آمده سکته شهر را غارت کرد و عالی  
 تار را گردید هر کس بطرفی متفرق و پریشان گشتند ناچار غنمی موصوف نام  
 از آن محل هلاک خود را بیرون کشیده چندی در اورنگ آباد پای ثبات زیاده  
 پست در ربی عرصه نه سال در رفاقت ای بهادر سکنه دیوان حافظ رحمت  
 بسر برده به منشی گری بکله اطاوه ممتاز بود و از آنجا ترک و ز کار نموده تا یک  
 سال به منشی گری محمد قشقم خان خانزاده بهر نواب امیر خان افغان گذرانید  
 سید سعدی صاحب برادر کوچک شاه مدن که قدوه مشایخ کبار این ملک و  
 احوالش مشهورین الجمهور است مکرر با وی ملاقات کرده از صحبتش مخطوط و مسرور  
 شد و وقت ملاقات شاه مدن برادر کلان خود احوال کمالاتش بوضع معروض داشت  
 که شاه موصوف بغایت در به اشتاق شد و از خود تمی گشت آدمان بهر شیخ  
 مع مساعدت معتد به اسباب سواری فرستاده به تمنای تمام پیش خود طلبید  
 و به اعزاز و احترام نگاه میداشت و در وقت که تخمینا عمر سی و پنج سالگی بود در حوال  
 که منوشتها را گرفت مردم قصبات اطراف بر آیدنش آمده سیر ملاقاتش  
 نمیکشند و قایدهای بسیار بر میداشتند فصاحت تقصیر بدان تبه که روزی شیخ  
 حضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی قدس الله سره در خالص بود

باصفافش غرق تمام زبانان ایرانین در برابر زبان دانش الکین در نگین نویسان  
 هندوستان مکین مقابل نگین پوشش سپهر فلک باریتبه سخن بلندش مرتبه عبارات  
 وارسته لاهوری بغایت میقدرونابکار و منشآت نصیر احمدانی نهایت  
 تنه خروبه اعتبار زلال مقالاتش آب نسیان بر آتش شصت مقالات زلالی  
 افشانده و شکوه طنطنه نثوره خیالاتش بدلیز بی تزلزل در ارکان افکار ناظم سهراتی  
 افکنده چاشنی الفاوا گهر بارش صفرائی سودای فکر از دماغ تلماسه بیرون  
 برده و گرمی هنگامه نکات کلام بلاغت انتظامش گرمی بازار مولانا سخلوری  
 افسرده از شادابی معانی و نشینش بزم اصحاب کمال رشک هزاران گلشن  
 صفحہ کتاب سرایا انتخابش موجب حسد فزادان صحن چین پریشان افتاده بود و منشی و منشی  
 قوم کمتری موطن اصلی او قصبه گنجا و ده از مضافات دار السلطنت لاهور  
 است رای جسونت رای جد امجدش در عهد عالمگیر پادشاه انار الله بر پادشاه  
 جنت تماش معاش دار و دار الخلافه شاه جهان آباد شده و شهر کنه محکم  
 که جو رام عبارت از دست خستاقامت انداخته کالت امرای عظام باو شاهی  
 خصوص کالت ناظم صوبه کابل سرساز می انداخت رای منشی رام والد ایشان  
 بعد فوت پدر بر و شش کذا بغزت تمام میگذا رانید منشی معزی الیه در ایام طوقیت  
 کتب متعدده فارسی که رایج تدریس اطفال انداز مولانا ی شیخ محمد پرواز و ده  
 گنجای دیده سواد خود را در و شش ساخت و در سن دوازده سالگی متوجه به تحصیل  
 رسائل عروض قوافی و اصلاح غزل گشته و در خدمت قدوه فصحا و زبیر بلغا  
 سخنگو و سخندان سراج الدین علیخان متخلص بارز و که چاشنی کلامش همانرا  
 شیرین نموده و ملاحمت بیانش کباب دلها را انگلین فتنه مستعد بوده  
 از علوم مذکوره و خاتمرا انداخته مستثنای روزگار شده و مختص است

عالمی است که مستطیع افلاک سید و مشر من تهبات سده را بر اوراق وجود ثبت نموده  
 سر لوح افلاک را به تئو میشت سق قمر زینت بخشیده و از خطوط شاعی نورشید پرست  
 میافش سبج بدول طلائی یکشیده مشتمل بر چند منشا و نیاید از زبانم ۴ ازین خلقت  
 نهان شد و در و بانم و توای سید از فیض سرایت توانی اگر با گفت منوشتا خانه دل  
 دیوانه که تنای منست احمدی در سوسن دل گردیده که بقوت سر بر نهضت و باغست منگی  
 و باغهای بهر شبنم را بر زمین بخت و توانی انداخت و اعظم تقدیری دماغ خانه سر و  
 که با اینجه سرگردانی از روی تنای غیبی در آن خشت کشیده که بتایید خود جتنی  
 علم نبوت و رسالت قلم و جهان جهانیا را فرخستایی است که ابر عطائی را سنانک  
 فلستان بنوشن اسیر بی عطا نموده و رسولیت که بجا هر بی بهای لولا کتاخ فغش از  
 افزوده اگر نه ذات مقدس نشسته پناه بهیج بودی از گردا سبوح خیر لوفان بهیج  
 یافتی و گردن ابلیس وجود و طهرش ز نظر بر اتمیم علیا اگر بی سرارت آتش شود انگیر خبر و  
 چسان رو با نظفا آورده گلزار گردیدی از رباعی چار بار دیوان بنوشن مزین است  
 تخاسی پنج تن کتاب رسالتش بدون منظم مجید بخشش هر دو عالم محمد بنوای حن و  
 آدم محمد با عشتیجا و کونین محمد حمت حق خردارین ۴ فلک از نور و آتش گشته  
 روشن زمین از خاک پایش گشته گلشن سلیمان برورش از مور کتر سلندر ز مشر  
 را احبب در اما بعد امیدوار معذرت از جناب خلاق اکبر محمد بن علما محمد بن غفر الله  
 تعالی بنو بهاسا کن قصیده کا کوری ابر برای زرین باب فهم سلیم و عقل متین اصحاب طبع  
 مستقیم جلوه گر سازد که اکثر مسودات نظم و نثر از زادهای طبع بلن گلشن سنجیده  
 و بلبل شاخسار معانی در سینه سینه اش از مضامین نیکو نراین نشی گهمی خمر اید که دریا  
 منماین عبارت موج خیرش شور افکن قلوب تاران شیرین گفتار است و شمار لا و نیز  
 انفتکی افزای خود اطر شعرای عالم قدر نظم را از وجود با کمالش و تقیست تمام نثر از زاده

دیناظمی است که مستطیع افلاک سید و مشر من تهبات سده را بر اوراق وجود ثبت نموده  
 سر لوح افلاک را به تئو میشت سق قمر زینت بخشیده و از خطوط شاعی نورشید پرست  
 میافش سبج بدول طلائی یکشیده مشتمل بر چند منشا و نیاید از زبانم ۴ ازین خلقت  
 نهان شد و در و بانم و توای سید از فیض سرایت توانی اگر با گفت منوشتا خانه دل  
 دیوانه که تنای منست احمدی در سوسن دل گردیده که بقوت سر بر نهضت و باغست منگی  
 و باغهای بهر شبنم را بر زمین بخت و توانی انداخت و اعظم تقدیری دماغ خانه سر و  
 که با اینجه سرگردانی از روی تنای غیبی در آن خشت کشیده که بتایید خود جتنی  
 علم نبوت و رسالت قلم و جهان جهانیا را فرخستایی است که ابر عطائی را سنانک  
 فلستان بنوشن اسیر بی عطا نموده و رسولیت که بجا هر بی بهای لولا کتاخ فغش از  
 افزوده اگر نه ذات مقدس نشسته پناه بهیج بودی از گردا سبوح خیر لوفان بهیج  
 یافتی و گردن ابلیس وجود و طهرش ز نظر بر اتمیم علیا اگر بی سرارت آتش شود انگیر خبر و  
 چسان رو با نظفا آورده گلزار گردیدی از رباعی چار بار دیوان بنوشن مزین است  
 تخاسی پنج تن کتاب رسالتش بدون منظم مجید بخشش هر دو عالم محمد بنوای حن و  
 آدم محمد با عشتیجا و کونین محمد حمت حق خردارین ۴ فلک از نور و آتش گشته  
 روشن زمین از خاک پایش گشته گلشن سلیمان برورش از مور کتر سلندر ز مشر  
 را احبب در اما بعد امیدوار معذرت از جناب خلاق اکبر محمد بن علما محمد بن غفر الله  
 تعالی بنو بهاسا کن قصیده کا کوری ابر برای زرین باب فهم سلیم و عقل متین اصحاب طبع  
 مستقیم جلوه گر سازد که اکثر مسودات نظم و نثر از زادهای طبع بلن گلشن سنجیده  
 و بلبل شاخسار معانی در سینه سینه اش از مضامین نیکو نراین نشی گهمی خمر اید که دریا  
 منماین عبارت موج خیرش شور افکن قلوب تاران شیرین گفتار است و شمار لا و نیز  
 انفتکی افزای خود اطر شعرای عالم قدر نظم را از وجود با کمالش و تقیست تمام نثر از زاده

273174

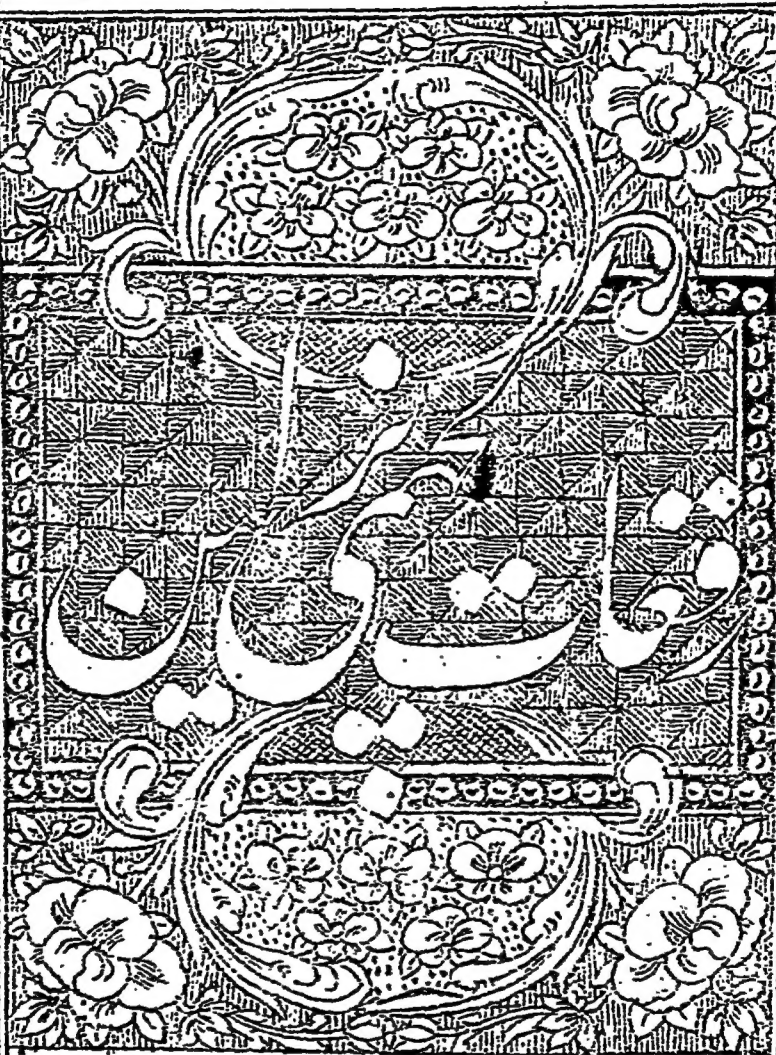


بسم الله الرحمن الرحيم

هر چند طوطی شکرین مقال خامه را در برابر آئینه بیان مسکند از م چون  
 سحر خور دگان بگفتار نمی آید و چند آنکه بلبل فواج دل را از خیالات گوناگون گلهای  
 تازه می نماید چون طائر تصویر لب نوا سنجی نمی کشاید شاید این تنگ ظرف ایوای  
 حمد احدیت در سر پیچیده آن سود نیست خام استغفر الله به مقاصد  
 که خاصان بارگاه الهوسیت از قدم سرگذر نمی توانند کرد و هر عامی نابکار را چه پای  
 طاقت که قدم تواند نهاد و اغلبیکه این کم حوصله را خیال تنهای صمدیت از دل  
 جوشنیده این خیالیت ناتمام نعوذ بالله جایکه لسان کربیان ملا را علی گنگ  
 است بر پیوده گوی هرزه درازا چه و بان که دهان تواند کشاد شاهنشاهی که کند  
 افکار او را که بریام قصر بلند اسرار ذائقه نمیرسد و جهان بنیای است که گشتی  
 او با هم افهام از خوف و ربای ناپید انکار صفاتش شک گردید و <sup>بکان</sup> غالب میسر  
 دبیر نیست که انشاء عالم علوی و شفلی را بیک نقطه کن بر صفحه هستی رقم فرموده



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مِنْ مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

مَسْلُکِ بَیِّنِ

موتی ڈونگری روڈ سہ

